[illegible]

خیر الجزء بمکر ما رنما | حوت الیزن [illegible]

هم کهن از خبز و از خبر بگام | تا که ریح تمر آبدار [illegible]

زان دگر یک عجب [illegible] | [illegible]

[illegible] و جادر [illegible] | تا از گل آن طفل او [illegible]

گفت او خواهم [illegible] | تا بجنبد [illegible]

والسعید [illegible] قصه نشنیده‌ای | آنکه [illegible]

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر | پس ثمر اول بود آخر شجر

[illegible] وز خود را فراغ کن | [illegible]

بازگو [illegible] روباه [illegible] | [illegible]

او [illegible] را دگر [illegible] | [illegible]

پیش از مرگ [illegible] | [illegible]

گفت موتوا کلکم من قبل ان | یاتی الموت تموتوا

۲

۲۲ [illegible]

کتاب اخلاق ناصری نام نهاده

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حضرت حکیم علی الاطلاق جلت حکمته که وظایف
حمد و ثنای او بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده بر زبان
جمیع موجودات علوی و سفلی دایر است و فواید و
عواید آلای او بقاعده مشترکه واعطی کل شیء
خلقه ثم هدی اوراق اجزای مجموع مبدعات سماوی و
ارضی ساری و سایر رموز آموز عقل گمشده پیوند شنا
سائی ده جان خردمند جواهر بخش حکمتهای
باریک و بروز آرنده بشتهای تاریک در
کلام قدیم کریم لازم التقدیم والتکریم با حضرت
رسالت پناه سلطان تحتگاه لی مع الله [illegible] ان
علمک ما لم تکن تعلم روشن و بیان انا افصح العرب
والعجم محمد صلی الله علیه کاز اول ابد هر جهت به
[illegible]ش نام او نقش بست چراغی که انوار
[illegible] آفرینش

ببک [illegible] [illegible] [illegible]
کهج البصر او هو اقرب در [illegible] [illegible] ادم
تا حمایت دولت کون بکون تا [illegible] بظهور رسید و جستعد
تحمل امانت [illegible] گشت ثم انشاناه خلقا اخر باز داده
بفطرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مبداء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
محرمان [illegible] در تعلیک [illegible] علم الانسان ما لم تعلم [illegible]
[illegible] تجرید ذات و تهذیب صفات [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و در کون اول [illegible] [illegible]
[illegible] واحد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الملک الیوم
لله الواحد القهار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

ک... العزیز العلیم

و صلوات الصدور و تحیات نامعدود نثار تربت مقدس سرور

راهنمایان دین و مقتدای پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی صلی الله علیه

و سلم باد که بارشاد خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور سعادت

و هدایت رسید و اهل ایمان را از ورطات غفلت و ضلالت

باعتصام بحبل متین عصمت رسانید صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا

کثیرا اما بعد محرر این مقالات و مؤلف این رسالات ملک ملوک الحکماء

روی زمین مولانا و مولی الموالی صدر اعاظم مفخر العرب والعجم

معین الطوایف منبع اللطایف سلطان محققی الوری افضل المتقدمین

قدوة المتأخرین خاتم العلماء ملک الحکماء اعلم العلماء الانبیاء والمرسلین

نصیر الحق والملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین علامة الآفاق

استاد البشر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی تغمده الله ...

گوید که تحریر این کتاب که موسومست باخلاق ناصری در وقتی ... اتفاق

افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده

بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند کرده

... در صدر کتاب سطری چند ثبت ... و این ... نیف

... طبعه ... و ارضهم

و ارضهم ما کنت فیه ارضهم و نفس کل امرئ فی المرء بنفع فرب لد

بر حسب حزم استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیغتی موافق عادات

آن جماعت در ثنا و اطرای ایشان و اکابر ایشان که در میان ایشان مخالف

عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره نبود

بااین علت کتاب را خطبه بر نمطی دیگر ساخته بود اما مضمون کتاب

مشتمل بر فنی از فنون حکمتست و موافقت و مخالفت مذهبی و ملتی

تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف عقاید و تباین آراء رغبت

افتاد و نسخه‌های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن

چون لطف کردگار جلت آلائه بواسطه عنایت پادشاه روزگار

عمت معدلته این بنده را از آن مقام نامحمود مخلصی کرامت کرد

بعضی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب

را ... مشرف گردانیده بوده‌اند و نظر رضای ایشان بر ... ارتضا

بر آن کشیده خواست تا دیباچه کتاب را از ... غیر مرضی

بدل گرداند تا از وصمت آنکه بانکار ... عادت ... ایشان

از وقوف بر حقیقت حال و عزم دریافت ... بعد از آن ...

موجه ... لعل له عذرا و انت تلوم ...

... اد ...

متعرض کتابی بدین طرز گشته الصواب را وجهی باشد والله الموفق

بالصواب ذکر سبب و باعث بر تالیف این کتاب

وقتی که مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه علیه ناصرالدین

عبدالرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری از این فن

از کتاب الطهارة که استاد فاضل حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب

بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه در تهذیب

اخلاق ساخته است و سیاقت آن را ایراد و جمیع زین اشارت کرده

فصیح این عبارت در لفظ ختم سخن که این سه چهار بیت از تحسین آن

در قطعه یافته آمده است به وصف آن ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز

کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا

بتالیفه من بعد ما کان کامنا ووسمه باسم الطهارة قاضیا

به حق معناه ولم یک مائنا لقد بذل المجهود [illegible]

نصح الخلائق خائنا بالجمله این اوراق [illegible] این کتاب

نفیس بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی به زبان پارسی تجدید

باید کرد چه اگر [illegible] از [illegible] ادب خالی اند

جواهر معانی چنان تا تالیف ترتیب فضیلتی حاصل شود

[illegible] آمد

اشارت را بانقیاد تلقی نمایم معاودت فکر صورت بست که محال

عرضه کرد که معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی [illegible]

بر بالای آن [illegible] ساختن در لباس عبارت نموده این فسخ کردن عین

مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع ایراد وقوف یابد از چه طیبه و

عیب تقصیری نماید و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین

بابیست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی

حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که با مندرس گشته

اندراس یافته است [illegible] به اقتضاء [illegible] در حکم

پس اولی آنکه در بدو بدیهه ترجمه این کتاب چون [illegible] و تقلد

طاعت [illegible] استعانت مختصری در شرح [illegible] حکمت

عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوه ملازمت اقتدا چنانکه مضمون آن

[illegible] مشتمل خواهد بود [illegible] خلاصه معانی کتاب استاد ابوعلی

مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای

دیگر حکما مناسب فن اول نمط تقریر داده شود چون این خاطر در صمیم

مجلس یافت به عرض رسانیده آمد پس [illegible]

خویش [illegible] این دلالت [illegible] و بدین [illegible]

از طعن [illegible]

اما چنین در اقتفای آن غرض مبالغتی تمام میرفت مقصد از معنی شرح
بپیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون بسبب الحاق اوراق
و اشارت او بدین کتاب باخلاق ناصری نام نهاده و استظهار بکرم عمیم
و لطف جسیم بزرگان که از انظار شاید مکدر داشت امید به رحمت خطای
و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را
بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی فصل در ذکر تعریف
و تقدیم آن پیش از خوض در مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب
جزویست از اجزاء حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن
با اقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث بر آن مقصور است
معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود
از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید
بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست
برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری
عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام
و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی
و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات
بفعل بشرط آنکه مؤدی بود

۶

از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در او
حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین
مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است یؤتی الحکمة من یشاء
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون
حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام
موجودات منقسم شود بحسب آن انقسام و موجودات
دو قسم اند یکی آنچه وجود او موقوف بر حرکات ارادی اشخاص
بشری نباشد دوم آنچه وجود او منوط بتصرف و تدبیر این جماعت
بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم
اول و آن را حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آن را حکمت عملی
و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت
ماده [illegible] وجود او نبود و دیگر علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود
موجود [illegible] نتواند بود و این قسم آخر بدو قسم شود یکی آنچه
اعتبار مخالطت ماده [شرط نبود در تعقل و تصور آن را] پس ازین روی حکمت نظری
سه قسم شد اول را علم مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم
ریاضی و سیم را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل
بر چند جزو بود

زیر و بم [illegible] ششم [illegible] که [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ان [illegible]
[illegible] شعبه [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] آواز [illegible] آورده [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
او [illegible] و نوع آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] نوع [illegible] آن
[illegible] آن
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] نوع [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] حرکت و سکون [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صوت [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن
[illegible] ششم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

و حکیم ارسطاطالیس آن را که نقل کرده است از قوت بفعل
آورده، مقصور است بر دانستن کیفیت جمیع چیزها و طریق اکتساب
مجهولات پس در حقیقت آن علم تمام است و بمنزلت آلات
تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری اما حکمت عملی
و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان
بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن نیز منقسم شود بدو قسم
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی
بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دوم آنچه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم
و مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق
خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیم را سیاست مدن و چون مبادی
مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که
مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع بود یا وضع
اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول
[illegible] بود بی تخلف و اختلاف
[illegible] بود

۸
و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت
عملی است که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر
سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آن را آداب و رسوم
خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتایید الهی
مانند پیغمبری یا امامی آن را نوامیس الهی گویند و آن نیز سه صنف
باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن
و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر
معاملات سیم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند
حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا
این جنس اعمال مجرد وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار
و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در معرض تبدل افتد و این باب
از روی تفصیل خارج اقسام حکمت است چه نظر حکیم مقصور است
بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال
بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انقراض دول مندرس
و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی
چنانکه بعد ازین شرح آن بجای خود داده آید ان شاء الله
و خطور [illegible]

در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود که اساس این
رساله را مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقالت نهادن
هر مقالتی مشتمل بر قسمی و لا محاله هر قسمی را چند فصل
و فصلی بود بحسب احتمال نظر در آن مقالت افتد تفصیل
فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت و سی فصل است در علم
~~این رساله مقالت نهادن هر مقالتی مشتمل بر چند فن از اقسام~~
~~و لا محاله هر فنی مشتمل بر چند فصل بحسب احتمال~~
~~آن نمط و در آن مقالت افتد چنانکه فهرست ...~~
و تفصیل آنست **مقالهٔ اول** در تهذیب اخلاق و آن مشتمل
بر دو قسم است قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع **فصل
دوم** در معرفت آن نفس که آنرا نفس ناطقه خوانند **فصل سیم**
در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم** در آنکه
انسان اشرف موجودات این عالمست **فصل پنجم**
در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست **فصل ششم** در بیان
کمال نفس انسانی در حیثیت ... مخالف حق
... خیر و سعادت

سعادت مطلوب از ... الکمال است قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است **فصل اول** در حد خُلق
و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است **فصل دوم** در اقسام
... اخلاق شریف ... **فصل سیم** در
اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است
فصل چهارم در انواع آنچه در تحت اجناس فضایل باشد **فصل پنجم**
در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد **فصل ششم**
~~در تمیز صدا... و کیفیت ...~~
فصل هشتم در ترتیب ... اکتساب فضایل و مراتب سعادات
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضایل مقصور
بود **فصل دهم** در معالجات امراض نفس و آن بازالت رذایل
مقصد بود مقالت ثانیه در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم
مقدمات آن **فصل دوم** در معرفت سیاست و تدبیر اموال
و اقوات **فصل سیم** در معرفت سیاست و تدبیر اهل
فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد **فصل پنجم**
در معرفت سیاست ...

و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن
و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت
که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم
در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم
در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست
خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت
با اصناف خلق فصل هشتم در وصایای منسوب بافلاطون
نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده آمد والله الموفق
و پیش از خوض در مطلوب بگوییم که هر چه درین کتاب تحریر افتد
از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار
و روایت از حکمای متقدم و متاخر باز گفته می آید بی آنکه در
تحقیق حق و ابطال باطل تعرضی رود و یا باعتبار معتقد
محقق ترجیح رایی یا تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر
... را در نظر اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراضی
داند الحوالة علی صاحب ... جواب و ضمان
... آنکه

از منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق ارشاد
می باید خواست و چون مبدا ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی
مقصد باید ساخت تا بطالب جاوید ... مقصود ... آراسته
داند ... الفضل ... منه المبدا و الیه المنتهی مقالت اول
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد
قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت
موضوع و مبادی این نوع از علم هر علمی را موضوعی بود که در آن
علم بحث از احوال موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت صحت و مرض
... در علم طب بحث کنند و مقدار در علم هندسه را و مبادی ... هر علم
و ضعی بود که در علمی دیگر که برتر باشد از آن علم برهان کرده
باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب یکی
ارکان و چهار است ... و این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود
و طبیب آنرا از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم
گرداند و همچنین از مبادی علم هندسه ابعاد ثلاثه و مقادیر متصل قاره
موجود است و انواع آن که سه است خط و سطح و جسم و این مسئله
در علم الهی ... ما بعد الطبیعه مقرر شده ...
از صاحب آن علم ...

وعلم ما بعد الطبیعه گفت از اثبات هر علوم مبادی و او را
مبادی غیره و ضح نتوان نمود از دران علم بحث از آن کنند و چه
تمامت علم بدان مخصوص باشد و بیان این مقدمه در علم منطق
مستوفی بیان کرده است و چون این از دران شروع خواهد رفت
علم است بر احوال نفس انسانی را حکومت ضعیع اکتساب تواند
کرد از جمله افعال بارادت او از و صادر شود جمیل
و محمود پس موضوع این علم نفس بود از آنجهت که از و افعال
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او
و چون چنان بود اول اهم العلوم باشد که نفس انسانی صفت
و غایت کمال او در چیست و توجهات او کدام است که چون آن را
استعمال بدو کند به کمال و سعادت که مطلوب
آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و در جمله زکیه و تدسیه او که موجب فلاح
و خیبت او شود کدام است چنانکه نزد یک است غرض الکلام ونفس
وما سواها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب
من دسیها و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و [illegible]
[illegible]

در صنعت عاقر از آن است و از دو افادت ساختن حواله
این مقدمات بعلم با انجام کردن متعرض رمان جمهور طالبان [illegible]
پس حکایت نمط دیگر در استحضار تصورات این مطالب
کافی بود تقریر داده آید و استیفا ببیان و تمامی به آن
با موضع خویش حواله کرده آید ان شاء الله تعالی چه در صورت نوع از نوع
از آن نفس ناطقه تعبیر خوانند نفس جوهری بسیط است از شأن
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف بود
در بدن محسوس تصرفات او با آنچه تعلق بعمل دارد از جهت حصول [illegible]
موقوف بود بر حصول بر فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار
اول گفته آمد و اینجا اشارتی بدان دارد و آن آنست که حکمت [illegible]
کند به نظر و جمع را به صنعت آنکه از آن مشتمل است
بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است بر نفس
حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسم مشغول بود حل
این اشکال آنست که همچنانکه عمل با تعلق به نظر و با سبب
دو اقسام علوم قسمی مقصود بود در علم ما موری از وجود آن
تعلق بتصرف علم نظر دارد موسوم شده است بعلم [illegible]
نظر را نیز تعلق است بعمل [illegible]

تعلق بتصرف نظر دارد و پس از این تحصیل اصل حکمت
نسر از اقسام حکمت عملی آید تا چنانکه عدالت از حکمت است
حکمت از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال
علم و عمل باشد چنانکه باید و آن را حکمت عملی نیز خوانند و بسبب
اختلاف اعتبار اختلال آن قسمت زایل شود و یک ابن جزو
و هر یکی از این فضایل اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت
بشرط تعدی از حد ما دام که از فضیلت هم در ذات او بود
تنها و تغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود
مثلاً صاحب سخاوت را که سخاوت بیار او نفع نکند بغیر
معاف خوانند بشیخ و صاحب شجاعت را چنین بی صفت لجه
غیور خوانند شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند اما چون
فضیلت عام شود و از غیرش بدیگران سرایت کند مثلاً کریم سبب
خوف و رجا دیگران پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب
خوف اما در دنیا چون ماده فضیلت تعلق حسی کند فی نفسی
ندارد و علم هم سبب رجا بود هم سبب خوف هم در دنیا
و خوف چه این فضیلت تعلق نفسی بلکه باقی دارد
... باشد حاصل آید

مدح لازم شود و در رسوم این فضایل که شمرده شد از حکمت آنست
که آموختن اصناف حکمت جهد دارد و حاصل شود چنین موجودات
یا آنچه ایشان باید پس حکمت نوع بصیرت دانستن و دیگر
که دیده نفس نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید
محمود باشد و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد
تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او ناطقه باشد و اثر حریت
در و ظاهر شود و از تعبد هوا ایمن و استخدام لذات خارج ماند
و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت
ممیزه را امتثال نماید تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها و اثر انصاف و انتصاف
در و ظاهر شود والله اعلم
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد و در تحت هر یک
این اجناس چهارگانه از انواع نامحصور بود اما آنچه مشهورتر است
یاد کنیم اما انواعی که تحت جنس حکمت است هفت است اول
ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم
چهارم سهولت تعلم ...

او در وقت فکر ادراک نشود از ما نه صحیح رسیدن اساس نفس یا
وصول به استخراج نتایج مکر نشود بر مسلک ... و در صدد اما عرت
منع آن بعد النفس را که سابقا از مقدمات عنوان شده باشد
ما دران تعقل اکبر محتاج نشود اما صفات دیگر آن بعد ما استعداد
استخراج مطلوب بسبب اضطراب و تشویش ادراک داری کرده حاصل
آید اما صورت سوم آن بعد النفس چنانکه بکند در نظر آیند
بدمی نعت خاطر مشغول تحلیل خویش بوجه مطلوب کند
و اما حس تعقل آن بعد در رکت وانگشت از بر حقیقی
بجدی و مقداری را به با نگاه دارد مانند اعمال داخل او باشد
فصل دوم
و ز اعتبار خارج اما تقرر داده آید و استیفا بیان
در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی
جوهری بسیط است از شان او بعد ادراک معقولات و تصرف
خویش و تدبیر و تصرف او در بدن چون محسوس است مردم آن را
انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج
بهفت چیز است این بحث تمام شود اول اثبات
دوم اثبات

بقای او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست
پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و مشروط بالآلات نیست ششم آنکه
محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات
وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح
ترین چیزها نزد یک عاقل ذات و حقیقت اوست بجدی که اگر غفلت
در خواب و مستی و در بیداری و مستی و هشیار و در هشیاری
از همه چیزها غافل تواند بود از خودی خود غافل نتواند بود چگونه
صورت بندد که اگر دلیل که بر هستی خود چه خاصیت دلیل آن
را واسطه شود تا مستدل به او رساند پس اگر هستی خود
دلیل گرفته آید دلیل واسطه شده میان ما و چیزها پس
خود را بخود رساننده باشد و خود خود هست خود بخود
پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم
که مطلوب اثبات جوهریت نفس است که هر موجودی
را ماهیتی و وجودی است اما وجود و تحقق نفس یا جوهر است
یا عرض بیان آنکه ... این موضع آنست که هر موجود در
یا وجود او بر ذات موجود دیگر غیر او تواند بود
نفس خویش است

و بیان تحقیق الطبع و جسم چون ثابت شد که جسم بسیط
نتواند بود که چوب با لجز بجای او باشد صورت
نگشتی نتواند بودن و چنانکه جسم را عرض گویند یا چنانکه بجه
بلکه او را نفس جسم و طبیعت مستقل دیگر استقلال باشد و قائم بود
مانند جسم چوب در مثال تحریر کرده آن را جوهر خوانند
و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات و حقیقت
مرد عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی
دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال بود با حامل و قابل
آن عرض نبود و درین صورت ذات مرد حامل و قابل
صورت معقولات و معانی مدرکاتست و پذیرنده صور نیز
و متغیر در وی مشتمل میشود و دیگری از قابل و این خاصیت منافی
عرضیت پس نفس عرض نتواند بود چنین عرض نبود
معلوم شد که او موجود با جوهر است یا عرض پس نفس جوهر
است مطلوب و اما بیان آنکه او آنست که جسم نبود
قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را
... نخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آن را ... پس گوییم نفس
... صورت ...

۱۷
حکم میکنند و حقیقتی که کثرت با تصور نتوان کرد تا او واحد را
اجزاء و نتواند تصور کنند و اگر نفس قابل انقسام بود دارای نقش
محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد را در حال
بعضی قابل قسمت نتیجه باشد و این محالست چه قابل قسمت
واحد نبود پس لازم آید که النفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد
نکند و چنین بطلان هر دو قسم ظاهر است پس مطلوب حق ...
و آن باطل است اما بیان آنکه جسم است و جسمانی
آنست که او جسمت و ترکیب و قابل انقسام و دلیل بر این آن
است که جسم که فرض کنیم چنین و اسطه شود میان دو جسم دیگر
... از طرف مماس او شود بضرورت با آنچه بدان مماس
... طرف شده با آن مماس طرف دیگر نتوانند شد و الا ...
از مماس ... باشد پس واسطه نبود باشد و ... تداخل اجسام
نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزوی دیگر شد منتجزی شده باشد
و چنین جسم که جسمانی المقبول و محمول اوست
... که بود چه انقسام محل موجب انقسام حال است
پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ... گفتیم نفس را
... النفس جسم ...

صورتها نتواند کرد تا صورتی را پیش از آن داشته باشد
از وی زایل نشود مثلا جسمی را صورت تثلیث داشته باشد تا آن
صورت را نگذارد صورت تربیع یعنی مربعی و حال نتواند گرفت
و یا پاره شمعی را نقش نگینی قبول کرده باشد تا آن نقش از و
برنخیزد نقش نگینی دیگر در و مصور نشود و چون اگر از نقش اول هنوز
چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچکدام منقش تمام نشود
و این حکم در جمیع اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف
اینست از برای آنکه چندان از صور معقولات و محسوسات
بر نفس طاری میشود و یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
استدعای زوال صور سابق کند بلکه جمیع صور در و تمام و
کامل و متمثل است و هرگز بجایی نمیرسد که از بسیاری صور
او را در حاصل آید عاجز شود از قبول صور دیگر بلکه بسیاری
صور در و معین است برای آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست
که هر چند که علوم و آداب را مستجمع تر فهم و ذکاوت
و پیشتر و تعلیم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت
منافی خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر
… الفضلاء … یک حال محال نبود

چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هرگاه کیفیت را جسم را
حاصل آید او را البته زایل آن کیفیت مخالف حاصل نشود
چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس
بخلاف این حالست چه صور اضداد در و در یک حال جمع
آیند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هیچ
از تصور کیفیت و عرض کیفیت متصف نشود به آنچه
اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول
و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس
جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چنانکه میل باصره
بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش
و همچنین در قوت شهوانی میل او بحصول لذت شهوت
بود و قوت غضبی اشتیاق او در وصول بکمالی تغلب باشد
و این قوی از ادراک مرادات خویش بودی باشند و کامل
میشوند و نفس از غنا و اشتهاء این معانی و حصول …
جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از برای آنکه …
مکارست لذات

صحیح و معقولات صحیح او را ظاهر نباشد و وجه دیگر آنکه او در
معقولات
سودن حقایق آنرا و بمعقولات و انبعاث او بطلب امور شریفه
و بلند امور را از امور جسمانی چند آنچه زیاده باشد و این
دلیل واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از
جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء
جسمانیات ضعیف میشود و باجتناب از آن قوت میپذیرد

وجهی دیگر هر حس که بمحسوس خاص ادراک نتواند کرد
چنانکه بصر چیزها از منورات بصورتی از آنچه هست کوچکتر ادراک
در نیابد و علی هذا … حس ادراک احساس نتواند چنانکه
باصره نه بیند را بیند و نه چشم را … حس از خطا … او را
افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را … صد و شصت و اند
بار … زمین است بقدر سپری می بیند از این تفاوت فاحش
آگاهی ندارد و … و درخت ها را در کنار آب نگونسار
می بیند … سبب … آن باصره نه بیند و
همچنین از دیگر غلطها … دیگر حواس و نفس محسوسات
حس را یک دفعه ادراک کنند و حکم کند … ادراک
… آن باشد و همچنین …

از قوت هایی صحیح … ادراک او کدام است …
و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل
از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که ادراک این علوم بتوسط حواس حاصل نشود
چه آنچه او را از حس حاصل نبود دیگر را از او استفادت نتواند کرد و چنین
حکم او بکذب حس بعد از آنکه از حس گرفته باشد پس ظاهر شد
که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست بل شریفتر از آنست
و او را ادراک ذات است و تصرف بالذات از جهت آنکه او خود را
میداند و میداند که میداند که خود را میداند و شک نیست که دانستن
او خود را بالتی نبود که آلت میان او و ذات او متوسط شود
و خود همین سبب را است که هر که بآلت خود را ادراک
کند خود را ادراک نتواند کرد چنانکه چشم چه آلت میان او و میان
ذات او و میان ذات خویش متوسط نتواند شد و اما تصرف
او … حکما از آنجا گویند عاقل و معقول و عقل یکیست و تصرف
نفس را بتوسط آلت ظاهر است چه احساس بآلات …
کند و تحریک عضلات و اعصاب بتفصیل …
ظهور متواتر باشد …

حواس جز جسد را یا جسمانیات را ادراک نتوان کرد
ونفس نه جسم است ونه جسمانی پس محسوس نبود نیست
الخ مطلوب بعد از مس از حقیقت نفس بحسب این موضع
داینقدر کفایت است در صورت نفس ناطقه و بباید دانست
از نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و در کردن
با فنای او طریق نبود بلکه هیچ وجه عدم بر وی جایز نبود و دلیل
برین مطلوب آنست که هر موجودی که بعد فنا او در دا
و تجلا در و بفعل بود فنا بقوت و هر چنین بود باید که محل
بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه آن چیزی که بقا در و بفعل
اگر فنا هم در و بقوت بود لازم آید که چنین فنا بقوت
بفعل آید و جمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محالست
پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و
بقوت بود و لامحاله باید که محل بقای بالفعل ملاقی
و محل فنای بالقوه بود ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در
بقوتست صحیح نبود باشد چه اتصاف سواد مثلاً اجزای
مکان عدم چیزی دیگر را میان ایشان ملاقات نبود
... صحیح ... اما با فرض ملاقات

این انصاف جسم با مکان عدم سواد را در حال بود و ملاقات
معنوی با میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل
و ملاقات دو حال در یک محل اتحاد نبود و نه خود وی در صورت مذکور
ملاقات ضرورت پس ملاقات آنچه بقا در و بفعل بود و آنچه
فنا در و بقوت بود یا بوجه حلول یکی در دیگری بود و شاید
فنا محل در حال بقوت باشد چه بقای حال بعد از فنای محل
ممتنع بود پس آنچه فنا در و بقوت بود محل آن موجود بود
که بقا در و بفعل است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی را
فنا بر و صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت بود یا عرض
پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس
حال نیست در محل بلکه جوهریست قائم بذات خویش نه جسم است
و نه جسمانی پس فنا بر و روا نبود و تا بانحلال ترکیب بدن منعدم
نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و جمیع
امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند
داند که عدم و فساد با جز بود و او را معلوم شود که هیچ جسم معدوم
کلی نمیشود بلکه اعراض و اوضاع در ترکیبات و تالیفات و
دکیفیات ترکیب ...

وحاصل این احوال در هوا دخانست بر قدر خویش یعنی مشتعل است
هوا شود و هوا آتش ... صورت ... طاری میشود
بر سبیل بدل در هر حال موجود بوده والا نتوانستی گفت
که آب هوا شده و هوا آتش چنانکه اگر موجودی بالمعدوم شود و دیگری
در وجود آید این میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت
که این موجود آن موجود گشت و آن ماده حامل قوت فنا و صور است
و چون مواد اجسام قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس
هیولی مقدس بطریق اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه
آنست که ما کسی که در این علم خوض کرده غایه فتور باشد که از بدن
اثر و دانست نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه
یعنی چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست
چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت
پس موت بدن نفس چه نقصان فوت آلات بود با صنعت
با اصحاب صناعات و این معنی در کتب اهل نظر شرح و بسط
... داشتها در اثبات حقیقی موجود است و این قدر
... **مقدمه سیم** در تعدد قوای نفس انسانی
...

مختلف را دانچه ازان می نیز تعلق باین بحث دارد در است
١٨ یکی نفس نباتی که مبدا ظهور آثار و اضافات نبات و انواع حیوان
و اشخاص انسان است دوم نفس حیوانی که اثر تصرف او
در اشخاص انواع حیوان مقصور است سیوم نفس انسانی که
آن نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز شده و مخصوص است و هر یکی
را ازین نفوس چند قوت است و هر قوتی ازان مبدا فعلی خاص شود
اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او
باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
دوم قوت نامیه و عمل او باعانت غاذیه قوتی دیگر که آنرا مغیره
خوانند صورت بندد و سیم قوت مولده مشتمل در نوع و عمل او
باعانت غاذیه و قوت دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال
اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت مدرکه دوم قوت محرکه
ارادی اما ادراک او لاجرم صنف بود یکی آنچه آلات آن
مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه
و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود
حس مشترک و خیال و وهم و مفکره و ذاکره اما قوت محرکه
ارادی دو قسم شود ...

و ازآن قوت شهوی گویند دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع
ضرری و آن را قوت غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان
نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست و آن را قوت
نطقی خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان امور
باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت
باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل
نظری گویند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز
میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت
نظم امور معاش باشد آن قوت را بدین سبب عقل عملی خوانند
و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
به دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر کتاب
شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر
وجه حصر یک یک و مراد از نظایر آن بحثی است که مبدا این
قوی در اشخاص حیوانی و کیفیت حدوث آن بآلات
قوی مختلفه تعلق بعلم طب دارد و غرض از ایراد این قدر
... آنست تا میان قوتها که آثار آن بحسب
... کف ... صورت بندد

و میان آنچه ناگزیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در
اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گشت پس چه حاصل
این صناعت از دوران متوقف خواهد بود تعلق بصنف اول
دارد پس گوییم از این قوی سه قوت را ذکر دهیم سه قوتست که مبادی
افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و مراد از آن شیوه
یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال
و آن را قوت نطقی خوانیم دیگر قوت شهوی که مبدا جذب
منافع و طلب ملاذ و مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن
شود سیم قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر احوال
و شوق و تسلط و ترفع شود و این دو قوت اطراف را که با
حیوانات دیگر است و قوت اول بانواع و در هر یکی را از این
سه قوی نظیر است در اعضا را و اثبات آلاتند آن را
اما قوت نطق را دماغ که موضع فکر و رویت است آلتست اما قوت
غضبی را که دل معدن حرارت غریزی و منبع حیات است
اما قوت شهوی را جگر آلت که مجذب و نوع بدل ما یتحلل از دیگر
اعضا است و گاه بود که عبارت از این سه قوت نفس
و غضبی و شهوی ... کنند ... او افضل ...

دیگر فوری از شرع آن داده اند عادت و همه دیگران توقف و
تاثیرات ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و آزاد
درویت را دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه
در فطرت یافته باشند زیادت نشود والله اعلم **فصل**
چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
اجسام طبیعی ازان روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند ولیکن در
رتبت یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست و تراتب چه بحیثیت
معنوی [illegible] و یکی صورت جسمی هیولا دلیل جمله را شامل
و اختلاف احوال در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند
بانواع عناصر و دیگران متغیر [illegible] بعضی بر بعضی بود
در بعضی نیست بلکه [illegible] در ترتیب و تساوی
در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید آید
و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی را آن وحدت معنویت
از مبادی و صور شریف قبول میکند ترتیب و تباین در ایشان
ظاهر میشود و پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن
[illegible] است تا بحدی که

از مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس اول نفس
مشرف شود و در چند خاصیت از مرکب جسم اعتدال نمود
جذب ملایم و نقص غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و
متفاوت باشند بحسب تفاوت استعداد آنچه بافق جمادات
نزدیکتر باشد مانند مرجان بود آنچه بعد ازان بهرهٔ بیشتر یافته دارد
گذشته بر مانند گیاهها که آنچه به رود و زرع بی بذر و امتزاج عناصر
و طلوع آفتاب [illegible] زوید و در و قوت بقای شخصی
زمانی دراز و بعد نوع نبود پس از همه [illegible] فضیلت اکثر
محفوظ می‌افزاید گیاهها که تخم دارد و درختان میوه
دار رسیم را در ایشان قوت بقای شخصی و تبقیهٔ نوع بحد کمال
باشد و در بعضی اثر تفریق اشخاص ذکور [illegible] مبادی صور متوالید
باشد از اشخاص اناث را مبادی مواد باشد متمیز شود و همچنین
تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص گشته
داده است که [illegible] او جوزی [illegible] شده است اما حرارت
غریزی در و بیشتر باشد بثبات دل [illegible] حیوانات که اعضا
[illegible] از و در وید چنانکه شرایینی از دل در لقاح و کشش
و بار گرفتن [illegible]

بند دیگر جانور است و اگر چنین سرش ببرند یا آفتی بدو رسد
یا در آب غرق شود هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی حکما
فلاحت خاصیت دیگر ذکر کرده اند درخت خرما را عجب
و آن آنست که او را درختی می باشد که میل میکند بدرختی تا بار گیرد و
دارد کشش هیچ درخت دیگر جز کشش آن درخت و آن
خاصیت نزدیکیست بخاصیت الفت و عشق را در دیگر حیوانات
و همچنین یافته میشود در درختی خشنی که جمله اشکال این خواص
بسیار است درین درخت و او را که جز بیشتر نمانده است
تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا
و آنچه در اخبار نبوی آمده است علیه السلام که درخت خرما را عمه
نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است اکرموا عمتکم
النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم ع اشارت
به همین باشد و این مقام غایت کمال است و نباتات را
ابتدای اتصال بافق حیوانات چنانکه ابتدای افق
مرتبه حیوان آن بافق نبات پیوسته بود مانند
آنچه از گیاه تولد کنند و از ازدواج و توالد
[illegible] که بعضی از حشرات

و جانور آنها را در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر
مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان در نباتات
بقدر رتبت بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم
و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیوانی رسد که
او را قوت غضب در ایشان ظاهر شود و اما از منافی احتراز کنند
و آن قوت نزد ایشان بشقاوت بود و آلت هر یکی بحسب
شعار قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب
بسلاحهای تمام را بعضی نیز است تیز باشد چنین شاخ و بعضی
بشابت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمجای
تیر و قوس چون آنچه بدان ماند و بعضی بجای زره ها و تیر چوبها
آلات حرب را در بعضی مرغان و غیر آن بود و ممتاز باشد و آنچه
آن قوت در او ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت
کردن مخصوص باشد مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد در حال
جانوران و مرغان مشاهده کرده آید هر شخصی را آنچه بدان
احتیاج بود از آلات و اسباب و حرکت مقدر و مهیا
معد است چه قوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه
کرده آمده [illegible]

بانوع بود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ
فرزندان و تربیت و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره
غذا و ایثار آن با ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان
و احتیاط کیاست و زیرکی و فراست در هر بابی بحدی که خرد
مندان دران متحیر شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش
اعتراف کنند سُبحَانَ الّذِی اَعطی کلّ شیءٍ خلقهٔ ثمّ هدی
و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات
زیاده است از جهت قرب آن ببسایط و بعد این از آن و
شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسیده
که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کمالی در و مفطور نبود او را حاصل شود
مثلا مانند اسب مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت در او
زیاده بود شرف او بر رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده
افعال انسان کافی بود در تعلیم چنانکه بچند محاکات
نظیر آن بتقدیم رسانند بی رنج و تعب از ایشان رسد و این
نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب
انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که از اطراف
[...] ساکن مانند سودان مغرب و غیر ایشان

چون حرکات و سکنات و افعال و امثال این صنف مناسب احوال
حیوانات بود و بنای معاش ترتیب و تفاوت ایشان را اقتضای
طبیعت بود و بعد از مراتب کمال و نقصان مقدر
باراده و رویت بود پس مردم را این قوت در و تمام
افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات از
نقصان بکمال توانند رسانید فضیلت و شرف او در ما[...]
بود را که در این صنایع کمتر باشد و اوایل این
درجات کسانی را بود که بواسطه عقل و قوت حدس
استخراج صناعات شریف و ترتیب آن نهاد و دقیق دلالت
لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی را بمعقول و حکمت مایل
بسیار در علوم و معارف و انواع فضایل حوضی نمایند
و از ایشان که گذشته برکسانی را بود وحی و الهام موفق حقایق
و احکام از قبل حضرت الهیت بتوسط احتیاج تقریر کنند
و در تکمیل خلق و نظم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت
اهل اقلیم دادار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسان
بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در دو طرف حیوانات
بود و جوان نسبت او در حیوانات و نباتات [...]

جمیع منزلت در ابتداء اتصاف بود و بمقام اشرف
و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد
تا بنهایت آن مقام و صفت یابد و در انجا دایره وجود تمام
در مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه
باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتب و تضاد برخیزد
و مبدأ و معاد یکی شود و بر حقیقت حقایق و نهایت مطالب
که آن حق مطلق است [illegible] و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
پس این شرف و زینت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
عالم و خصوصیت او را از انچه نموده آمد معلوم شود بلی شرف
رتبت کسانی که مطلع انوار الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر
ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
و جمعیت ایشان از انبیاء و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات
و زبده کائنات اند و لولاک لما خلقت الافلاک
مصداق این معنیست این حکایت تقریر بعضی از آن اشارت
و غرض از شرح این مراتب آنست تا بدانند که انسان در مبدا
در فطرت در مرتبه وسط افتاده میان مراتب کائنات [illegible]
[illegible] بارادت [illegible] علی و بطبیعت [illegible] اند

۲۴

از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه دیگر حیوانات را بدان احتیاج
افتد مانند غذا و بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که حفظ
سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافع و صیانه
احتراز تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و اشیا
فراج العلل کردانیده و در انچه احتیاج بدان حاجت بود از ادای
اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت
او کرده تا چنانکه بهره دانه میسازد نه غذای او شایسته [illegible]
و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب آنکه نه لباس
بی توقف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود
و سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت نبندد
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده
و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت
و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت
و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت
از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج [illegible]
علوم و معارف

بمیل خاک مرکز او را بطبع نیز راست و قصد محمود از هر
مرتبه می آورد و از افق بافق میرساند تا بنوبت الی رسد تا به
مجاورت ملاء اعلی بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود
و اگر در مرتبهٔ اسفل سکون و اقامت اختیار کند و زمام
خود بدست هوا و طبیعت دهد بطبع نوازل انتکاس و انعکاس
روی بسمت اسفل کند و اشد شقی فاسق ماند تا بتو ابنا ...
در طبایع چارپایان باشد یا از آن اتصاف شود تا روز بروز
و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میابد
تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند بحکم هویه بر جاده
درنبت اخس رسد و آن مقام هلاک و بوار او بود چنانکه
گفته اند هی النفس ان تحمل علی الفضائل خاسته وان بعثت
بحوان فضایل بهیج از جهت آنکه فرد ... در هر دو فطرت مستعد
این حالات بود احتیاج افتد به پیغمبران و حکیمان و
معلمان و امامان و هادیان و اعیان و مودبان تا نفس لطیف
و کرده ... ادرا از توجه بجانب شقاوت و خسران
او دران زیادت جهدی و کوششی حاجت ندارد بلکه خود سکونی
... از معنر کا ... مانع میشود روی او بجانب

۲۲

سعادت ابدی را جهد و عنایتی مصروف دارند هر چند دانست
وجو بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و آلت فضیلت
بدان مقصد نتوان رسید سبکی دانند تا بوسیلت تسدید
و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب
وجود میرسد وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن
اطباع الردی انه الهادی الکبیر **فصل پنجم** در بیان
آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را
از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقق
ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را
افعالی دیگر بود که غیر او از چیزهای دیگر با او در آن شریک
باشند مثلاً شمشیر را خاصیت آنست که در مضا و روانی
و بریدن و اسب را خاصیتیست در مطاوعت سوار
و سبکی و دویدن که چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت
صورت نبندد چه هر چند که شمشیر را باشد در تراشیدن ابا
با تیر و بار کشیدن مشارکت است که هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت او است ...

یا عدم شی چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در حدت و مضا در رود ابلغ
در بریدن باشد زیادت کلفتی و جهد و عونی از صاحبش بکار
آید باید فعل او با تمام‌تر در باب خویش کاملتر بود و اسب
چندانکه دونده‌تر و در فرمان بردار سوار و در حرکات جلد
و قبول ادب بمبالغت‌تر بکمال خویش نزدیکتر و همچنین
در جانب نقصان اگر شمشیر دشوارتر برد و یا خود نبرد او را
بجای آهنی دیگر کار دارند و در آن انحطاط رتبت او بود
و اگر اسب حرونی بود و یا فرمان نبرد او را پالانکش کنند
و با خران همت نهند و از اسب بچه بازی و خاصیت حمل
کنند و همچنین آدمی را خاصیتیست که بدان ممتاز است از دیگر
موجودات و انواع و قوتهای دیگرست او را بعضی حیوانات
با او شرکت کنند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و جماد
چنانکه پیشتر شرح از آن گفته آمد اما آن خاصیت
که غیر را با او در آن مداخلت نیست معنی نطق است
او را بسبب آن ناطق گویند و آن نطق بالفعل
که آنرا آن معنی نیست و نطق بالفعل نه چنانکه آن معنی قوت
... بلکه ... ورویت است

که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و
به ارادت در آن تصرف کند و بسبب این قوت است
که افعال او منقسم شود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف
میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و
به ارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند
رسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند
بسعی در طرف ضد آن مایل شود و از اعراض شریر و شقی باشد و اگر
با حیوانات دیگر مرکبات شرکت دارد اگر بر دعاب
شود و همت او بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و
در مراتب بهایم با فروتر از آن آید و انحطاط او بود مثلا اگر رغبت
بر تحصیل لذات و شهوات بدنیه که از حواس و هوای جسمانی
مایل و مشتاق باشند چون ماکل و مشارب و مناکح که از آنجمله به
قوت شهوی بود بار او ادراک تمرد و بر اشتغال از آن ثمره استیلاء
قوت غضبی باشد مقصود دارد چه اگر فکر کنند دانند که از آن همت
بربار معاطیعی رذیلت و محض نقصانست و دیگر حیوانات
درین ابواب از و کاملتر و از خویشتن کمکننده حرافش

از حرص بسیار بر خوردنی و شفقت خوک شهوت را و
صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف
سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آنچه و غیر آن و حکم عقل
راضی شود بسعی در طریقی که او را بغایت جهنده و در آن بذل کند
در سیاقت ... و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی
را که همت عمر در آن صرف کند با آنکه چنین قوتی تواند کرد
و همچنین در باب قوت غضب اگر خویش را با کمتر سبعی نسبت دهد
در آن باب اگر سبعی بود سبقت گیرد و فضیلت مردم از
قوت انکه بفعل آید آن است که نفس را از خبث رذایل و خسایس
و نقایص پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند
امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و درن
خالی نیابد قابل رنگها او را بنایند شمرد و لیکن چون میل
نفس از نقایص از آنچه موجب نقص و فساد ذات است صرف
کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بنفس
خاص خویش طلب علوم حقیقی و سعادت کمالی بود و مشغول شود
همت ... را اکتساب سعادات واقعی و اخرات بعضی کنند
و مگر ... اد

٢٦

و هوائی آن قوت در بر آید بود و مانند آتش که محلی از رطوبت
خالی یابد مشتعل شود و چون اشتعال گرفت هر لحظه
استیلای او بیشتر یابد و قوت احراق در وی زیاد تا مقتضای
طبع خویش را بتمام رساند و همچنانکه توقف را مراتب است بعضی
بسبب صرف کردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی
بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه
بطرف نقیض از جهت تمکین قوت شهوت و غضب و التشبه بالبهایم
و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول کمال حقیقی
مر او را در معرض آن آورده اند هلاک ابدی و شقاوت
سرمدی رسیدن همچنین حرکت را مراتب است زیادت از مراتب
نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه
بنعمت و رحمت و گاه بملک باشد و سر در حقیقت در ره عالی رسند
چنانکه نموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان
و ولدان کنند و در بعضی صورت کتاب بلند انتها بالهام علی
رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بدین منوال
تا رسیدن بجوار رب العالمین و [illegible] هلاک در نعیم

نعیم پس هر که بجذبت طبیعت از چنین مواهب شریف جاوید دام
اعراض کند و در طلب خیالات خسیسه که ثبات آن محیلت
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت
و غضب معبود خویش و استحقاق از جهت بعد و حرمان و
از جهت سوء فساد او از آن در عاجل و استیجاب خسارت
و عقوبت و ویل و هلاک سرمد در آجل کسب کند اعاذنا الله من
ذلک بفضله و رحمته تمت بیان کمال و نقصان نفس حیوانی
این موضع و بالله التوفیق بالتحقیق **فصل ششم** در بیان
آنکه کمال نفس در چیست و کیست که نیز از مخالفت حق از دو
درین باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی
را کمال و نقص هست ذکر این کمال بر طریق اجمال تقدیم
یافت و چون بمعرفت تفصیل آن کمال شرحی داده
تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی را که مرکب بود
کمال او غیر کمال اجزاء و بسائط او بود چنانکه کمال
سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال
کمال او نیز غیر کمال

۲۷
بسائط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
با او در آن مشارکت نباشد و کمال مردم آن کسی بعد از آنکه
تربیت یافته بود بر اظهار آن خاصیت و ملازمت بر آن
از آن تمامتر و وسیله از راه یابد و چون حال فضیلت و
کمال معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه
نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت
عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک
معارف بود و نیل معلوم باشد تا بر مقتضای آن شوق او بسوی
ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن
بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کل انتهاء جمله موجودات باو بود
مشرف شود تا بمقام توحید بل مقام اتحاد برسد و دل او ساکن
و مطمئن گردد و غبار حیرت و رنگ شبهت از ضمیر و آیینه
خاطر او سترده شود و حکمت نظری بر این جمله مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که
قوی و افعال خویش را مرتب و منظوم دارد چنانکه

موافق و مطابق شود و در یکدیگر تعلق نماید تهذیب سالم انسان
اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن به مرتبه کمال دیگر آن
تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوال او را باعتبار
مشارکت افراد منتظم گرداند و حکیمان سعادت دیگران در آن
ساعی باشد برسد و این نوع کمال است مطلوب
در حکمت عملی و این کتاب مشتمل است بر اشارت بدان خواهد بود
کمال اول را تعلق بنظر دارد بمنزلت صورت است و کمال دوم
بمثابت ماده چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت
ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و
عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمال یکی را
اندر حرکت باشد است از انواع اعراض او و چون انسان خواهد
چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیک است و فرق میان
هر دو باضافت ثابت شود عرض آن بود که هنوز در حدود
بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که در حد
در تصور باشد عرض او بود و در وجود خارجی حاصل آمد
به جز کمال باشد پس چون انسان ... در جزو ... او ...
... نکته ... ذات ناقص ...

او در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل
آمده باشد و چون عمل مقتضای آن نحو تا آثار و افعال بحسب
قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود
بر مثال عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند
بیاید پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق و از اولیای
خاص او گردد و مستوجب ... انسان نام مطلق باشد و تمام
مطلق آن بود او را بقا و دوام بود پس سعادت ابدی
و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود
و بعد از آن میان او و معبود حجابی حاصل نیاید بحکم شرف
قربت الهی بیابد و این مرتبت علیا و سعادت اقصی باشد از نوع
مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی بعضی از اشخاص این نوع
بدین مقام برسند بل این نوع در فساد و استحالت ... با
حیوانات و نباتات بود و او را بر ایشان ... شرف
و مزیت صورت ... عقول ایشان از مقصود
... تمام ... گردد و بطلان گردد بعد از ... شرفت
و تفرق اجزا و معادن ... پس همه همت بر اکتساب
لذات و تحصیل الشهوات مقصور گردد ...

نفس ناطقه از جهت تربیت اخیار و تهذیب امور رست
ابودی بلذات و نباوری مثلا کفتند قاعده و غرض
از فکر و ذکر اجاقوت ست از قوی نفس آنست
اما حد کر لذید کنند ار از مطعم یا مشرب یا منکوح یا ذره باشد
و معکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برد پس نفس نفیس
را خادم و فرج ری کرده و در شهوت خدمت حبس و ذات
شریف را شریک ملاد و اطلاعات در رتبت برابر که
اخس سوابط و آن نفس بهیمیست از قسم دیگر حیوانات است
در منزلت فرو آورده و این رای شنیع جهال و فرو مایگان
خلق است و بدین رای رکیک الحجمی از معانی تصور
کرده اند که ارم از جنس لذات و شهوات این جهانیه باشد تا از
بهشت عدن و قرب حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم لذیذه و ممکنی از مناکح شهی و وصول بمشارب عذب
طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش
ایلی خواهند و ترک دنیا و زهد و رعایت آن بر
سبیل مناجزه و مرابحه کنند اند که حاصل برای بسیار
... و طلب خط با فعه‌ای کنند

٢٩ و بحقیقت این جماعت حریصترین خلق باشند
بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان
و با اینهمه اکر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء
اعلی ذکر رود و بشنوند از فرشتکان از مقربان
حضرت قدس سند از این قاذورات و حاشش
شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو رتبت ایشان
بلکه خود دانند از باری سبحانه و تعالی است اخلاق
خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی از این درجه لذت
و تمتع با مثال لیس صوفد بر در داز و ایشان الخ یکی
باب مشارک حیوان و سکندل حاشش و دیگر آنند
و در عقل و تمیز مشارک فرشتکان و الحق جمع این قصیدت
ما دار اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اکر ملک کردند
انه که غایت ایشان را روشن شدی از آن تا و اول ایام جوع بتلا
شوند از لقمه مسلاع طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش
کرفتار نمانند و از شرب آب سرد راحت نیابند
و تا بمشقت عطش کرفتار نمانند از شرب آب سرد
نیابند و تا اسیر ...

مجرای استغراق آن آسایش بدیشان نرسد و تاریخ سرما
درکار تحمل کنند از زینت لباس تمتع بیابند پس چنین
اذا احتفالی نوع عادات و علاج اسباب اشتغال باشد
از الم و وجب سلامت ارتکاب آن آسایش یابند و
بدان از مساهمات شدایدان برهند طمع آن لذت
در راحت و مذاق تصور ایشان نگنجد یا بگمان برند
آن لذات کمال سعادتست و ازین مایه غافل باشند اگر
بلذت مطعوم مشتاق باشند اول باید جوع مشتاق
شده باشند و اگر راحت شرب را طلب کنند از
پیش رنج عطش طلب کرده باشند و همچنین سوال
جالینوس گوید در حق این جماعت از این خیال
را به تباه تریاک اسیر موسوم چنین کسی را یابند
با ایشان در همه حال باشند بغیرت او دعوت
او بر خیر تا مردمان را در غلط افکنند و خود را نمایند
را با این طریقت ... تهیم ... [illegible] بعضی از اهل
فضل و عقل را بخویشتن در آن طریق شرکت دهند
از ایشان ... همه ایشان به قوم دیگر نزدیک ...

٣٠

و این جماعت احداث و نوادر را از انتباه کننده
و در خاطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد
یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و هر دو مان طبع طبیعی مایل
شهوات‌اند و این سخن را از هوای نفس خویش ... بدین سبب
اتباع این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان
تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدن است
از جهت آنکه بدن از طبایع مختلف و چون حار و بارد و رطب
و یابس مرکب است و غلبه یکی از این اضداد بر دیگران
موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت با کل و شرب
از جهت دفع آن حاجت است و اقتضای غذای الحلال بدن
میکند تا باشد ... هر چند ممکن بود ... و علاج
مرض سعادت ... تمام نتواند بود در راحت الم ...
مطلوب و چیزی محض نشود که سعادت تام آن بود و اورا
هیچ رنجی ... تعدادات آن مشغول و محتاج ...
دو ... از حضرت الکرامه از ...
فارغ و خالدانه و حضرت عزت ... از ...
بحسن ... [illegible]

امروم مستشد از فرشته فاضلتر و کاملتر بود
خدای عز و علا را با خلق نسبتی نتوان داد پس در شخص
شغف حصول آن بود و این کس را از آن شأن این حق
کند نبود موصوف ازو مخواهند از شبهات
با حصول خورشش را در ضمیر او وقع الکنند و از هر عجب تر آنکه
با وجود چنین نزهت و ورع اگر از کسی بار بشنوند
از ترک طاقت ایشان یعنی ایثار لشهوات که قربات
داستهانت مینماید تمتع از لذات و قناعت دکم
خوردن و به خواب الی التفات نه هیچ جشبهات
شعار خود ساخته و بکمتر لقمه نا مرغوب رغبت
اکتفا نموده ازو تعجب بسیار کنند و داورا حقی کرامات آید که
شمرند اگر منیداد و دید خدا و صفات او است در میان
خلق از فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست
و چون او را منشا از تواضع و خضوع دقیقه مهمل
نگذارند و ما صاحب یاد از جمله اشقیا شمرند بسبب این حالت
هرچند مخالف عقاید ایشان است آن طبقه از تناقضات
دارند و ازالت عادت نتوانند در ایشان از ضعیف

از قوت نفس ترجیح ماده است تا بر آن از فضیلت
فضل وقوف می یابند پس ایشان در تعظیم ایشان ملحوظ شوند
و تنا تعمق همه خورشی از الحاح المتبدا اند از رکاب
میکنند در و شستر مستهی نصف رای و منصوف تقارب
این جماعت آنست اگر هم نفس بهیمی حیوانی نفس
عاقله مستولی شود و حاجتش بر شهوات و ذمیم اقدام
نماید اما بقدر امکان اسای او در قوت عقل تأکید بود
از اظهار آن معاملت شرم دارد و فعل خویش را
بدیوار خانها و حجاب ظلمات از مانع اظهار شود و
مستور کرده اند و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده
کند از خجالت و ضجالت برود در آید و اگر بار دیگر آن
طلبد کم کسی را رخصت طبع بغایتی بود و طالب شده
باشد اراده نیت تمام ازو زایل شده باشد و در وقت
ارتکاب تراضی بود و نقصان او را ملکه گشته و هلاک
نفس خویش کس خواهید و از شعور و علاج را در حق
زمن و علت تمکن او تأثیر صورت نه بندد اما
قوم اول از هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اطاعت

صحت ایشان و چون باید که از اندیشه کننده احیا
و بیل تنها بعد از ابتدا آخر طعام نظافت شغل جمیل
است و اندر سبب مباشرت آنچه مقتضی تهیج بود
و از ان شرم دارند باید داشت لا محاله نقصانی
قوا از بعد آن لازم طبیعت شهوات و از ان تعدد
وسع طاقت و حبس انجس آنچه بود و دفع
بتردد دفع محتاج بود هیچ دفع در دی قطع و از آن
طبع نشود و بقصد اگر کسی خواهد امتحان کسند تا ضعیف
عقیدت انجماعت و توقف باید بر ایشان سؤال کند
اگر این افعال خیر است چرا کتمان و انکار آن فضیلت
وجودت می شمارند و اظهار آن و اعتراف بان
بر خساست و دنائت حمل میکند ظهور انقطاع
و تبلد ایشان در جواب ساد را کفایت بود در خبث
روات سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید
حذر از این عیوب و نقصانات و ابدا
بقلت مشغول دارد از قصد غذا بقدر حفظ بر
اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و دگر

نه او را آن تمتع بلذت نطلبند بل صحت طلبند و حرکت
تابع آن شمرد و بالعرض از ان حاصل آید و اگر از ان حد
اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر
و مرتبت خویش در میان مردم احتراز از اجل و ثابت
بشرط آنکه موذی نشود و رنج و مشقت نشاید اما باید که اثر بر
غرضی دیگر مصروف نشود و از نفایس آن بمقدار
اندفاع مضرت سرما و گرما کنند و عورت پوشیده گردد
راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنکه از حقارت
و لوم ایمن شود باکی نبود از آن و اکتفا و خویش بشرط آنکه
موذی نبود بلباس های متفاوت شاید اما باید که
بزیادت از قانون اعتدال تجاوز نماید و از مباشرت
بقدر آنکه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند
و اگر اندک مایه از ان در گذرد باید که از طریق سنت
و قاعده حکمت بیرون نشود و بحرمت و حرمان و انجاز
حال او خارج نبود دست دراز نکند و در سایر دیگر
چیزها هر چه بدان احتیاج بود هم بدین سیاقت محافظت
حد نگه دارد بعد از ان در طلب سعادت و فضیلت انسانی

او بدان در رست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب
رساند سعی نماید و نقصانات را بقدر امکان زایل کند
چه آنست افضلیت او چنانچه نقص کمال او بعهد باشد
و دیوار خانها ظلمت شب احتیاج بعقیده از کجا
دفن آن دو بر جمله در وهم مرکب است چنانکه گفته شد
اول نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و آخر نفس
ملکی و مشارک بهایم بادست و حیات ایشان با نشو
و مشارک جلادیم با شرف است و حیات با جان
و اختیار رو دهما ایثار هست او که بخواهد بمنزله کاهای
زود آید بامی از ایشان یکی شود و اگر بخواهد در محل
صباح سایل شود بامی از ایشان یکی نبود و اگر بخواهد
بمقام ملایکه رود و هیچ از ایشان نبود و بعبارت انبیا از نفس
در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه
آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید
بدان آویزد و نفس لوامه بعد از ملامت الخ متعلق بعقل
بوده بنده است و ملامت آن اقدام را در زشتی
بصیرت قبیح کرداند و نفس مطمئنه چون فعل جمیل

دائر و ضرر امر نشود و حکما گفته اند این نفس بجز
صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر ذات آن نفس
ملکی است و او محرم خیرات می‌شناسد قابل ادب
و تعلیم قبول کرد و آن نفس بهیمی است حکمت در وجود
نفس بهیمی بقای بدنست موضوع و مرکب نفس ملکی است
مدتی او در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد
برسد و حکمت در وجود نفس سبعی کسر و قهر و قمع نفس
بهیمی است با فساد او استیلا یافته او مستوجب
است مندفع شود چه قابل ادب نیست و آنچه
از حکمت تاویل الخ از شرح مل نقل افتاده و اطلاق
در اشارت نفس سبعی و بهیمی گفته است اما بهره فهی بمنزلة
الذهب فی اللین والعطاف و اما ملکی فهی بمنزلة الحدید
فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است
ما اصعب فی الشهوات ان تکون فاضلا لیس لی الایثار
فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او دفع تعدی کند
استعانت باید بر حسب بر دفع او ایستد بجمیع
تا او را قهر و کسر کند پس اگر باد جهت استعانت

و استمداد غضب شهوت را بجهد اگر بعد از تقدیم غضب او را
اهتمامش بر حسرت و پشیمانی دامنگیر شود بنوعی در طلب
استقصای بعد و صلاح حال امیدوار بود و اقتضای عقلیت
در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت ممتنع
باشد و الکثاه فی نفسه میان ایشان و میان کسی
که بجهت فعل جمیل و مروت فضیلتش موسوم شود و همانا که بنی آدم
و ما یشبه ... در جای انفسه ... در مهلکه ... سالم باشند و هنا
باستحقاق ملامت و مذمت و متفرد و مثل این را بنفع عام داد
حکم چنین مثل هر حیوان مختلف الالوان در یک رباط جمع کرده
و نشسته ... یکی تا هر کدام را غالب شود حکم او را
بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل
آن مرد بود در اکسیر بود در طلب جهد بیرون آمدن اگر
حکم مردم را آنهم بود و چهار پای را مستاجر و جهد اعتدال استعمال کند
در شرع استراحت ایشان و خویش از فرق حاجت رعایت کند
و ترتیب علوفه و علاله بر موجب حاجت بر قاعده عدالت رعایت
کند پس حکمیان در طلب و شرب و دیگر مصالح معاش فراغ العمد
و اگر اهم غالب شود تمکین را کنند پس اهم موضع اصلح

بتر چند از خود بران جانب و بیان گردد و از ناهموار حرکت
در نشیب و بالا و نفس از جاده و تعجیل بجایگاه تا خوش ...
دم یار از اربر کند و چون بعلف خویش را دیگر از اسپ
بار کند ... تا از کوشش ... ضعیف شود و در معرض هلاکت
افتد و گاه بود او را در اثنای دویدن بدرختی یا بخاری رساند
یا از ... آنچه بهر کرایه بعد بر یا سقط یا افتی
دیگر خود را و او را هلاک کند و همچنین اگر ... مغلوب شود
و برتر شاه و حید را اگر دور کند ... را افضل قوت ...
سوار مثل ده دریغ و خوف و تنوع مانند ... آمد
حاصل آید بحکم مجمل بعد او در اثنای معاودت و محاربت
آن حیوان را مطلوب او دست ... و باز جهت ناپیدا
هلاک شود اما چون در فرمان حاکم باشند مستحق حکومت
او است یعنی سوار از آفات و عوارض ایمن باشند و
حال نیز ... قوت ... امتزاج بخلاف حال اجسام
بجهت ارتباط نفس بیک اتحاد آن با نفس دیگر بالاولاد
آیه هذا گویا دست در حقیقت یک چیز است و با این هم قوی
و اکثر ما از هر یک متوقع باشد بوقت خویش صادر شد

چنانکه گوید هر یک با نواد بحال او کنند و از روی
مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت که بیا موثر
عالی یک قوت شهوانیست و هیچ منازع دهنده ندارد
و از اینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت‌اند یا نفوس
یا خود یک نفس اما اگر تدبیر مفوض به نفس ملکی بود منازع دیگر نفس
چه آید و در ساعت روز تواند بود تا موجب شود بالجلال است
و هلاکت ... به هیچ حال نبود تباه از آنچه در حد آن بود
از اعمال سیاست ریاست و تصنیع نفس او از معنی فسق است
و کفران ایادی و انکار حقوق که عبارت از آنست
و وضع اشیا در غیر موضع که ظلم بحقیقت همانست و مثل
مراد و پس پادشاه را الحکمه و خداوند را بنده که داننده
مرا ... کس خلق اشارت بآنست و انموختن نفس ...
شیطانی شود و انقضا ... هیچ ... بود نعوذ بالله

فصل هشتم در بیان خیر و سعادت مطلوب از ...

بدانکه اکنون چنانچه هر فعل را غایتی و غرضیست تکمیل نفس نیز
از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت
او است باضافت با او خیر او است پس اینجا چاره بود

بوقت ماهیت خیر و سعادت اشارت رود تا از وقوف
بران در نقص شوقی را باعث باشد بر طلب کمال حادث شود
و در طلب آن شوق حادث غالب گردد و در کاملی و زیادت
بلطف ... مطلوب رسیده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح
کتاب اخلاق برین فصل کرده است و الحق رای صواب
درین باب همانست او ماوردی نموده است چه اول فکر آخر
عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جمله صناعات مقرر است
چه نجار بحسب تصور ... خواهد که بحسب آن کند فکر را در کیفیت عمل
صرف کنند و با کیفیت عمل نجابت در خیال ... تنبیه
عمل کند و تمام شود و غایه بحسب فکر اول آن بود صورت
نهند و همچنین تا غافل تصور خیر و سعادت آنچه کمال نفس است
کنند اندیشه تحصیل کمال ... ممکن نیاید و تا آن تحصیل
میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابوعلی
رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق الحق
را باکی نیست ... طبیعت احداث بود و ازین کتاب زیاده منفعتی
نبود و پس گفته است در ... احداث عمر نخواهیم
که عمر او درین معنی تاثیری نیست بلکه با عادات ... نخواهیم

امر رتبت ایشان ملابس لذات حسی بود و دلیل بدان
بر طبایع ایشان مستولی باشد و در مقیاس سیوم بعین استاد ابو علی
ایراد فصلی مشتمل بر الحث از سعادت و خیر است در کتاب
اخلاق نه ازان جهت کرده ایم تا اصناف بیان رسیده بل از جهت
آنکه این مباحث بر کیج ایشان که زیاده بود و مانند ادراک مردم را
چنین مرتبتست و بعضی [illegible] بود و [illegible] جان [illegible] تا شو شاد و
ایشان را پدید آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان
درجه برسند واو رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر
و سعادت بیان کرده است پس رای [illegible] منقول از حکما
نقل کرده و بعد ازان مذهب ارسطاطالیس و الخ مقتضای عقل او
بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن که [illegible] شرح داده
آید انشاء الله تعالی میگوییم حکمای متقدم گفته اند که خیر
دو نوع است یکی مطلق و یکی بااضافت خیر مطلق آنست
که مقصود از وجودات لامنتهی [illegible] ازانجا که دهند آن
ذات وصفات حضرت باری تعالی است بعبارت
دیگر [illegible] غایت مطلوب و مقصود ایشان
[illegible] غرض ایجاد است و کار و بار کشت و زراعت

وجهاد کردن است و حصول آن [illegible] خیر است انتهی و
غایت هر غایت است [illegible] و خیر بااضافت چیزها را در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است لیکن
بااضافت با هر شخصی و آن رسیدن او است بحرکت ارادی نفسانی
بکمال خویش ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخص
دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل استعمال این اطلاق
بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش بسبب
استعدادی بود که از طبیعت یافته باشد پس سعادت حقیقی
نبود و الخ بعض حیوانات را میسر شود از ملایمات بکمال [illegible]
در حقیقت [illegible] از اسباب سعادت نبود بلکه آن داخل
آن خیرها بود که در بحث اتفاقی تعلق دارد و در خور [illegible] نیز
همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یکی [illegible]
[illegible] و آن [illegible] اشتراک دارند [illegible] از جهت رسیدن
بمقصد بود همچنان هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد در
عقل جایز نیست اگر حرکت و فعل [illegible] نهایت میکند
[illegible] مطلوب و الخ غرض [illegible] بایه [illegible] را در آن

چیزی مقصود باشد و الا عبث باشد و عقل آن را تقبیح کند پس
اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و
اگر سبب بود در حصول چیزی از خیرات آن خیر را بالاضافت خیر
و او خیر بالاضافت بود و آن خیر مطلق چون منتهی همه تشوقها
همه عاقلان متوجه بوی جنبانیده خیریت پس خیر مطلق هم در یک
معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن تا همت بر طلب آن
مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده احتراز نمایند
و از غلط ایمن شوند چه چیزی از خیر بعید که بشر نماید باشد و بر
باز به خیر نزدیک بداند انشاء الله تعالی **قسمت خیر**
فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که خیرات بعضی
بر سه وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود
و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق
خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او در ذات او است و دیگر
چیزها را شرف از او حاصل شود و آن حکمت است و عقل و
حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و افعال جمیله است
و اما خیر بقوت استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق
خیر چیزهایی است که بذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزهای دیگر

مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات باشند
یا غیر غایات و غایات یا تام باشند یا غیر تام الخ تام مانند سعادت
که چون حاصل آید صاحبش طالب هیچ چیز دیگر نبود بدان و آنچه
غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بدان
اقتصار نتوان کرد بلکه به آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات مانند تعلیم و تعلّم
بود و علاج دریافتن و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و باز هر یک یا معقول بود یا محسوس و بعضی از حکما
عشره اصناف موجودات را شامل است خیرات یعنی که
خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول است و در
چیزهای موجودات را در طریق کمال ایشان با او انتها ایشان با او
با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در
کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت
مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در
متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزاء و در ملک
ملبوسات مانند لباس و در انفعال مانند احساس
محسوسات ملائم چون آواز خوش و صورت نیکو و اینست
اقسام خیر بر حسب الخ آنکه گفته اند و اقسام **و بوجهی دیگر**

اما اقسام سعادت بچند وجه اختیار کرده اند جماعتی از حکما که
در روزگار پیش بوده اند فیثاغورس و سقراط و افلاطون
و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را از جمیع
بنفس نهاده اند و بدن را در حظ و نصیب نشمرده پس رای
همه جماعت بران مجتمع شد که سعادت مشتمل است بر چهار
جنس از اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت
و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم این مقالت مشتمل بر شرح
آن خواهد بود و گفته اند حصول این فضایل کافی بود در حصول
سعادت و به دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه
اگر صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا
یا بجمله امراض و محن مبتلا مضر نگردد از آن سعادت او الا که
مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد و چون فساد
عقل و ارادت ذهن که ارباب ...ا کمال حصول کمال متعذر بود
دیگر رای را جمعی اتفاق کرده اند از اهل دیگر که ایشان بدن
آلتیست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاد
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان از
اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزا

انسان نهاده اند سعادت را به دو قسم کرده اند قسمی نفسانی
و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی
منضم نباشد اسم تمامی بر او نیفتد و چیزها را که خارج بدن باشد
و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند
و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق
ثبات و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول او مدخل
و مجال نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از تباین
تغیر و زوال مصون تحصیل آن برویت و عقل مقدر چگونه در اتفاق
اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس حکیم نظر کرد و اختلاف
اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه هر کسی سعادت
خویش در چیزی دیگر دانسته اند و بیمار در صحت و سلامت
و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در مالداری و از زنان شهوت
و غضب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق
و فاضل در افاضت معروف و اهل قیاس و اهل دین در حکمت و ادب
دانست که هر یک از ایشان بر صفتی منع بحجب الخ مقتضای عقل آدم
از بهر آنها هر چیزی بجای خویش با اضافت با شخص معین سعادت
جزوی و نظر نیست با تحقیق جمله حقایق را شامل و بس

بدین سبب جمعی سعادات را در پنج قسم بر کرده اند اول آنچه بصحت
بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه
بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن ایثار و کرم و صدقات
با اهل و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند قسم
سیوم آنچه تعلق بحسن صیت و ذکر خیر دارد و در میان مردمان
بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود قسم چهارم آنچه
تعلق بانجاح امور و حصول مقتضای رویت او بحسب امل و اراده
داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و
وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف
علی العموم در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که
این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق
و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود در بعضی
حکما میگویند دشوار بود مردم را انواع سعادات از همه وجوه
حاصل آید مانند فراخ دستی و تندرستی بسیار و بخت نیک و انجابت
در اظهار شرف خویش محتاج است بصنعت ملک و دین بسبب گفته
اما اگر عطیتی باشد بهتر از فضائل خلق پس سعادت محض از جمله
سعادات عطیتی و موهبتی از حق سبحانه در اشرف منازل

و اعلی مراتب خیرات آن خاص است تا بنیان امر را
مانند کودکان با دهشت گذشت در آن و همچنان خلاف استاد
و حکما را تا سعادت عظمی او از آن نزدیک در ایام حیوة او بتحصیل
حاصل آید تا بعد از وفات او طایفه اول از حکما و قدما
بدن را در سعادت حظی ننهند گفتند ما دام که نفس مردم متصل
ببدن و کدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و موسوم بود ذات
حاجات او بجزهای بسیار مشغول و سعید مطلق نبود بلکه چون که
از کشف حقایق معقولات روحانیه بظلمت همی بود و نقصان
و قصور ماده محجوب حضیرانی کدورت مفارقت کند از حبل
پاک شده لطف و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل
تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات
تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی از متابعان او گفتند
هیچ شنیع نبود اگر اکرم الشخص باشد در این عالم معتقد ار حق و
مواظب بر اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل ذات و مکمل غیر
بخلاف رب العرش موصوف و باصلاح اصناف کاینات مشغول
با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چنین گمان ازو
و انصاف او باطل شد سعید و تام گردد بلکه در ایشان بالای مراتب

و سعادت را مراتب و مدارج بود و بقدر سعی حاصل آید
بتدریج تا چون هر جزء از نفس را سعید تام شود اگر چه در قید حیات
باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بالکلیه از آن زایل نشود
اینست اقوال متقدمان درین باب و جمعی از متأخران درین حکم تعمق
نظر کرده اند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین شرعی مطابق کرده گفته اند چون فرد
فضیلت روحانی چنانکه گفتیم از جهة مناسبت ملایکه کرام بود
و فضیلت جسمانی از جهة مشارکت بهایم و انعام بود از جملة الاشخاص
الخیر موجب کمال خود در حالت ترکیب چند بجز جسمانی درین
عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضایل کند
پس بجوهر روحانی بعالم علوی اشتغال کند و در صحبت ملاء اعلی
و من اهل الابداع و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل
مکانست بل حسی بل هر چه محسوس بود سفلی بود بهر
اعتبار اگر چه مکان در اعلی بود و هر چه معقول اعلی بود
هر چند در مکان اسفل العقل اد کند و هر دو مادام که درین
عالم باشند اطلاق اسم السعادت بر ایشان صورت بندد باستجماع
هر دو فضیلت یا هر دو جزو در وصول سعادت ایشان را مانع
بعد از اتصال بهر دو در انشاء و ملازمت امور مادی بمطالع

جوهر شریف علوی بحب اطلاع و اشتیاق بدان موحد و
باید این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون بدان رسید گشته باشد
عالم از سعادات بدرجه فضیلت مستغنی شود و سعادت او از مشاهده
جمال مقدس علویات اعتبار دارد از آن حکمت حقیقت تصور کرده
با مستغرق حضرت عزت شده باشد و مشاهده جلال حق متجلی گردد
دوم از مراتب سعادت رسیده باشد در صحابت مرتبه اول اگر چه مرتبت
مرتبه اول جامعی را از رتبت جسمانیات باشند و فضایل این
طوایف در ایشان مستور و از غلبه شوق بر اسرار و فضایل شان
بحرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه نفس جامعی را از رتبت
روحانیات باشند و سعادات آن جماعت در ایشان بالفعل
حاصل دارد از فرط کمال بتکمیل جواهر را مباشر باشد و از
بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض متشغف و مع ذلک بانتظار
در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر ملامات حکمت نامتناهی
دانسته اند بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هرکه ازین
صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسان در زمره بهایم و سباع
معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل و هر که بفساد موسوم
چنانکه بعد ازین یاد کرده آید از نجاسات نفس و رذایل تهمت ازان

موضوع شده و بر طایفه‌ای که بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت
یافته‌اند بکمال خویش رسیده‌اند و این گروه را طریق رسیدن
بکمال ایشان کشاده‌اند و ایشان را بجنبش رغبت و رهبت بآن
دعوت کرده و اسباب خیر را در استعمال بتقدیم رسانیده و ایشان
در سعی و جهد اهمال کرده‌اند بلکه ایشان از طرف ضد اشعار خود ساخته
و روزگار در استعمال قوی که بغیر در مکاسب دنیه صرف داشته
پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادات
اشرف مقدور و ضایع است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت
و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثال سیاحی که
او را از جاده منحرف شود یا در چاه افتد یا چندی در هلاک کند تحکم
دارد اما نیاز متوجه و نیاز حرج پس ظاهر شد که سعادت انسانی
مادام که او را انسانیت در مراتب است و هر آنچه دلالت بر ثبات آن
و حیرات متخلص نبود بسبب جهل از درجه قصوی از اینجا اشتغال
بکرامه طبیعی و معارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص
و سعادت تام اهل مرتبه دوم را باشد که از این معالطه خالی آمده و
باستنارت انوار الهی و استضافت آثار نامتناهی دیگر کرده‌اند
منزلت که بنهایت مراتب سعادت رسیده باشد پس او را بتوانق

مجهول مسافات افتد و از فوات لذت با نعمت بجیع کاید بلکه جمیع اوقات
و عامه خیرات و سعادات بیاد رود تا هرچه او را از نزدیکتر بی‌خبر است و دبلیه
برود و نجات و خلاص از آن از دیگری یا غایت متعسر گردد و اگر اندک
تفرقی کند در مواد و غایت بحسب جدوث بای خیبت باشد او را از وطن
برده واو را در انحلال و ازالت آن محال اختیار کند پس لذت و خلاف
الحکم متعقب ارادت و مشیت او بغرض و علایق چیزی فاسد شود و
مخالفت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت در ادراک صورت سعادت
پس تا از قصد محبوب بی‌انتهای کمال شود و فوت مطلوب خود جزع نماید
و از خطور مرادی احتراز کند و ما در اکثر علامی منبسط کرده‌ایم
و در فصلی از کتب حکیم ارسطاطالیس است در فضایل نفس
و ابوعثمان دمشقی از یونانی بتازی نقل کرده است با تفسیر فرفوریوس
تمام تر و استاد ابوعلی آن فصل بعینه در کتاب طهارة الاعراق ایراد کرده
است و چون ظاهر است رای او در این حال و درجه آن فصل را همچنان
بپارسی نقل کرده است و آن است اول در مراتب فضایل را
از سعادت نام کرده‌اند گفت اول درجه را مراد است در طلب مصالح
خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن
دارد و آنچه بدان متصل و مانند آن تا کار بمعظم کند و تصرف او

در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج
نشود و در این حال مردم متوجه مقدس اهواء و شهوات بود الا آنکه
اعتدال نگاه دارد و از افراط و تجاوز نماید و او در این مقام آنچه
برهان اقتضا باید نمی‌خواهند دیگر بود از آنکه احتراز از آن واجب بود
چنانکه او متوجه بود بصواب [illegible] متوسط در فضیلت و از
تقدیر [illegible] خارج نیفتد هر چند شورت بود بتوقف در محسوسات
پس مرتبه دوم و آن چنان بود که ارادت و همت در افضل
از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند پس آنکه ملابس لواحق طبیعی
بود و [illegible] التفات ننماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس
فضیلت مردم در این نوع رتبت [illegible] میشود چه مراتب و منازل
این نوع بسیار است بعضی از بعضی برتر و سبب آن یکی از [illegible]
اول از جهت اختلاف فطرت و ثانی از جهت تفاوت شرایع
در علم و معرفت و ثالث [illegible] رابع از جهت اختلاف همتها و خامس از جهت
تفاوت [illegible] در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و [illegible] نیز از جهت
اختلاف بحث و اتفاق و اشتغال از اواخر مراتب این صنف
فضیلت [illegible] الهی محض باشد [illegible] التفات افتد
منتظر [illegible] نظر [illegible] آینده [illegible] ذیل [illegible]

بنزدیک و ترخوف و فزع از حالی و شوق و شغف بچیزی و رغبت
بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی نبود و لیکن نظر او بر عقل مقصور
باشد و در مراتب اعالی از فضایل و آن مرتبه همت او بود مادام که آن
[illegible] و طلب آن به انتظار عوض نبود بل تصرفات او در آن و طلب
او از برای ذات و حقیقت آن بعینه بود نه از برای چیزی دیگر و این
رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها
و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و استقامت سیرت
بعلت اولی و اقتدا افعال او بحسب [illegible] رتبت [illegible]
و این احوال را در این فصل یاد کردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود
که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود
فاعل او از برای غرضی دیگر کند [illegible] فعلی که خیر محض باشد
مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه
غایت نفایات بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال چون
جمله الهی شود و از لب و حقیقت ذات او بود آن
فعل الهی او باشد و دیگر داعی طبیعت [illegible] و عوارض
[illegible] نفس [illegible] و عوارض [illegible] نفس
دارد و داعی نفس حسی [illegible] جمله در [illegible]

انفعال او را هیچ ارادت و همت خارج از جمله مطلوب
او نبود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال خود ارادت و قصد
بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل بود
و اثبات سبیل فعل الکل پس این حال جز در تصرفات نا
مردم در آن افتد که نسبت با افعال حق دارد و دل از خالی کل ذات
حق جل یعنی در افعال خویش طالب حظ و مجازی غرض و
ریا و طمع نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او از آنچه
بود آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل
حقیقت بود ذات و نفس او از آن حقیقت فعل الهی است
و افعال باری عز و جل همچنان از برای ذات او بود و نه
از برای چیزی دیگر خارج پس فعل حق درین حال خیر محض و
حکمت محض بود غرض از آن اظهار فعل بود نه سوی غیری دیگر
اخواه از آن غایت فعل آید و افعال خاص خدای سبحانه
و توسط و همین حکم دارد العقد اول متوجه نیست بر چیزی
خارج از ذات او یعنی از برای سببیت چیز باشیم اما
بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارج و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور

انست اطلب انسانی او کند بلند شود او را در مرتبت حکمت بر تن بالا از
اشعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و دان مرتبت باشد
در آن کرده و چه سعید مطلق الکن ... بود اساس ... او را ز اوائله
و اشتغال نباشد و از مساکن الحفاظ ... بود تعلق احوال
و گردش روزگار را اثری باقی نماند از جهت آنکه حسن سعادت
مادام او را درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام بود و فلک
و کواکب سعد و نحس او بود و محیط بود و او در کمالات و نقصان
و سخن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود و الا ...
این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در اقتضای آن تقلبات
مشقتی او را دیگر از آن ... مبتلا نشود و چه مستعد باشد کمالی که بود
مانند اش ... پس نه جزع و قلق بر وی طاری شود و نه ناسپاسی
و چه صبری ازو صادر گردد و اگر مثل مصایب و آلام ایوب
پیغمبر علیه السلام با خود متحمل شود از سعادت ... مایل شود
و با فتحهای اشقیا ... و محافظت ... شرایط
صبر و ثبات قدم او را ملکه شده باشد و وثوق بغایت
محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی او را در ضمیر او تمکن
شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی ... ابدی ...

جماعتی ... باشند اعتبار کرده اند و جماعتی بسبب
ضعف تمیز حس بر غریزت مشتغل آن آثار شوند
تا با اضطرار حاجتش رجوع بر حواس ایام خویش را فسخ
کنند و در معرض حرمت اجابت دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آرند یا اگر با اسباب سعادت نشو کنند و نظام امور خود
بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند
و از عدم معرفت و وثوق ببدوام سلامت عاقبت
حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و
حرکات ایشان از قبیل حرکات عضو مفلوج بود ا
از مطاوعت آلت چنین که بحرکت مثلا ابتدا کنند حرکت
بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین اگر انفعال او
و ریاضت نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط
ایمن نبود ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت
غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
باشد بسیار بود اگر کسی خوش عیش ترین خلق باشد بمصیبتهای
عظیم مبتلا شود چنانکه در حکایت ریاس از اخبار گفته اند و اگر
چنین شخص در اثناء آن بیت متوقف شود مردم او را سعید شمرند

و مقصد سوی آن بود یعنی امور خارجی اسباب و علل افعال
او شده و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا لکن غایت او غرض علاوه کار حسابی فعل او اقتضاء کرد
در ترتیب آن امور کند از آن مقصد ثانی صادر شود و آنرا
هم نیز از برای آن چیزها کنند حکیم هم از برای ذات مقدس خویش کند
چه فعل ذات او هم ذات اوست نه بسوی چیزها به الفعل حکمت
و غیر آن همچنان بود بسبیل جود از انبعاث قصوری که در
ابتدا را اول امر حکمت بود باری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد
اول هم از برای ذات او بود آن عقل است و از برای نفس فعل
و اگر فعلی کند از سبب فایده و نفع غیری باشد در قصد اول از برای
آن غیر کند و توجه بغیر مقصد باطل باشد چه فعل در مقصد اول
برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل ادب فضیلت
و خیر محض بود فعل لیس او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای
دفع مضرتی نه بجهت مباهات و نه طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست
غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنکه اکثر مردم بدین درجه نرسند
تا جمله ارادت خویش را تعلق بامور خارجی دارد و جمله حوائج
نفسانی در ... کرده اند و خاطر او از آن عوارض طارئ شد

در و تمامیت متمتع بمعقولات و تا انفراد او از اشیای آلی و
بدنی یا بمقتضای آلی ممتنع نشود و آن استغنا بعد از آن تواند بود
که از امور جسمانی فارغ شود و از آن اکدار و ادناس که تمام باشد انفکاک
از صورت آلی و شوق او ممتنع شود و ما بود را آلی منتقش کرده
و الحق از نفس ذات او عقل محض است حاصل شود و همچون قضایای
اولیه را از اصول و اهل عقل خوانند متقرر شده الا آنکه تصور عقل
در روی او در آن امور را آلی را دنیقص او در میان جواهر آلی شریفتر
و لطیفتر و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبانی تر بود و از قضایای اول
العلوم او اهل عقل است این فصل با اینجا حکایت سخن
حکیمی در رطاد لی کلمات فواید بسیار است و در این با
ب وقوع و الله اعلم و جایه دانست که این اعضاء اشیای ان
بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود و ن بعضی یا در وقتی از اوقات
اشیاء از احاصل نباشد همچنانکه اهل تدبیر منازل خطا در
حال طایفه چون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی
صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که خطاف
از ظاهر شود و مبشر نشود بفصل بهار و یک روز معتدل افتد
دلیل نباشد بر سعادت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت

لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذترین چیزها بود و چنین
اشتغال کنند ذاتی بود اما لذت سعادت چنین از تراتب عالی
الم میشود پس عرضی بود و همچنان در کرامات و رای این حکیم
نیز ارسطاطالیس چنانکه گفتیم گفته است هر چند سعادت اکثری از روی
چیزهاست و بهتر و لذیذترین چیزها اما از جهت اظهار
فضیلت او به دیگر سعادات خارج احتیاج دارد الا آنکه شرف
پوشیده ماند و چون چنین بود صاحب آن مانند حالت صحیح بوم
از فعل و ظاهر نشود و اما اگر اطلاع بر حقیقت آن شرف
ممکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بفعل
باشد و مرد را سرور حقیقی بود منزه از شوب و امراز حیل
خارف و ابطل و در آن محبت کامله را در دل او در اعلی بود
لجد شیفته عشق ربی و نیکی دارد و سلطان عامله را
سنخ سلطان لطف و فرح کند یا با شرف اجزا اضد مت
اخس فرا کند و مرد در حرف نبوده بود اما دیگر حیوانات
را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال
و اشتغال و از توابع و تبعیت موجودی بملالت و کراهت
و مقتضیات لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی

است و لذت حسی عوض و کسر لذت حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و نارسایت فاسد فهم کند
از کجا طالب آن باشد همچنان تا بر خیر مطلق و فضیلت تام
وقوف نیابد نشاط ارتیاح او بدان صورت نبندد
و حکمای قدیم را شبیه بوده است ار دنیا کل و ما بعد آنرا
اثبات کرده‌اند و آن آنست از دشنه است او وکل است
رد دنیا بگویم در دنیا چیزی هست و شر هست و خیر هست
نه خیر و نه شر هر کرا این سه را بشناسد چنانکه بباید شناخت
از حمی خلاصی یابد و بسلامت باشد و هر که نشناسد او را بکشم
بو تبه‌تری کشتنی و آن چنان بود که او را یکبار بکشم
تا از جهان برود بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز
و اگر کسی درین مثل تامل کند رمز را یابد که گفته شد تنبیه
اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی
فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی
مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی
مانند لذات اناث و لذت انفعالی سریع
الزوال بود چه از امداد احوال مختلف و منفعل شود

پس این یاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم شود احوال
او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این شخص پس شنیعت بود اما
در جواب این شبهت گفته است ارسطو مردم چون محمود بود
در هر حال اگر عارض شود فاضلترین فعلی از اسباب آن
حال را ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال
ثروت و حسن تجمل در ایام فاقه تا در هر احوال سعید باشد
و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر بحوش عظام
وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا بر ترک او اقتضاء عزیمه
سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او متزلزل و منقض شود
اگر آن هموم تضاعف پذیرد اما از افعال جمیل ممنوع شود
و افعال جمیل چنانکه از سعید در امثال این احوال صادر شود
اشراق و حسن آن زیادت شود چه احتمال مصایب عظام و خرد
نکردن وقایع صعب چنانکه از جهت عدم احساس یا نقصان
فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت
بود نیکویی بسیار باشد پس گفته است و چون قوای برتر
بود در فعال بود چنانکه گفتیم پس سعید شقی نشود بهیچ وقت
اگر ارتکاب فعلی رکیک نکند و چنین شخصی بود سعید همیشه مغبوط باشد

اگر چه بعضی بهایم را ازین نصیبه بود در یک جزء اندک است
سعید را از سعادت خویش منتقل نتوان کرد و در همه احوال
بر سنت و سیرت خویش باشد تا آنجا که سخن حکیمست و چون
گفتیم که سعادات الهی حاصل آید صاحبش از لذت در
سیرت حکمت بود و بهره یابد و جنبند از اسباب قوام
سیرتها و شرح لذت و سعادات با این قواعد اضافت
کنیم تا این باب تمام شود و باشد و رجوع خویش پس گوییم
سیرتها سه صنف خلق بحکم بحسب طلب سه صنف است
از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است
سیرت کسی که غایت افعال نفس شهوانی بود
سیرت کرامت از غایت نفس غضبی بود و سیرت حکمت
اشرف و اتم همه سیرتهاست و شامل بود کرامت و لذات را
اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی نه بر وجهی بخلاف سیرت دیگر چرا که
از حکیم صادر شود چه جمله بخیر و محمود باشد و از افعال اشتغال کند
و چون لکن را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت
عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون غرض
فاضل از غایت مطالب نیل فضیلت بود پس حصول آن او را

و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال
متغیر نشود و پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذت انفعالی بود و در حقیقت چه زوال راحت
زحمت و انقطاع و تبدیل بر آن در آید و همان لذات
نفسها در حالت آلام باشند و مستکره شمرند و لذت
سعادت را مخالف است چه ذاتی است نه عرضی
و عقلی است نه حسی و الهیست نه بهیمی پس لذت فعلی بود
و از آنجا که از حکم لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بکمال تمام برساند و از بیمار بصحت و از رتبت بفضیلت
و حال این دو صفت لذت در بدایت و نهایت مختلف
افتاده است اما لذت حسی در مبدا او نزدیک طبع مرغوب بود
و شوق بود بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید
باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی بکاهش
تا گاه بود که باندازه آن قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد
و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
منقطع شود و نظر بصیرت رسید و فضیحت آن ظاهر گرداند
و دخالت عاقبتش در نظر آرد پس از احعادی نحو

و لذت عقلی مخالف این لذات است چه در مبدا و چه
در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و
بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید
و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضیلت آن ملکه
و لذت آن زیادت از همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود
و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان
شباب عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج است
و مردم بعد از آن بسیاست شریعت و بعد از آن بتهذیب
اخلاق و تصحیح عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و
چنین پس هر که در تربیت او اگر لازم آن سیرت را متعهد باشد
در سیاقت او را موجب سعادت بود و مخالفان مقتضی
شقاوت و ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذت
سعادت لذت فعلی است چنانکه لذت انفعالی
باخذ و قبول دارد و لذت فعل باعطا و اداء بود و از اینجا
معلوم شود که السعادة مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت
سعادت در افشاء فضیلت و اظهار حکمت بود
چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت

و غایت لذت صاحب الحان در سماع آن است
باشد و از جهت آنکه وجود سعید بر کثرت نفایس دیگر بعضی بی
رعایت بود بعین الکمال غیر لذت و از جمله لذات
جسمانی تواند بود و عجب آنست که این جود را از حقیقت وجود
با شرف نسبت و سوء ترتیب خاصیتی است صفت خاصه جهت
جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود
و بتبذیر زوال موجب تلف ذات آید و منتج ذخایر
و فواید باشد و در جهت حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد
نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال
محفوظتر ماند بازانکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق
و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد
جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط
حسّاد و آفه از ایمنی و چون حال لذت سعادت
معلوم شد آلام شقاوت از ضد آن نیست در درد و حسرت
و ندامت بر فوات چنان که امتیز از اینجا معلوم گشت
و حکما را خلاف با سعادت ممدوح باشد نزد حکیم ارسطاطالیس
گفته است جز با بدن در غایت فضل بود آنرا از انواع سعادت نگفته

بخیر چیزهای دیگر راه هیچ بود و توان گفت شناسایی باری عز و علا
و خیر محض از فیض ذات مقدس اوست چه هیچ چیز را
دیگر را با اضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت
تمام بود اما ذات و صفات او از همه متعالی بود
پس او را تمجید کنند نه همچنین سعادت از قبیل خیرات
چه او الهی است سزاوار تمجید بود و از همه منزه و در دوم
را بسعادت یا بصفتی از صفاتی که بسعادت بود هیچ نتوان
گفت چنانکه ابعدالات را مقتضی سعادت بود هیچ گویند
پس معلوم شد که سعادت مفید هیچ است نه اصل هیچ
والله اعلم و در مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق
ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور
فعلی ازو بی احتیاج بفکری و رویتی در حکمت نظری روشن
شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود
آنرا حال گویند و آنچه بطی الزوال باشد آنرا ملکه گویند
پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود نفس را اما چیزی بود

که طبیعت بود و اما عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی
چنان بود که اصل مزاج شخص چنان اقتضا کند که او مستعد حالی بود
از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که
اندک آوازی که بگوش او رسد یا خبر مکروهی بشنود خوفی بر دل
او غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده
بسیار بروی غالب شود یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه
بافراط بدو راه یابد اما عادت چنان بود که در اول برویت
و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده
تا بممارست متوالی و مرون دیگر در آن باب آن کار الف گیرد
و بعد از الف تمام بسهولت بی رویت ازو صادر شود تا خلقی
شود او را و قدما را اختلاف بوده است در آنکه خلق از خواص
نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در آن مشارکتست
و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال باشد مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی
گفته‌اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث
شود و مانند طبیعی راسخ گردد و قومی گفته‌اند همه اخلاق طبیعی باشد
و انتقال از آن ممکن نبود و جماعتی گفته‌اند هیچ خلق طبیعی

هر چه مخالف طبیعت بود مکروه چنانکه فربه است اگر خلقی را
بخواهد که دیگر شود یا آسان یابد یا بدشواری اگر آن موافق اقتضای
مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی و اگر
بر خلاف آن بود بدشواری و سبب خلق را از طبیعت صنفی از
اصناف مردم غالب بینیم و در ابتدا اراده بعضی باشد و بعد از
و ممارست ملکه گشته و این سخن حقی به آورست
چه بعیان مشاهده افتد که کودکان و جوانان که در نشو
و مجالست جماعتی از خلقی موسوم اند و بمقابلات احوال ایشان
آن خلق فرا گیرند تا هر چند پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند
و مذهب اول و دوم مؤدیست بابطال قوت و تمیز و رویت
و رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و دیانات و اهمال
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی را بحسب اقتضای طبیعت خود
و منتهی شود بانقطاع نظام بعد از انقطاع نوع و کون و شناعت او قوی
پس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جوار حکمای متقدم اند اما
گفته اند مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و
بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از
فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر کنند مانند طراری

ارتکاب کنند و بر عیوب و شهوات توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بر ایشان
راسخ شود و گروهی دیگر را پیش از ایشان بوده که گفته اند مردم را
از طینت سفلی و دنی طبایع آفریده اند و کدورات عالم ماده
صرف کرده و بدین سبب در اصل طبیعت شریر شوند مگر بکثرت
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان را در درکات
شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی اصلاح پذیر باشند
اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند والا
بر طبیعت اصل باقی مانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان
بالطبع اهل خیر اند و بعضی بالطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو
و قابل میل بهر دو طرف و مذهب اول را ابطال کرده است بحجت
که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم شر مشغول
نکنند لضرورت استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و در
اگر از خود کنند پس قوت شر در ایشان بود مقتضی شر بود و چون
چنان بود بالطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوت شر باشد و هم قوت خیر ولیکن شر غالب میشود در قوت
خیر لازم آید که شریر بالطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود
استفادت میکنند آن غیر بالطبع اشرار باشند پس همه مردمان

بطبع خیر نبوده باشند و بهمین حجت حکم تعمیمها اطلاق کن
هم مردمان بالطبع خیر باشند استدلال کرده و چنین رایی بهره
مذهب اطلاق کرده مذهب خویش اثبات کرد و گفت اعیان
و مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر میکند
و بهیچ وجه از آن انتقال ممکن نمیشود و ایشان اندک اند و طبیعت
بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیار ند و بعضی متوسط اند از مجالست اخیار خیر میشوند و از مجالست
اشرار شر میشوند و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و مقولات
گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم
علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و توالی تادیب
و تهذیب و مواظبت بسیاسات پسندیده هر آینه اثری کند
پس طایفه باشند اما هر چند زود تر قبول ادب کنند از
فضیلت بی مهلت در رکاب ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر
باشند ار حرکت ایشان بسوی الزام فضایل و تادیب و
استقامت بطی بود اما دلیل حکماء متاخر را آنکه هیچ خلق
طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه
تغیر پذیرد طبیعی نبود و نتیجه پس هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس

صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول اما مقدمه صغری
بیان کرده‌اند از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن
شرایع از سیاسات خدای تعالی ظاهر است و مقدمه کبری خود نیز
خود بین است چه هر کس تغیر درست داند از طبع آب را از
میل او که بسفل است تغیر نتوان کرد تا میل کند بعلو و دیگر طبایع
دیگر را از لواحق باز نتوان کرد مانند دیگر امور طبیعی بی اشکال
پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب
جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بیان آن هم
نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان
تامل کند علی الخصوص کودکانی را ابیر دیگر از طایفه بطریق بزرگ
این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدا از طریق مقتضای
طبیعت اظهار کند چه وقت رویت او بدان درجه رسیده که
احوال و ارادات خویش بحلیت و ضع تعمیه پوشیده
کرده اند چنانکه دیگر اصناف اصحاب ممکن و تمیز باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند
فرا نمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول ادب
باشند با آسانی و بعضی بدشواری و بعضی بالطبع از قبول آن ممنوع بود

و نقیضات آن در هر یک از ایشان چون حیا و وقاحت و سخاوت
و رحمت و قساوت و ترتیب و دیگر احوال از ایشان ظاهر شده
و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات
و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول تا به مرتبهٔ خیر برآیند و بعضی
شریر و بعضی متوسط و چنین باشند که مستحیل الخلق بخلقی بحجاج
به صورت تصور نمایند که هیچ خلقی منافی خلیقه نباشد
نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند در نمایم هر کس بحسب
طبع او دو هند همه عمر بر حالتی که مقتضی او بود در اصل یا اگر
عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در نیک بختی و بعضی در حالت
نکوهیده که در این حرص و کردار مختلف و لیکن شود به
اول هر جماعت را ناموس الهی بر علی العموم و شریعت تا به فیض
اهل تمیز دادند تا بتمام جمیع ایشان حکمت بر علی الخصوص
تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس حجت دارند بعد پدر
و پدر را فرزند از اول در قید ناموس آرند و بامناف سیاسات
و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق
ضرب و توبیخ باشند از این جنس تعدیل جانب در تادیب ایشان
[illegible]

با صلاح توان آورد این معانی در باب ایشان تقدیم باید
و علی الجمله ایشان را از خیر برای آداب ستوده و عادات پسندیده
چاره نباشد تا آنگاه که بشر سند و چنین نگاه که بکمال عقل رسند از ثمرات آن
تمتع یابند و برهان بر اثبات طرف قویم و منهاج مستقیم آن
بحاجت ایشان را از آن داشته اند تعقل کنند و اگر
مستعد کرامتی زیادت گردد و سعادت جمیع نیل باتمامی آن رسند
ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق **فصل دوم** در اثبات آنک صناعت
تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است شرف هر صناعتی
مقصور بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف
آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست
در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو
استصلاح بدن حیوانات شمرده است و چون شریف ترین
موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در نظریات بیان کرده شده
و ما در فصل چهارم از قسم اول بدان اشارتی کرده ایم
وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع است عز اسمه
و عظم ذکره و کمال وجود او که بحسب جهد هرکس مفوض برای و رویت
و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چنین کمالی بر خیر در

صدور فعلی خاص است ازو بتمامتر وجهی و نقصان در صدور
آن صدور ازو چنانکه در اسب یاد کرده ایم اگر صدور خاصیت
خویش ناشی شود چه آن هم همچو خر در نقل اثقال را شاید همچون
گوسپند ذبح را و اظهار خاصیت انسان از افعال
خاص او کند از و تمام وجودش بکمال رسد و توسط این صناعت
صورت بندد پس صناعتی که اثر او کمال اشرف موجودات
این عالم تواند بود و باید دانست اینجا که در اشخاص
هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات
و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب تازی نژاد
با اسب کودن پالانی و تیغ هندی تیک با تیغ نرم آهن
زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص
مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از
انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست
که درین نوع و آن شاعر اگر گفته است و لم ار امثال الرجال
تفاوتا الی المجد حتی عد الف بواحد اگر چه پنداشته است
که این سخن مبنی بر مبالغه است و لکن بالحقیقه مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد

و شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود
که اشرف و افضل کاینات بود و توسط این صناعت میسر شود
که اوسط مرتبت انسانی را باعلی مدارج رسانند
بحسب استعداد او تا در صلاحیت او هر چه میسر بود بآن نایل
شود که کمال نوع خواند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که اخس
موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی
تواند بود و اینقدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد
اطناب نکشد و الله اعلم

فصل سیم در حصر اجناس

فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
چند است در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت
متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار
مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها
بر دیگری غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و
شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا
نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق و تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی

را آن نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت طلب غذا و شوق
التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود و چنانکه در قسم اول اشارتی
بدین قسمت تقدیم افتاد و پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این
قوی تواند بود در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه آنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود
از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد
نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او کند و
پای دقت تجاوز از حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت
فضیلت حلم حاصل شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید
و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را
و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای
خویش مخالفت ننماید از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود
و فضیلت سخاوت لازم آید چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر ممتزج و متسالم شوند از ترکیب
هر سه حالتی متشابه حاصل گردد که کمال و تمام آن فضایل
با آن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و از اینجهة است

اجماع و اتفاق جملگی حکمای متأخر و متقدم حاصل است که
اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
و بحکم صحیح شرع و عرف مباهات و مفاخرت نشود الا به
این چهار یا بهر چهار چه کسانی که باشرف نسب و بزرگی و مال
فخر کنند مرجع آن بعد البعضی از آبا و اسلاف ایشان باین
فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کثرت مال
مباهات کند اهل عقل را بر او انکار رسد و بعبارت دیگر
جمعی این گفته اند که نفس را دو قوت است یکی ادراک ذات
دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب بدو شعبه اما قوت
ادراک منشعب بنظری و قوت عملی اما قوت تحریک منشعب بدفع
یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس باین اعتبار قوت چهارگانه
شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود که باید و چندانکه باید نه از افراط و تفریط فضیلتی حادث
شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت و آن علم است
دویم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چهارم کمال
قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر
وجهی بود که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعلم دارد و از جز

حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر
چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است
و آن اشکال آنست که حکمت را قسمت کرده‌اند به نظری و عملی
و هر صنف یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن
حکمت است پس نفس حکمت قسمی از حکمت و این قسم چگونه قسیم او بود
و حل اشکال آنست همچنانکه عمل را تعلق است بنظر و بی
در قسم علوم قسمی متصور بود علم باموری که وجود آن تعلق
بتصرف ما دارد پس اینجا حکمت تحصیل است و حکمت قسمی از آن
حکمت عملی آمده آنچنانکه عدالت از حکمت است حکمت اند عدالت
باشد که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه
پایه و اثر حکمت عملی خوانند پس اختلاف اعتبار اختلال
از قسمت زایل شود و در سلک این چهار و هر یکی ازین فضایل
اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کنند
از او بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او محصور
تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود و شایستگی
صاحب سخاوت را از سخاوت اثر و تعدی نکند بغیر او منفاق
خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چنین بود این صفت بغیر خود اند

شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت
عام شود و اثر خیرش به دیگران سرایت کند آن بسبب خوف در جائی
دیگران گردد پس سخاوت سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما
در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانیه دارند
و علم هم سبب رجا بود هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت
چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون عدالت سبب
سبب سیادت و انتظام عالم حاصل آید هم لازم شود و در رسم
این فضایل گفته‌اند که حکمت آنست که موجودات چنانچه حقها
حاصل شود و چون موجودات یا الهیات یا انسانی پس حکمت
هم دو نوع بود یکی دانستن و دیگر کردن نظری و عملی و شجاعت
آنست که قوت غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور
هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند ما هم فعل
کند جمیل بود و هم صبر از آنچه محمود باشد و عفت آن بود
که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای بود و اثر حریت در و ظاهر شود از تعبد هوا و نفس
و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند

بنحو تجاوز بحد اعتدال جنس را در دو طرف حیرت متفکر گرداند و از
انحراف و انصاف در دو طرف ظاهر شود فصل چهارم در انواعی
که در تحت اجناس فضایل باشند و در تحت هر یکی ازین اجناس
چهارگانه انواع نامحصور بود اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول
ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلیم
پنجم حسن تعقل ششم حفظ هفتم تذکر و ذکا آن بود که از
کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و
سهولت استخراج نتایج ملکه شود چون برق لامع اما درسرعت
اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم
ملکه شده باشد تا در آن بفصل بکثیر محتاج نشود اما صفای
ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب
بی اضطراب و تشویش بود تا هر گاه که حاصل آید اما سهولت
تعلیم آن بود که نفس را حدتی در ادراک که بر نظر تام مانع نیافت
خاطر متفرق نکند خویش بوده بتفاوت مشکلی اما حسن تعقل
آن بود که در بحث و ادراک و استکشاف از هر حقیقتی
حد و مقداری که بایدش نگاه دارد تا اهمال و اخلالی که در ما

از اعتبار خارج اما حفظ آن بود که صورتهایی را که عقل
یا وهم بتوسط تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد
نیک نگاه دارد و ضبط کند اما تذکر آن بود که نفس را ملکه ملاحظه صور محفوظ
هر وقت که خواهد با آسانی دست دهد از آنچه ملکه را اکتساب کرده باشد
اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است
اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس
بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عسر و عدم حس
التفات ننماید بلکه احتمال امور ملایم و غیر ملایم تواند کرد
اما نجدت آن بود که نفس را اعتماد بر ثبات خویش
تا در حالت خوف جزع بر او راه نیابد و حرکات نامنتظم
از او صادر نشود اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب
ذکر جمیل سعادت ابدی اهمال ننماید در چشم نیاید و بدان
استبشار ننماید تا حدی که از هول مرگ نیز باک ندارد
اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام
و شداید متمکن شده باشد تا از عارض شدن امثال آن

تحریک نشود اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که
غضب بآسانی تحریک آن نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد
در شغب نیاید اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربها
که جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت
و سبکی نکند و پای را عدم طیش نیز گویند اما شهامت آن بود که
نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل
اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در
استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده اما تواضع آن بود که خود را
مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند اما حمیت
آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت
ازان واجب بود تهاون ننماید اما رقت آن بود که نفس از
مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او
حادث گردد اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی
چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم
وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا
اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیحی

تحرز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود مر
امری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن
هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق
حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در
وقت تنازع آراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت
و ملکه که اضطرار بدان مضطر نشود و اما دعت آن بود
که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش
بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا بر متابعت لذات
قبیحه انقیاد حادث نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد
امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بانچه
خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که
نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب آرام یابد
تا از شتابزدگی تجاوز حد از وی صادر نشود بشرط
آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت
نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان
راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور
بر وجه وجوب و حسب مصلحت نگاه داشتن ملکه شود

و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال
از وجوه مکاسب جمیله و اما سخا آن بود که انفاق
اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه
باید و چندانکه باید بمصرف استحقاق می‌رساند و سخاوت
را در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن
انست انواع فضایلی که در تحت جنس سخاوت است و آن
هشت است اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت
پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت
اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری
که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ بود و بر وجهی که مصلحت
اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد
از سر مایحتاج الخاصه او تعلق داشته بود برخاستن
و بذل کردن آن در حق کسی که استحقاق آن او را ثابت
بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود که مجازات
بدی یا طلب مکافات زشتی با حصول تمکن از آن و قدرت
اما مروت آن بود که بر نفس آسان نماید رغبتی صادق بود
بر تحلی زینت افادت و بذل ما لابد یا زیاده بدان

اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال
پسندیده و مداومت بر سیرتهای ستوده اما مواسات معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال اما سماحت بذل
کردن بعضی باشد بدل خوش از چیزها که واجب نبود بذل آن
اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود بدل خوش از چیزها که
واجب نبود که آن از طریق اختیار و اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت
دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم
مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت
و اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام
جمیع اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن
هر چیزی که ممکن باشد بدو و اما الفت آن بود که آرا
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت
متفق شود و اما وفا آن بود که التزام طریق مواسات
و معاونت از جاده جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حال

غیر ملایم او بکسی رسد مستشعر شود و همت بر ازالت آن
مقصور دارد و اما صلت آن بود که خویشان و
پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت
دهد و اما مکافات آن بود که احسانی چون با او کنند
بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اساءت کمتر از آن
و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن
در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق
طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که
حقوق دیگران را بر وجه مجازات بگذارد
از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت
اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر
چیزها که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آنکه
بفعلی که تعلق بباری سبحانه تعالی داشته باشد
و یا کسی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد
بخوشمنشی و تازه رویی اگر چه بغایت اکراه موافق
طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهایی
که حواله آن با قدرت و کفایت بشر نبود و در آن زیادت

خلق را در آن مجال نبود تصرف صواب نبیند و زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد
میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق
خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه
و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت شریعت
و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را
که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد
اینست حصر انواع فضایل و ترکیب بعضی با بعضی تفصیلها و لا نهایت
تصور توان کرد از بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود
والله ولی التوفیق فصل پنجم در حصر اضداد آن و رذایل اجناد
این اجناس بعد چون اجناس فضایل در چهار جنس
محصور است اضداد آن از اجناس رذایل نیز
در بادی النظر چهار تواند بود آن جهل باشد که ضد
حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره
که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است
اما بحسب نظر مستقصی و تحقیق هر فضیلتی را حد
که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو

و چه در طرف تقصیر رذیلت [illegible] قیدها در
که به فضیلتی معتبر بود چند ایجابی کنند با هر قید
اتا معتبر بود چند رعایت کنند آن را تحت فضیلت
رذیلت کرد و پس فضیلتی بمثابت وسط بود و رذایل
را بازاء او بمنزلت اطراف مانند مرکز دایره
تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه را اعداد آن در حصر
نیاید از جوانب مرکز بمحیط چه داخل محیط هر یک
در جانبی را بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت
را نیز حدی بود که آن حد را زایل در رعایت بعد که
و انحراف از آن حد در جهت هر جانب که اتفاق افتد
موجب قرب بود برذیلتی و مثل این است و حکما از اینجا
گوینده فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف و
پس از این روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد
چه در وسط محدود باشد و اطراف نامحدود و ملازمت
فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب
رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که
در میان دو نقطه خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای

نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت
در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد
و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و از این جهت باشد
صعوبتی را در التزام طریق فضایل واقع باشد و آنچه
در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط از
از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت از این
معنیست چه وجود وسط حقیقی است در میان اطراف
نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر
تر بود لاجرم حکما گفته‌اند اصابة نقطة الهدف عسر و
العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی
لا یخطیها اعسر و اصعب همین معنی خواسته‌اند باید دانست
که وسط بود و مستعمل اعتبار کنند یکی آنچه در نفس
وسط بود در میان دو شیء و انحراف از او طرفیت
محض بود دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدال
نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم
از این قبیل باشد و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی
بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف اوقات و احوال از

و نیز آن هم حصول لازم آید و بازاء هر فضیلتی از رذایل
شخصی صحیح رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل
هر شخصی در صدد عدم تناهی آورد و از این سبب
[illegible] بسیار است و در حیز احصا نیاید ولکن حصر
این اشخاص [illegible] و اعداد [illegible] صاحب صنعت [illegible] صاحب
صنعت [illegible] اصول و قوانین بود [illegible]
جزویات چنانکه [illegible] در اقلیدس بود در تصور
[illegible] آن [illegible] اشخاص نامتناهی
از این نوع در عمل نمانند [illegible]
[illegible] و تقدیر [illegible]
[illegible] تقدیم رسانند و واجب [illegible]
[illegible] اعداد [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] اعداد [illegible] در طریق صناعت
[illegible] الخرافات [illegible]
[illegible] در طرف [illegible] لازم آید و دیگر
[illegible] در طرف تفریط لازم آید پس بازاء
هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد [illegible] فضیلت [illegible]

و آن [illegible] دو طرف و چنین بیان کرده آمد
اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد
دو ازان بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو ازان
بازاء شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت
و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن
ظلم بود و انظلام اما سفه در طرف افراط است استعمال
قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت از آنچه
مقدار واجب بود و بعضی آن را گربزی خوانند و اما بله
و آنکه در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود
بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف
افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد
و اما شره و آن در طرف افراط است ولوع باشد
بر لذات از مقدار واجب و اما خمود شهوت
و آنکه در طرف تفریط است و آن سکون بود از حرکت
در طلب لذات ضروری آنچه شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده [illegible] نه از راه نقصان
خلقت و اما ظلم و آنکه در طرف افراط است

تحصیل اسباب معاش بعبارت وجوه ذمیمه واما الظلم
وآن در طرف تفریط است عملکی دادن طالب
اسباب معاش بعد از غضب و ایذاء آن وانقیاد
نمودن در فراگرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق
مذلت و بسبب اکثر وجوه توصل باموال واقوات
دیگران بسیار است ظلم را خاصه که شبیه بسیار است با
ومنظلم کم سرمایه عادل متوسط حال و همین مثال
در سیاست دیگر انواع را در تحت اجناس فضایل هشتگانه
اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی از رذیلت معلوم شود
یکی در طرف افراط و دیگری در جانب تفریط و توان بود
که هر یکی را ازین انواع و اصناف در زبان تعبیر نامی جدای
وضع کرده باشند اما چون معنی در تصور آید از
عبارت فارغی حاصل آید چه عبارت را الا
توصل بمعانی بکار دارند و ما از جهت مثال اکثر
بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران
بران قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت
نوع را شمرده اند ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و

سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر
اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب
افراط بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت
آن نخواهیم را از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت
وسط بود میان سرعتی تخیل را که سبیل اختطاف افتد
بی احکام فهم و میان ابطائی را از تاخر تخیل نکر کرد
وسط بود میان ظلمتی را در نفس حادث شود تا بسبب آن
در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی را بسبب
مجاوزت حد را از مطلوب باز دارد واما سهولت
تعلم وسط بود میان حبا در بی را استثبات صور را
محال نهد و میان تضیقی را از تعذر حصول بود واما حسن
تعقل وسط بود میان حرف فکر با درک چیزی
را در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از
تعقل تمام مطلوب واما التحفظ وسط بود
میان عنایتی زاید بضبط الخ ضبطش را فایده بود
و میان غفلتی از استنباط صور امور دی بود
باعراض از الخ حفظ مهم باشد و وسط بود میان

فرط استعمال را یافته باشد و روز کار در کمالات آن
کند و میان افعالی که از اعتدال خیزد و اعمالی که از آن خیزد
لازم آید و همچنین نسق در انواع دیگر اجناس حیا رکت
و باشد که بعضی از رذایل را نامی مشهور نبود چنانکه در حیث
دو طرف افراط و تفریط حیا که در اسراف بخل است که
طرف تفریط عبادت باشد و باشد که فضیلتی با طرف
با وسط وجودی نبود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراط آن
بر بعضی ناقص نظران مشتبه شود و میان رذیلت و نفس
فضیلت فرق نکنند چنانکه اسراف و تهور را بهتر بینند
که آن به فضیلت کامل‌تر است و در طرف تفریط این
این اشتباه نیفتند چنانکه در بخل و جبن چرا که طرف
عدمیت و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است
و در فضیلتی که با طرف باوسط عدمی بود عکس این حکم
افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف افراط مشتبه شود
و طرف تفریط وجودی التباس ندارد و در فضیلتی که
بفعل رجحانی در یکی موسوم نباشد مانند عدالت
هر دو طرف در شبیه بود باین جنس افعال رذایل

را حاجت و از بعضی از این اصناف انواع او جنس بعضی را
حادث شود چنانکه بعد از این شرح اسباب و علامات
معالجات آن داده آید ان شاء الله تعالی

فصل ششم

در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل است
از احوال اشخاص این و ریا نیز از بیان خیر و سعادت
معلوم شود و یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل
قوت ناقص است و بیان کرده که تکمیل قوی بتحصیل فضایل
چهارگانه بود و از عوارض و تحصیل آن اجناس کسی
سعید گردد از ذات او و جمیع این صفات بود و چنین یک
جنس از این فضایل تعلق بقوت دارد و آن حکمت
و در جنس ثانی تعلق بعقل دارد و مظهر آثار حکمت
نفس ناطقه بود و مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و اما
حس ثانی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم
بسیار باشد اهل فضایل و تمیز میان فضیلت و آنچه
نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت در فعل و تمیز میان آنکه
جدا از آن فضیلت بود و آنچه جدا از آن حالتی دیگر که
غیر فضیلت محتاج است پس درین فصل نا چیزی شرح

بیان کنیم که ایشان در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم
را جمع و حفظ کنند و در اشیا مجادلت و مناظرت
بیان هر نکته از نکات حقایق الطریق تقلید و تلقف
فرا گرفته باشند بی آنکه ایراد کنند و استعمال
نمایند و در فنون علم دکان فضل کسی کرای دهند اما
در حقیقت بی وقوف نفس ایشان بر حقیقت آن حکمت بود
در ضمایر ایشان منقش بود و خلاصه عقاید و حاصل
معارف ایشان جهل و حیرت بود مثل ایشان
در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات
افعال انسان یا مثل کودکان در تشبه نمودن به بالغان
پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود
به آثار حکما و از جهت آنکه قصد در حکمت نفس اطلاع
بر این حسن حیثیات است که نه باطل و تخیلات عمل اعفا مادر
از کسانی که عفیف النفس نگشته مانند جماعتی را
از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند به جهت انتظار
چیزی از جنس آن در نهایت زیادت از آن در
مقدار هم در محل دنیا باشد در محل آخرت و لیس

الم احساس بعضی از آن احساس بی نصیب بوده باشند
در مذاق آن درنیافته و از ممارست تجربت آن
غافل مانده اند مانند بعضی از ساکنان صحراها و کوهها و بیابانها
و روستاهای از شهرها دور افتاده باشند یا به سبب
آنکه از تناول دوا و دما نعروق ماده ایشان ابتلا
مبتلا گشته شده باشد و ملالت کلالت کسالت در ذات
راه یافته یا به سبب جمود شهوت و نقصان خلقت را
در مبادی فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت فاسد
شده باشد یا به سبب اشعار خوف از تناول
آن توقع دارد مانند خوف اکل داعی احتراس از لواحق
افراط و معاودت بود یا به سبب مانعی دیگر از موانع چه عمل
اعفا این جماعت و امثال ایشان صادر شده بود که
ذات ایشان به صفت عفت موصوف بود و عفیف
به حقیقت آنکس بود که حق عفت نگاه دارد و باعث او
را بر اختیار آن فضیلت آن بوده از جهت قوت آنکه ایشان
القا شخص و نوع بر آنکه وجود آن مستتبع
المنتها تا این جهت متحقق باشد بلکه ایشان به عرض

دیگر چون حرص مفرط نفس با دخار حصرت حرص بعد از
تعلیم این الکت بر تناول حرص اختراع شبهات بقدر
حاجت چند اگر بایه دیگر و جهی از صلحت اقتضا کند
اقدام نماید و همچنین محصل آنچه صادر شود از کسی که
از مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت
مراورة یا بطمع عز و جاه و قرب پادشاه یا در طریق
تلف خرد از نفس مال و عوض و حرمها ایثار کنند بر کسی که
البته استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر
یا کسانی که همچون اهل مضاحک و انواع ملاهیات مشهور باشند
یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال
تجار و اهل مراجعت بود و سبب قلت اموال در اشکال
این طایفه و صد و ما عمال اسخیا را از ایشان آن که
البعض بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و کدخدایی باشند
اند اشیاء بر سبیل خیر بعد و سبب قلت صرف
بود بقدر مال و این حال پیشتر دارند را اخذند با
کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند
چه عهد احاصل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی

حدیث مردی است که سنگی گران بر سر کوهی برد و از آنجا فرو گذارد
با تشبیه را آورده از چه کسب بی دشواری چنین بود با سنگ گران
بر از کوه و ضبع در آسانی چون فرو گذارد از شیء آن سنگ پس از شیوع
در احتیاج بمال فرو ریست درجه بر عیش و مانع در اظهار حکمت
و تحصیل مکتسب آن از وجوه ستوده شخص چه مکاسب
جمیله از کسب و سلوک طرف آن بر احرار دشوار است و بر غیر احرار
محال است تمکن کنند و کیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر
کسانی که از اهل حرب محلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از جهت
در وزر کار رکحات نمایند و اضداد ایشان را از وجوه خیانات
و طرق ناستوده جمع مال کنند و فراخ دست و خوش عیش و مغبوط
و محمود عوام باشند لکن عاقل را آن حاجت از سرت و عزت
غرض از اعتزاز و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و تجنب از ظلم
و اکتفا با فرد از آن و تنزه از آنچه هست جز فضیحت و عار و لوم باشد
چون خدیعت اعمار و قیادت و قمار و ذبح مصالح اهل خبث
و مداهنت و ملوک و صاحبت ایشان در نواحش و قبایح و تحسین
شایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفظ زدن عرض
و رحمات نغار و غیبت و دیگر انواع شر و فساد از طلب

چه از آن کسانی باشند که منفعت و رجحانی را در عوض آن افعال
بود خواهد رسیدن پس از نجات را ملازمت کند و نه از آنکه درستی
روزگار شکایت نماید و نه از چنان متمولان و منعمان حسد برد
و لکن سخی بالحقیقت کسی بود که بذل مال بغرض دیگر فواکه دنیاوی
از اغراض جمیل است عشوی کم داند و اگر نظر او بنفع غیر افتد
بالعرض و بقصد ثانی بود تابعیت اولی او را جواد محض است
تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین جماعتی
شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبوده باشد که یا بر مباشرت حرب
در کوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب جاه یا ملکی
یا چیزی دیگر از انواع رغائب که حصول آن ممکن نبود و چه باعث
برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مهارت
و ثبات در امثال این احوال نه از فرط شجاعت بلکه بسیار است
حرص و تهتک چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره
عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی از حطام مجازی حال بد
و نهایت خساست همت در کاکی طبع تواند بود و بسیار بود
که عیاران و شبگیران با عفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه ایشان

بر خلقی باشند از فضیلت و فضیلت یا کجا را اعراض از شهوت
و صبر بر عقوبات سلطان از خوف رسوائی قطع اعضاء و ضیاع جراحات
و آزار الم و رنجها از ایشان صادر شده باشد یا قصد نهایت جبر
بر ستهد و بر دستهای بر بستن و چشم کندن و انواع عذاب
و نکال و مشقت و صبت قبیل مصادمه دهند تا آنکه ذکر در میان
قوم و ابنای جنس و شرکای خویش را در سوء اختیار و نقصان
فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین
شجاعت یا کسی را از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان
یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی را بارها بطریق اتفاق بر اقران
ظفر یافته باشد بعضی را از تکرار آن عادت و تحمل او در اسباب
دوام معرفتی بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت ادا
باشد او را حاصل شود و همچنین عاشق در طلب معشوق از غایت
رغبت در مجد یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن در
ورطهای مخوف اندازد و مرکب حیات اعتبار کند سند الی
شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه شجاعت بود و اما شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر خود
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت

در اخلاق مقصود از آنکه سعادت عاری باشد و مثل او مانند
مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند اما بعد
از احراز شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع بحقیقت
آن کس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از حذر
او باشد از انقراض حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات
مذموم ایثار کند و هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس
نکند اما مبادی شجاعت بود در بعد و لکن در عواقب امور احساس
کند چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه اگر بذل
نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت اهل ایمان
خصوصاً اهل دین نبوی باشد هر کس این سیرت را اختیار کرد و تحقیق
داند که بقای او در عالم فانی روزی چند بود و در خواهد گذشت آن
سرانجام کار او در گذشت رای او در محبت حق و قدم او در طلب
فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس فی الذی علت و جمع قوت
از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد
در راه خدای تعالی اختیار کند و اگر بخیل شک دارد در دار ا
بذل در اجتناب از طلب بقا چیزی حیلت کند اما بهیچ حال
باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالست باز اگر

اگر روزی چند مهلت یابد عیش از و منغص شود و حیات او ملاذ
بود و در معرض خواری و مذلت و محنت و مذمت روزگار گذارد
پس تحمیل مرگ با فضیلت شجاعت ذکر باقی و ثواب آجل بهتر از
تأخیر آن چند روز با عیب و آفت دارد و بخبری شجاع بحقیقت حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر شده است
یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا و الذی نفس علی بن
ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس
اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت
هوای نفس و تحرز از شهوات همان حال است که گفته آمد و هر که
حد شجاعت اینست آنچه ما یاد کردیم تصور کرده باشد داند
انفعالات که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم
شجاعت خارج است و معلوم او شود که هر که با هوال اقدام نماید
یا از فضایح بپرهیزد شجاع نبود کسانی که از ذهاب شرف
و فضیحت حرمت باک دارند یا از آفتهای دلایل چون زوال
نعمت و هوس متواتر یا از علتهای مزمن و امراض مولم
یا از فقد آن یاران و دوستان یا از زوج و شوی دریاد حزن
و تحمل آن در معرض لین بیاستند خایف نشوند بجنون باقی

ز دیگر نباشند اما از شجاعت و بحقیقت کسی را که در حال امن و فراغت
خویشتن را در خطرات افکند بدان وجه که بطریق آزمایش
از بالا فرو جهد یا بر دیواری یا کوهی شود خطرناک اگر شود
یا خویشتن را در دریا افکند در سباحت خطر نیفکند یا هم
فرو رود در عوض شتر مست یا گاو درنا آموخته یا اسپ تند ریاضت
نا یافته شود تا شجاعت طلب کند و مقصد از خود در دروی
دعوت بر مردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت
بیشتر از آن بود که بشجاعت و اما افعالی کسانی که مردم را
جنگ کنند یا زهر کشند یا در چاهی افکنند از خوف فقر یا
از فرط زوال جاهی یا از مقاسات اعراض شنیع لابد دل
حمل کردن لایق از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال
طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از آنکه اهل شجاع
صبور بود در تحمل شداید و در هر حال که حادث شود
و از دهاء در گذرد از مناسبات آن حال بود و ازین
معنی واجب شده است تعظیم کسی را بشجاعت موسوم بود که هر گاه
عقلا و حکمت چنان اتفاق کنند که پادشاه با کسی را فتح
امور ملک و دین بود بجای کسی از منافقت و مضایقه کند

و قدر را دشمنان و میان محل او و محل کسانی که بر او دشمنه
نمایند و از شجاعت به بهره باشند و تمیز کنند چه شجاع عزیز الوجود
و استهانت او بشرایط در امور محمود و صبر او بر مکاره و جزع
او و استخفاف او بهر نایبه اعوام آخر از رکش بر نه مانند
قبل بخت طاهر باشد بلکه در بر این از کشش عملی بجای یا بقین شجیع
و نه از وسیله انما که حادث شد مضطرب گردد چون در خشم شود
خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق آن باشد و در وقتی
که لایق باشد چنین اشتغال کند هم بدین شرایط بر انتقام اقدام
نماید و حکما گفته اند کسی که در عوض انتقام اقدام از آن ممنوع شود
در بوته نفس او راه یابد و از آن جز با انتقام صورت
نه بندد و بعد از آن مراد او رسیده باشد نشاط را در طبیعت او
در کوز بود باشد مبادرت کند و این انتقام از جنس شجاعت بود محمود
باشد والله اعلم و بسیار کسان تصور کنند انتقام
از بیکار قاهر بخصم غالب اقدام نموده از نفس خویش را
بدان در خطر هلاک افکنده از جمله اهل جسارت باشد یا نقص باشد
بلکه از جنس تباه یافته باشد و چنین انتقام و باب حسرت و سوء
فرید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که اعتقاد شجاعت

نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت
تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش بمقدار حاجت بر
مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیف و شجاع حکیم نبود
و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی که شبیه بود بآن
صادر شود از کسی که او را عدالت نبود از آن وجه بود که اظهار
اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه تا بوسیلت آن مالی
یا جاهی یا چیزی دیگر جذب کنند یا بجهة غرضی دیگر مانند
آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید اصحاب این اشکال
ایشان را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفس خود و تقویم افعال و احوالی
که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود
بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود
مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت
کرده باشد و نظر او در جمیع اوقات بر اقتضای فضیلت
عدالت بود نه غرضی دیگر و این آنگاه میسر شود که نفس را هیأتی
نفسانی که مقتضی ادب بود حاصل آمده باشد تا افعال
و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین حکم

محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بآن مشتبه بود
باز شناسند والله اعلم بالصواب **فصل**

هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح
احوال و اقسام آن لفظ عدالت از روی دلالت منبی است
از معنی مساوات و تساوی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت
برترین مراتب و درجه اعلی از مراتب و معارج کمال شرف مخصوص
و متناسب است و شرح آن آثار او از جهت اعتدال واحد حقیقی
است در جمله نسب و ذوات مانند فیضان انوار وجود است
از حضرت احدیت او موجود مطلق است در جمله موجودات
پس هر چند بوحدت نزدیکتر بود وجود او شریفتر و بهتر
سبب در نسبت هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست
چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلتی
کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق
معلوم شود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز او است
بنسبت با او اطراف است و رجوع همه با او چنانکه وحدت
مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است
کثرت مقتضی خساست بلکه منشأ ضعف و بطلان موجودات است

و اعتدال ظل وحدت است که قلت و کثرت و نقصان و
زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیت وحدت آرا
از حضیض نقصان و ذروه فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود باتمام نرسیدی چه
تولد موالید ثلاثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات
معتدل و نزد حکما سخن در این باب بسیار است و مقصود ما بیان
اوساط که با سر متصور بودیم دگر هم عدالت و عبادات متعدد نظا
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبتی از نسبت عبادات
بوجهی از وجوه اختلال راجع با نسبت عبادات شود
الا از حد تناسب خارج افتد و دیگر بر صلیه آن انتظام بوجهی
از وجوه عدالت در موجود نبود الا مرجع آن با فساد و
اختلال باشد و نسبت عبادات بعینها اینجا بود اما نسبت
اعداد است از وحدت بر جوهر با کمیت حاصل بود و اینجا اما نسبت
مفقود بود عبادات چنان بود اما گویند نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم است با سیم یا چهارم نسبت سیم با چهارم
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بوجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت

عددی با نسبت هندسی با نسبت تألیفی و دیگر نسبت چنانکه
در علوم بیان کرده و قدما را تعظیم این نسبت در استخراج
علوم شریف متوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار
عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود داد و ستد
ارد و هنجار باشد و آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بقسمت
اموال و کرامات دارد دوم آنکه تعلق بقسمت معاملات
و معاوضات دارد سیم آنکه تعلق بقسمت اموری دارد
که تعدی را در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات
اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامات
یا با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود
با کرامتی و مالی مانند قسط و سهم این کرامات و این مال حق
اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود
ظلم فرموده و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم
گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله
افتد منفصله چنانکه گویند نسبت آن بزاز با این جامه چون
نسبت این نجار با این کرسی پس در معاوضه چنین نسبت
و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با نجار چون نسبت

بی زر با این کس نسبت پس در رجاء و خرجام و کسر جمیع
نیت و اما در قسم سیم نسبت تشبیه به نسبت عددی افتد چنانکه
گویند نسبت این شخص با زیادت خویش چون نسبت شخص دیگرست
با زیادت خویش اگر اول اعطا ات و کند بحیف با ضرر را به دیگر
شخص رسانه چنانچه با ضرری مقابل آن باد باید رسانید تا عدالت
نگاه داشته با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
پدید آورد در چیزهای نامناسب و نامتفق و در اشیای که از خط مستقیم
به دو قسمت مختلف کند و خواهد که با جاده و اتحاد دارند
و اگر مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد
تا تفاوت در حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت مرتفع گردد
و این کس را امیر شمرد از طبیعت وسط وقف باشد تا رد اطراف
بدو همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر اطراف
پس اگر در خفت و ثقل چیزی خفیف‌تر شد از ثقیل بدان دانند
حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یک طرف نقصان کند
خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد
و در ربح و خسران اگر کمتر حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت
کند در ربح و تعیین کند اسقاط و در هر چیزی ناطق نسبت آنگه

با اعتدال صورت نبندد الا ناموس الهی باشد پس به تحقیق واضع تساوی
و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره
و چون انسان مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه
چنانکه بعد از این بشرح گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه
بعضی خدمت بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات
و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود با صباغ عمل خود
مبادلت کند حاصل شود و تواند بود که عمل نجار را از عمل صباغ
بیشتر بود یا کمتر و بر عکس پس به ضرورت متوسطی و معدّلی احتیاج
افتد و آن دینار است پس دینار عادل متوسط است میان
خلق لکن عادل صامت است و احتیاج به عادل ناطق واقع و باقی
تا اگر استقامت متعاوضان به دینار حاصل نیست حاصل
نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند
تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و عادل ناطق انسانست پس
از این روی بحاکم حاجت افتد و این سه چیز محصول است در حفظ عدالت
در میان خلق چه این سه چیز صورت نبندد و بعضی ناموس
اکبر و حاکم انسان بود و دینار ارسطاطالیس گفته است دینار
ناموس عادل است و معنی ناموس در لغت ادنی تدبیر و سیاست بود

و هم بدین نام و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در
کتاب نیقوماخیا آورده است ناموس اکبر جز عند الله تواند بود
و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بعد پس
ناموس خدای مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بعد و او اقتدا به ناموس
اکبر باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند به ناموس دوم و در تنزیل قرآن
مجید معنی بعینه یافته می‌شود در آنجا که فرموده است وأنزلنا
معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وأنزلنا
الحدید الآیة و به دینار را مساوات دهنده دیگر مختلفات
احتیاج از آن سبب افتاد که تقویم مختلفات با تساوی
مختلف بنوعی مشارکت حاصل شود و جهت اخذ و عطا
متعذر و متعسر گشت اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار درست شود و این آن
عدل بود که گفته‌اند عمارت دنیا به عدل بسته است
و خرابی دنیا به جور چه اگر بسیار باشد و عمل اندک و اندک
با عملهای بسیار مقابل شود مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها
و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در
مقابل تجارت بسیار از آن جهت شمار افتد و نظام اعتدال جاری شود

آن کسی باشد که اطاعت دینار کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس
و قواعد گذشته جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود
که ناموس الهی را منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسی بود
که حاکم را مطاوعت نکند سیم جائر اصغر و آن کسی بود که احکام
دینار نرود و فساد او از جور این مرتبه حاصل آید غضب
اموال بود و انواع دزدیها و خیانت بود و فساد اول از جور
دو مرتبه دیگر باشد عظیم‌تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است
اول کس از ناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند
و الکتاب خیر و سعادت را از وجوه عدالت و ناموس الهی جز
به محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود
و از ناموس الهی جز بعد و چیزها که مؤدی بسعادت باشد
نهی ازو و امر به ... پس شجاعت فرماید و حفظ
زینت و مصاف جهاد بعفت فرماید و حفظ فروج از ایشان
و از فسق و امثال آن بازدارد و نهج اجتناب
حث کند و از ذی معادل استعمال عدالت کند و اول
در ذات خویش پس در شرکا خویش و اهل شهر
عدالت جزوی نیست از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که

بعضی انواع جور را بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کتمان
معایب افتد ظاهرتر بود و نیز دیگر امثال چون از دزدی و
فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف
خفا از دیگر افتد و بعضی باشد از بعضی نزدیکتر بود مانند
تعذیب و حبس و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و امام عادل
حاکم بسویت باشد او را دفع و ابطال این صنف [illegible] کند و خلیفه
ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات
بیشتر از دیگران نهد و از اینجا گفته اند الخلافة تنظر بعد ان
کفت [illegible] مراتب حکومت کسی را دانند از شرف حسب
و نسب مشهور بود یا کسی را به اسباب بسیار [illegible] و اهل
عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرایط استعداد این مرتبت
شناسند چه این اول فضیلت اسباب ریاسات و سیادات
حقیقی باشد و هر مرتبه مرتبه در درجه خویش و اسباب
جمله اصناف جورات محصور است در چهار نوع اول شهوت
رود [illegible] تابع آن افتد دوم شرارت چون تابع آن بود سیم خطا
و چون تابع آن افتد چهارم شقا و حسرت و ندامت تابع
آن افتد اما [illegible] چون باعث شهوت افراط غیر و دم را

در آن افراط التذاذی و ایثاری صورت بندد اکثر امر چون
در طریق توسل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض آن رضا داده
و گاه بود که کراهت افراط ظالم [illegible] احساس کند مع ذلک
قوت شهوت بار انقطاع آن مکروه تحمل کند **واما شریر**
او تعمد افراط غیر کند بر سبیل ایثار و در آن التذاذ یابد
مانند کسی که [illegible] کند نیز [illegible] تا بتوسط او نعمت
از غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی [illegible] لیکن او را از [illegible]
[illegible] لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا سبب دیگر
واما خطا چون سبب افراط غیر شهوت نبود و جهت قصد ایثار
بود در تحقیق التذاذ بلکه قصد تحصیل دیگر بوده و آن فعل
سبب [illegible] مانند تیری [illegible] قصد شخصی آید او را [illegible]
شخصی [illegible] باشد هر آینه [illegible] تابع این حال بود
شقا و مبدا این فعل در [illegible] خارج افتد از ذات
صاحبش و اراده او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه سبب
[illegible] یافته هر شخص [illegible] کسی را
و آن شخص را در دو [illegible] باشد و او را هلاک کند و چنان
شخص مستحق مرحوم بود و در آن [illegible] **واما [illegible]**

از سبب جستن با خشم بغیرت بر تنبیه اقدام نماید عقوبت مناسب
از وی ساقط نشود چه بسیار آن اختلاف یعنی بنیاد دل کرد و انقیاد
قوت غضبی و شهوی را صدور قبیح نسبت آن لازم آید تا بارها
و احتیاجات او بوده است این شرح عدالت و اسباب
آن **و اما اقسام در افعال** گوید حکیم اهل عدالت را
بر سه قسم کرده است یکی آنکه مردم را بآن قیام باید نمود از حق نعم
او و همه خیرات و فیض که اهل است بسبب وجود و نعمت
انتاج وجود است عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاعت
در امور الهیات او و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در
رعایت وجوه مجتهده کند دوم آنکه مردم را بدان قیام باید نمود
از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف
در معاملات سیوم آنکه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف
مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا
اینجا سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق
خدا جل و علا آنست که چون شرط عدالت حسن ادا در
اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید
که بازا آنکه بجا آید از عطیات خالق ذو الجلال بغیر امکان دفع مانع

تعالی و تقدس او حقیقت ثابت بجا آرد بنوعی از انواع خدمت
و ادای آن حق بدل کند چنانکه کسی با نیکی بسیار
مخصوص شود یا غیر و از مجازات کند بوجهی بوصمت سجود منسوب شود
تکلیف اکر [illegible] اعتقاد ناقصی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته
و بعد از آن بتواتر و توالی بوارسی ایادی لحظه بلحظه از
حد بیرون داد و در مقابل آن بنشستن شکر نعمتی باقی بحقیقت ادا
نموده مشغول نشود لابد از سیرت عدالت چنان اقتضا
کند اورد جراحتها در بکارت و عطفات مقصود دارد
در ابهاب و تقصیر خویش را معترف و در شناسای جمیل اکرام
عطایا و شاهی عادل فاضل باشد که از آثار و سیاست او ممالک
آلجنس معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور
و در رعایت جمیع رعیت از پیغمبر ملک و منع ابنای جنس از ظلم
بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه
اهمال و مهمل نگذارد تمام خیر او عموم رعایا و زیردستان را
شامل بعد و تمام احسان او بهر یکی از اقویا و ضعفا علی الخصوص
و اهل استحقاق از آن بر همه بالاتر اهل مملکت او علیحده بنوعی از عطا
قیام باید نمود پس لازم تقاعد از آن عهد نفس بود بسمت جور دارد

هر چند نسبت استغناء او از صنایع رعیت و مکافات
ما بجز با خلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح
مفاخر و شکر جمیل محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت
و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام مسرت او
بقدر طاقت و اندازه استطاعت واقف اما او در هر
منزل در رتبه اعلی حضرت نسبت او با شاهان چون نسبت
ملک بانی با ملک سوا است بنا بر آن رعایت لیز مراسم
و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جور ظلم و جور و تضییع
و انحراف از سنن عدالت نعوذ بالله از جمله اخطا از قانون
انصاف خارج افتد و چند انکار افادت نعمت و اهمال
مزد فرض شمرده بود در مقابل آن باید فاحش ترجیح ظلم
اگر چند قبیح است نفس خود بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه
اداء نعمت و انکار حق شنیع تر بود و چون قبح
تقصیر در مکافات حقوق ملوک در وسایل طاعت
و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است بنگر ار در
قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت او مرعات بکم
هر لحظه چندان نعم داماد و زمان بی ناقص از فیض جهاد و تبارک

و تعالی بنفوس ذوات ما میرسد او در صدد یک
آوردن اجمال و تعاهد ماهیت غایت شرح و شکر
نعمت اول که وجود ما است آنرا بسط در تصور
و اگر از ترکیب خیت و تهذیب صورت که بهمه مصنف
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع عضف زیادت از یکی
هزار ورق در احصاء الخ دم ضعیف سر بر آن تواند رسید
سیاه کرده از ده هزار دریا قطره در معرض تعریف آورده
و از عهده معرفت یک تشریح کما باید بیرون نیامده و جز حقیقت
یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس قوی و حکمات ارواح
که بهیچ وجه اسباب آن شرح دیم تواند دم از فیض عقل و نور و امداد و ثنا
و برکات و خیرات او نفس هر یک عبارت و اشارت را
در آن باب مجال نباشد و زبان و بیان و فهم و وهم را از
تعرف دقایق و حقایق آن عاجز و قاصر بود و اگر از نعمت
نجات ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت اصدی که همه ابرار را
در معرض تحصیل وافی استعداد و استحقاق آن آورده
بجز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصل نباشد الا الشعر بحسن الی
النعم الا النعم و اگر صد برگزیده را از عهده یک بارت بخت

...ن و تشنیع تبعه را الزام ادای حقی و دل جمع و دل
... بوسیلت آن و ممت جور و ممت خروج از ربقه طبیعت
...ا رخصه محو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتها
...کار ادای آن قیام باید نمود چنین گفته است اگر در ما را
خلاف نیست در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جمله خلق
نوع اول بعضی گفته اند ادای صیام و صلوات و خدمت هیاکل
و مصلیات و تقرب بقربانها تقدیم باید رسانید و قومی گفته اند
باقرار الوهیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب
استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بخیرات
او باحسان باید نمود اما نفس مخصوص بترکیب و احسان سیاست
اما اهل نوع مخصوص بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند
عوض باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و توقف در مجادلات
او موجب معرفت او سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت
او بکمال ربوبیت و توحید او بعد تحقیق الخالق کرده
گفته اند آنچه خدای تعالی از خلق واجبست یک چیز
معین نیست که از امتزاج شود در یک نوع و مثال نیست
بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است

این سخن تا اینجا بعضی از و حکایت الفاظ است
داده و در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی نرفته
و طبقه متاخران از حکما گفته اند عبادت خدا
در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد
صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریف و از جهت دعا و مناجات
دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح
چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضت جود
و حکمت او بر عالم و اتخاذ این باب سیم آنچه واجب بود
در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات
و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با
اعدای دین و حمایت حریم و از شان کردن را باهل تحقیق
نزدیکتر نه گفته اند را عبادت خدای تعالی در چهار است اعتقاد حق
و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در سر وقت و زمان
بهر اصناف حق و اعتبار ... و جهی دیگر تبعه را انبیا و علمای مجتهدین
اوراثه انبیا از بیان آن میکنند بر عموم خلق واجب تبعه
انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت او حق جل جلاله کرده باشند
و باید دانست که نوع انسان را در وقت تحفت الهی ساز ...

مقام اول مقام اهل یقین است ایشان را حکما
و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد و مقام
دوم مقام اهل احسانست ایشان را محسنان خوانند و آن
مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند
و بفضایل که برشمردیم موصوف مقام سیم مقام ابرار
بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول
باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام
اهل فوز بود ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند
و نهایت این مرتبه منزل صورت نه بندد و استعداد این منازل
بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم اتقان علم
حقیقی و معارف یقینی سیم حیا از جهل و نقصان و فضیحت
از تنبیه احوال چهارم ملازمت سلوک طریق تحصیل بحسب
طاقت و این اسباب را اتصال خوانند بحضرت عزت
اما اسباب انقطاع از آن حضرت که نهایت سعادت است
هم چهار بود اول سقوط او موجب اعراض بود و استهانت
تبعیت لازم آید دوم سقوط او موجب حجاب بود و استحقاق
تبعیت لازم آید سیم سقوط او موجب طرد بود و مقت

تبعیت لازم آید و اسباب شقاوت [illegible]
معدود است هم چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع
آن بود دوم جهل و عادت دادن از ترک نظر و ریاضت
بتعلیم خرد سیم وقاحتی که از اهمال نفس و خلا دادن
عنان او در تتبع شهوات تولد کند چهارم [illegible] شدن
بر ذایل از استمرار رغبت و ترک انابت لازم آید و در
تنزیل رنج درین دعا و ه و ختم آمده است و حفظ این
چهار نقطه بمعنیه این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را
ازین شقاوت تنها علاجی بود و بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید
انشاء الله تعالی اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی
و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای
نفس بیکدیگر در فشند چه عدالت مستلزم همه فضایل
بود پس نفس را از فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی
ممکن قادر شود و این حالت غایت قرب انسان بود از آنچه سبحانه
و نیز گفته است توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست
از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و در دو طرف همه
فضیلتی یکی رذیلت نیست بلکه نقصان است و جور همه رذایل را

ب نقصان چه جابر در انجبار نقص خویش را
طلبد و دیگر از زیادت و چون عدالت تساوی در
و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است
ینه هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است
اما عدالت علم و شناخت جملگی اعتدالات را و عدالت
میان نقایض بود از وصادر شود و مگر ناموس الهی چه
مقدر مقادیر و معطی اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد
پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس حق الهی در طبیعت نباید بلکه همگی همت او
بر موافقت و معاضدت و متابعت مصروف بود چه صادر
از وی بطبع او طالب مساوات بود و قبل مساوات
میان دو شخص در چیزی مشترک میان هر دو یا در چیز
توان بود پس حکایت نسبت متصل با منفصل معین شود و بیان آن نسبت
اما بیان نقایض بدان بر نوعی فعل و غیر موقت و غیر قوت
چه فعل بر این بیانات انفعالی صادر شده چنانکه گفتیم
اما انفعال عدل از غیر عدل صادر شود و قوت و موقت
بقدیس تعلق بکمال گیرند چه علم بقدری و قدرت بکمال

ضدی یکی بود اما هر رذیلتی را مقابل ضدی بود غیر
مقابل ضدی دیگر بود و اینمعنی در جملگی فضایل ملکه
تصور باید کرد اما از اسرار این علت عدالت
مالی افتد شرایطی که کرده وجب در اتفاق مال
شرایط و اکتساب آخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود
و مردمان جور را از عادل دوست تر دارند بدین سبب
باز الحق تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل حریت نزدیکتر بخصلت دیگر بود و مردمان
جور را از عادل دوست تر دارند بدین سبب باز الحق تعلق نظام
بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت
فعل حریت ترک شره خاصیت محبت مردمان و محمدت
کمال ایشان در قبول سود مصروف بود نه در جمع مال و حرص جمع
مال و ادراک آن کند لکن رای و خرد اتفاق کند
درویش باید چه کسوب بیعاده و چه حیله و تکاسل کند
درکسب چه توصل بفضیلت خویش بتوسل است و از
تضییع و تبذیر و تجمل و تقتیر تقصیر احتراز نماید پس هر دو عادل
بعدالت عادل و چه نبود اینجا سخن ایراد کنند و آزا

سانه و آن شک آنست اگر چون عدالت اعز
ب اعزاز اجمد تحصیل فضیلت و استحقاق
مدح کند باید اگر جور که ضد دادست او را باید
که از اجمد تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب
کند و اختیار فعل رذیلت و مذمت را بعید تو از بعد
پس چون ممتنع بود در جواب گفته اند هر که ارتکاب
قبح کند او جوری بود بغیر ظالم نفس خویش باشد از ان
جهت اما بقدرت بر قبح فعل اختیار به ترک شاد است
عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمة الله تعالی ازین
جواب جواب دیگر گفته است و آن آنست اگر چون
مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود بعضی از ان باعث
شود بر قبح مخالف مقتضی قوت دیگر مانند اگر صاحب
غضب یا صاحب شهوت بافراط باکسی در مقتضی و مکروه کند
افعالی اختیار کند چون هاشد عقل او بعد از شادی تش
پشیمان شود و سبب آن بود او حالتی او علت قوتی را باشد
او منتفض آن علت آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت
استخدام استعمالش او کرده باشد عقل را محال او جنس

شود بعد از ان سکون صورت قوت شنیع بود
که او اماکن نیز او العادت فضیلت موسوم باشد
دت فعل اش بن منسوب نگردد و صدور فعل
اش زا ملکه شود و سوال دیگر ایراد کنند او شو
شکل تر و آن آنست که تفضیل محمودست و داخل است
در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایلست و او اوسط است
پس چون نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود
پس تفضیل مذموم است و این خلاف باشد و جواب
آنست که تفضیل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان
ایمن شود و وسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخی
یا او وسطست میان اسراف و بخل و دیت در احتیاط
نزدیکتر از نقصان و عفت که او وسطست میان شره
و خمود در احتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت که او وسطست
میان شره و خمود در احتیاط نزدیکتر از زیادت پس
تفضیل صورت نه بندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت
او دل الحق استحقاق و جب ایفاد کرده باشد پس زیادت

طرف تا آن اضافت کند و اگر مثل هر یک را مستحق
حقی را ضایع گذارد و متفضل [illegible] نبود
عدالت کرده باشد پس معلوم شد که تفضل عدالت است
زیادت و تفضل احتیاطی است مختلط در عدالت و سیرت
او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در
مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر نصیب چون پس معلوم شد که
تفضل از عدالت شریفتر است از آنجهت که مبالغه است
در عدالت نه از آنجهت که خارج است از عدالت و اشارت
صاحب ناموس به عدالت اشارت بدان بود نه بجود چه
عدالت اعطا درست که به هر که درخور هر یک بود و گاه
بود که در کم بود و گاه بود که در کیف همچنین و در دیگر مقولات
و مثالش آن است که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت
و اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت ایشان متساوی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل را مفضول غالب
بودی و مفضول فانی شدی و همچنین در آتش و هوا و دیگر عناصر
متکافی نبودندی در افعال و یکدیگر را فاسد کردندی و عالم نیست شدی
در کمتر زمانی ولکن باری عز و علا بفضل و عنایت و رحمت

خویش چنان تقدیر کرده است که از چهار عنصر در قوت و کیفیت
متکافی‌اند و ترتیب و اوضاع داده تا هر یکی را با دیگری الفت افتاده
کرده و لکن حجم هر یک را بر طریق اندازه چون دایره محیط شود
امکان کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنیست
قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام آنجا که گفته است
بالعدل قامت السموات والارض و غرض آنست که ناموس
به عدالت تکافؤ فرماید تا اقتدا کرده باشند بسیرت ناموس الهی
و تفضل تکافؤ نفرماید که تفضل کجا محصور بود و عدالت کجا محصور
از جهت آنکه از راه صواب تجاوز باشد در زیادت محدود نبود بلکه
با تفضل خوانند و بدان حث و تحریص کنند چه تفضل عادل حاصل
نتواند چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم که تفضل احتیاط
و مبالغه است در عدالت هم قول عامی است چه او احتیاط
عادل را که در نصیب خویش تواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان
دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض
و تساوی مطلق از وی نیاید و آنچه گفتیم که عدالت میانه است
نفع نظیر است منافع آن نبود و آنچه گفتیم عدالت فضیلتی نفسانیست
چه آن هیأت نفسانی را بسبب اعتبار کنند نه کمیت

بدین سان در وهم آید و در توهم انسان از غایت کثرت
او و بعد از آن بغایت [illegible] چنانکه گفتیم بشهر واند رتبه ای
اخلاق اند پس باعتبار دو اسم حرکت نفسانی و جوهر
ارتعاشات بدان مباشرت او چنانکه گفتیم که هر حکیم
اول آنرا ملکه نفسانی چون بمرتبه رسید تا حکمت
و باعتبار سه دو السوم [illegible] دیگر اخلاق حالی
حالی [illegible] ذات او [illegible] پاره کرده بر قول واجب
استعمالات [illegible] بران وجه اول از نفس خود بگذ
و آن تعدیل قوی تکمیل الکمالات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد از
تعدیل قوی کند [illegible] اطمینان حاصل
خویش شخص را در میان آن [illegible] اخلاق [illegible]
ظهور رسید و انواع کرامات کرده و از خطرات اضطراب
این احوال و مکان قوی حس اش و غرر حادث شود و حال
همان [illegible] اگر [illegible] ظاهر آن از اشخاص کرده
[illegible] اثبات [illegible] بعد از [illegible]
کسی را از مصدر [illegible] باشند این صفت [illegible]
کرده است شخص را او را از [illegible] دیده شود

با اوصاف مختلف تا پاره پاره گردد و لیکن چون قوت
تمیز [illegible] خلیفه خدای جل و علا است در ذات انسان حاکم قوی
گردد [illegible] اعتدال وقت و نگاه دارد در تدبیر با جمیع
خود رسید سوء نظامی که از کثرت شوق بود در فرع شود و
پس جمیع [illegible] اعتدال نفس بدین صفت و بعد از آن تعدیل
[illegible] و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف
این شخص بر [illegible] نفس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد
و حقیقی [illegible] این غایت [illegible] خلیفه خدای
و خلیفه [illegible] بهترین خلق او باشد و بازای این بدترین خلق خدا
کسی بود که او [illegible] و بعد از آن [illegible]
و بعد از آن [illegible] مردمان و اصناف حیوان با جمال
سیاسات [illegible] پس بهترین مردمان عادل
[illegible] چنانکه گفته اند قوام موجودات و نظام
کائنات محبت است [illegible] مردم با فضیلت
عدالت از جمله ذوات [illegible] محبت چه اگر معاملات
محبت [illegible] انصاف [illegible] و
ضعف و [illegible] حاصل آید چون این سخن محبت

صنف دیگر بدو لایق تر است و درین نوع از حکمت توقف اولی

فصل ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب در علوم حکمت مقرر است

که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات

یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ حرکت

نطفه در مراتب تغیرات مرتب و استحالات متنوع تا آنگاه

که بکمال حیوانی رسد **و اما صناعت** مانند مبدأ حرکت

چوب بوسایط و بوساطت ادوات و آلات تا آنگاه که بکمالی

تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدم است در وجود چه در

رتبت چه صدور اول از حکمت الهی محض است و صدور دوم

صناعت از مجاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک

امور طبیعی بمنزلت معد و استعدادات و صناعت بمنزلت

متمم و چون کمال هر چیزی در تشبه او بود بمبدا او

پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت

چنان بود که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای

خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند

تا کمالی که از قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده اند

از صناعت بوجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی و حسنی

صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت

با آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی

مناسب حرارت سینه ایشان در ترتیب و تدریج کامل بحسب طبیعت

متوقع بود و آن برآوردن فرخ است دیگر بر وجه تولد فضیلتی

دیگر با آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه

و جمع ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و چون تقدیم

این مقدمه کردیم گوییم تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل ارادی بود

موقوف آن امری صناعی است و در این باب اقتدا بطبیعت

لازم بود و آن چنان بود که تامل کنیم تا از ترتیب وجود قوی و ملکات

در بدو خلقت ما چه سابق بوده است پس در تهذیب همان ترتیب

نگاه داریم و معلوم است که اول چیزی که در کودکان حادث شود

قوت طلب غذا است و تحصیل آن باشد چه کودک از شکم مادر چون جدا شود

شیر از پستان طلب کند بی تعلیم و تعلم و بعد از آن قوت او بیشتر شود

اظهار آن بگریستن بخواهد و بعد از آن قوت تخیل او در حفظ و تمثیل

قادر شود مثال صور اشیا را که از حواس اقتباس کرده باشد نگاه دارد

التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضب در وی پدید

آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او آید

معاودت کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد با نفع و دفع
قیام تواند نمود و مقام نماید والا بوالد دیگر استعانت کند و
از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از ان این حیوان را شوقها
مبادی تحریک الات شود و تزاید پذیرد تا اثر خاصی که نفس
دارد قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتداء آن ظهور قوت
حیا باشد و دلیل ظهور احساس بحمل قبیح پس این قوت
تیز روی در تزاید آید و هر یکی ازین قوتها چنین که گفته شد ممکن
بود رسید و اهتمام کند برعایت این کمال دو نوع بود چنانکه
صورت بندد اما قوت اول ابتداء جذب ملایم است و
مرتبت شخص و کمال چنین شخص بالتغذیه و بغیر از دیگر رساند بکمال
استوجه بدان باشد منبعث شود بر استیفاء نوع پس شهوت
نکاح و شوق تناسل حادث گردد اما قوت دوم ابتداء
دفع منافی است چنانکه حفظ شخص ممکن شود و اقدام نماید بکمال نطق
نوع خویش پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاست پیدا آید
اما قوت سیم ابتداء نطق و تمیز است چنانکه در ادراک شخصی
و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع کلیات مشغول شود
و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم انسانیت باو حمل کرد

واقع شود و کمال این قوت بر طبیعت بحد تمامی شود پس
بعد ازان بمرتبه عقل رسد تا آن انسانیت اینجا بتوسط طبیعت
و جهت تمامی یابد بتوسط صنعت بحقیقت باید پس
طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین ترتیب
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت ترتیبی
که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد و ابتدا
بتعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد
که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه
بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و نعمتی جسیم باید گزارد
چه اکثر مهمات را تکفل نموده و حرکت او در طریق تحصیل فضایل
بسهولت و اگر چه اغاز بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج
در انتظام نفس بعادات مذموم و ملکات نامحمود مستقر شده و صعوبت
در نفس و مبدی باید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود
و قلع عادات از روحش مشکلتر و بتعذر نزدیکتر تا الغایه اعادت
انقیاد بر وی بجز بعنف و تابع حرص نباشد اعاذ بالله
من سوء نعمته و علی ما نعیم رحمته و باید دانست

هر کس که بتحصیل فضیلتی معظور باشد چنانکه هیچ از بهر او کار
یا کاتب یا صانعی بنا نهاده اند و ما تحصیل آن فضیلت از امور معین
اما بسیار بود اکثر را از روی طبیعت قبول فضیلتی آسان تر بود
و شرایط استعداد در وی بیشتر همچنانکه طالب تجارت یا طالب
کتابت را مهارت آن حرف میسر نباشد تا در طبع او
راسخ شود ابتدا و نه در آن فضل باشد از وی بر وجه صحت
الکاه او را از بهر احتساب آن ملکه صناعتی خوانند و ان
وقت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر انفعال از آن فضیلت
تعقیب کند ادغام میسر نباشد و ملکه در نفس او پدید آید
و اقتدار آن بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت
بود الکاملیت آن فضیلت موصوف باشد چنانکه گفتیم
در صناعت بطبیعت مطابقت باید کرد و مناسبتی در صناعات
بین صناعت طبیعی از جهت مقصود است چنانکه
این صناعت بتکمیل نفس مقصود است با اقتدا
در این صناعت بطبیعت لازم آید شیء اقتدا طبیب بود
در صناعات طبیعت دارند بعضی حکما این صناعت را
طب روحانی خوانند همچنانکه وجه جزو اول آن حفظ صحت بود

دیگر از مقصد آن ازالت مرض بود همچنان این علم را دو فن باشد
یکی از مقصد محافظت فضیلت بود دیگر از مقصد ازالت رذیلت بود
و ما هر فن را بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس
این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال
قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب
تا حال معلوم گردد در فطرت که علاقه با اعتدال است یا منحرف از آن
اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن
صدور آنچه بر نسبت آن قوت جمیل بود سعی نماید و اگر
از اعتدال منحرف بود اول بر رد میل آن با اعتدال پس تحصیل
آن ملکه اقدام باید نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت
باید بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد
و اول او را در تعلیم شروع نماید و خوض در فنی باید کرد تا
از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف فواید کند
پس در فنی که او را در عقل و فواید آن مساعدت کند
و تحرز و ضبط او را در آن مجالست تا حقایق حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث معرفت
اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن اعضو باید کرد

و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث بانتها رساند و چون باین مرتبه رسید از بدن
فارغ شده باشد بعد از این بر حفظ قواعد عدالت توفیر باید نمود
و اعمال معاملات بر حسب این طبیعت بنحو عدالت
منعقد کردانید و چنین این دقیقه نیز رعایت کند تا بنفس
بالفعل شده باشد و اسم حکمت بر نفس فضیلت او در حاصل
لذت پس اگر خواهد در سعادات خارجی و سعادات
نفسانی بدین ابتهاج نماید نور علی نور بعد ولا ابواب سعادات
معطل نکذاشته باشد و بفضول مشغول نبود و سعادات
سه جنس بود یکی سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سیم
سعادت مدنی با اجتماع بدن متعلق بود فاما سعادت
نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن بدین
وجه است اول علم اخلاق دوم علم منطق سیم علم
ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی بعد تعلیم ریاضیات
باید کرد تا منفع آن در بهره جهان بزودی حاصل آید و اما سعادات
بدنی منوط بود به انتظام حال بدن باز کردد چون معالجات
و حفظ صحت و علم زینت و بعبارت ازان طب بود

و چنین علم نجوم و انقدر بمعرفت فایده اما سعادت مدنی
علومی بود که انتظام حال ملت و امور معاش و جمعیت
تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل
و تأویل و علوم ظاهر چنین ادب و بلاغت و نحو و کتابت
و حساب و مساحت و استیفا و الخ بدان مانند و فضیلت
هر یکی بر حسب منزلت او باشد والله اعلم

فصل ششم

در حفظ صحت نفس آن بر محافظت فضایل مقصود بود و
چون نفس فاضل و خیر باشد در تحصیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفر باقسام علوم و معارف نفس مشغول واجب بود بر
صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرائط و ارکان
این امور باشد و چنانکه فاعل حفظ صحت بدن و طلب
استعمال ملایم مزاج بود و فاعل حفظ صحت نفس اختیار صحبت
و مخالطت کسی باشد که ازو در خصائل مذکور ما را و مشاکل
و مشارک باشد چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از
تاثیر جنس خلط نبود و همچنین احتراز از مواصلت و مجالست
کند از بین مناقب مجلی نباشد علی الخصوص از اختلاط
اهل شر و نقص مانند دهر المسخره و مجون صحبت باید شد

یا همت مرد اصحاب قبایح شهوات و میل بهواجس لذات منصرف
گردانیده چه بحسب این طایفه حافظ این صحبت را
هم ازین سبب دو چیز دیگر بچهار صنف اعاده
و حکایات و استماع اخبار و مجادلات و روایت اشعار
و مزاحات و حضور مجالس و محافل این شایان خام دفتر را
باستطاعت نفس و میل طبیعت منسوب خواهد بود و حد بود چه
بود چه حضور یک مجمع با از استماع یکساله بار روایت
یک بیت در اکثر وجوه چندان و تسخیر و حث نفس
تعلق گیرد که تطهیر آن از ان بجز بروزگار و در معالجات بسیار
دشوار میسر نگردد و بسیار بعد از اصحاب آن سبب فساد
فاضلان مرد مانده خود بیت علاقه مستبصر شده تا بجای
تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست
که محبت لذات بطبع و شوق بر احات جسمانی در طبیعت
انسان مرکوزست و از جمله نقصانیست که محبت حسیات اول
در وی منطور شده است و اگر نه سبب زیادتی عقل و فیض حکمت اوی
کافه نوع انسان بدین مبتلا شدندی و اقتصار از اصل و فضایل
سعادت امثال آن مقدار خرد درین عشرت کمتر بوده بایه ارادات نیالع

از مواسات مستمان حقیقی و مداخلت یاران موافق در انواع
منصب و حکایات مستطابه و کلمات محمود را
مستعد و اوقات مباح و مخصوص باشد و چون اعتدال که
عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف
یا بر تبه نقصان نینجامیده بود در دخل نباشد در انکار آن
احتراز فرمودیم چه این باطرد او نیز باشند دیگر اخلاق که
طرف بود یکی جانب افراط آن بهست مجون و خلاعت و فسق
موسوم دیگر جانب تفریط شعیف بقاعت و عبوست و
تند خوییه موصوف و نه صحیح و عزیز و وسط از برابط اعتدال
مشتمل بود باشد و بظرافت و حسن عشرت
مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب اینها
ربت مقصور دارد اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف
اخلاق حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات
بر وجهی از روز که نفس را بحدود حالات عهده وظیفه اذکر
مواظبت مکند و اخلال در اعمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد
و این معنی بکار ریاضت بسنده است در طب جسمانیه و مبالغت
اطبا نفس در تعظیم ادای ریاضت مبالغت اطبا بدن در تعظیم

نتیجه آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چنین از مواظبت نظر
معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند
سلک بلادت و شکاعت سپرد و از خیرات عالم قدس دور ماند و منقطع
شود چون از حیله عامل معطل گردد و با کسل الفت گیرد
و بهلاک نزدیک شود چه این صحت و تعطیل مستلزم انسلاخ
از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و
انتکاس حقیقی این نحو خود باشد اما چون طالب را بر آن
از ارتیاض امور فکری و ملازمت امور و علوم حقیقی کاهلی عادت گیرد
با صدق الفت و صحبت نظر در دنیات راسخ شود و با حقی
مانوس شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ نفور گردد
و چنین مرد بحق نزدیک شود و بنظر دقیق با مطالعه حکمت
پردازد بر سعادات و ذخایر و اسباب و بعد بعض
آن علم ظفر یابد و بدرجه افق برسد و اگر این طالب در علم
درجت بکمالی نه روزگار و سرانجام او آن شود باید او عجب
بعلم خویش او را از حد طلب برد طبیعت و طلب زیادت
منع کند و بچنین مقرر دارد و علم را نهایت نیست و فوق کل
ذی علم علیم و باید او در سعادت در کی آنکه منکشف میشود

عفلت نورزد و تکرار و تذکار را ملکه گرداند آفت
علم نسیانست و بحر حصول صبر رحمت الهی عز اسمه وقت
یاد میکنند اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها
فانها سریعة الدثور و چه این کلمات با قلت حروف و غایت
فصاحت و استیفا شرایط بلاغت مشتمل بر فواید
بسیار باید و حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای
شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند
و گرا بطریق بذل اموال و تحمل مشقتها و تکلفات تمهید چنین کار کرد
و نعمت مخصوص شود پس اعراض و اغماض و تکاسل و تغافل
از آن باد در جهد و عاری و حاصل تمام بحقیقت مغبون و محروم
و از رشد توفیق بی بهره و محروم خاصه از این جهت که طالبان
نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق
سفرها و قطع بیابانهای مخوف و عبور کردن دریاهای
مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس
و از سباع و قطاع و غیر آن اختیار میکنند و در ابتدای احوال
با معاملات شان احوال خایب و خاسر میمانند و بدانات
مغرور و حسرات الاملاک ... قطع الانفس و خلع ...

مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر نیابند سبب
زوال طمع آن ضعف است و بیقراری آن در تشویش و استظهار آن
چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی واهی است
و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمان از
بر دو نطاق بعد و خوف اشتغال و تعب نفس و خاطر را در تربیت
بقا لب محافظت طاری شود و خوف ناتمامی باشد و اگر کسی
این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت او بود
انواع مکاره و شدائد در باب او تضاعف پذیرد و علاوه
مزاحمت روزگار و منازعت اضداد و مقارحت حساد
چاره و رجا از وی کند حاجت بکثرت مواد و ثروات
او در صلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا اعدا او که
باشند مضاف و مع ذلک امرادات و اغراض نسبت
بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان او در رضای یکی از ایشان
قادر نبود و تا رضای همه جماعت چه رسد بنواز و تواصل
متصل و پیوسته از خصوص خواص مال از اولاد و حرم و دیگر
حواشی و خدم استماع کلمات کنند او از صعوبت و شدت
دایم غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشنیع بسبب رعایت

مصلحت عرک بار بر خواهد و بالای همه از تحاسد و تنازع
بعد از ان انصار و حکایت اعدا و مواطات اضداد در جانب
نا ایمن بود چندانکه زیر دستان و جمهور در زوایای ملک
دل مشغول بکار ایشان و حفظ ترتیب وجوه
ارزاق و در زیادت بود چه آن قوم سبب موانست کرده
بتقدیم صنیعه مکر و حیرت دکر امت آدمی شود و چنان
کسی اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت
درویشتر از خلق انسان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر
رضی الله تعالی عنه گفت اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک
بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته اگر کسی بدرجه پادشاهی
رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود منصرف
کند تا بر طلب آنچه در تصرف او نیست و تصرف [illegible] کند
دیگران بود حریص گرداند و اسباب تقاطع حیات او بسیار
گرداند و استیلای بر دل او و مبتلا باید بر اندک حسد برد
و از بسیار در خشم شود و از سلامت ساعت شکایت دارد
ادراک لذت نماید و شکوه مجود و ما نه حزن اعتیاد کرده
از کسی اعتماد کند مانند درمی زر و گشته و سراب فریفته

بظاهر خسارتهای وی در باطن اندوه فزای باشد و چون
دولت او با خوبی دماده عمر منقطع شود حق سبحانه
و تعالی بر مقتضای عدالت عدل با او در حساب سخت
کند و در صحف صحایف الا ان الملوک هم المرحومون
تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک سیر ازین
صواب زده است و استاد ابو علی رحمة الله گوید ابرار اکثر
پادشاهان روزگار خویش هر کرا این کلمات استعاذت
میکرد که از خط بخت این معاینه با احوال خویش در مجلس
تعجب میشود که بدار در ظاهر احوال ملوک بنگرند در نیت
حسد و شرر حرص مشتعل نظارگان و چندگان و ابواب حجاب
دخل و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان
بینندگان آن را نیز ابدی کمال و تقدیم ایشان را ابتهاج
و حسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا یعلم الا الله
اما ایشان را در اثنای این احوال از آنکه نظارگان غافل
باشند و باید خردی را از مهر دیدن کار خویش چنانکه نعیمی
شرح داده آمد مشغول دارد کسی خواهد از حال مالک ملک خود
اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگر هم

بسیار بوده بتجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم
ادراک او راسخ شود و تواند بود اگر کسی ناگاه با سریر پادشاهی رسد
روزی چند در ابتدا از آن لذت یابد آخر بر حسب حشمت خویش
بر مشاهده آن اسباب انس گیرد بعد از آن آن را چون دیگر امور
طبیعی شمرده و التفات بعز و حرمتی کند اما از دایره تصرف او
خارج افتد و بر افشار آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا را همه
در سلطنت بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و همتش در طلب
تصرف آن با ملک سرحد نماید تا جمیع امور پادشاهی
و اسباب جهانداری او را حاصل شود و فی الجمله حفظ ملک و ضبط
مملکت و رعایت مصلحت از جهت الخلایق را در دنیا در طبیعت
داده و تلاشی و تفرقه را استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع
عساکر و جنود را در عقب است و آفات و احداث را بر دیگر
اصناف بسیار در وی متطرق شود و اینست حال طالبان نعمتهای
مجازی اما نعمتهای حقیقی را در ذوات اهل فضل و نفوس اصحاب
فضایل موجود بود و مخالفت آن بهیچ آفت صورت نبندد
چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد
چنانکه گفته اند
داده خویش هیچ نستاند

اینهمه نقش حادو دان مانند و داعی اسباب خیرات باستمرار
آن او کرده است اگر اشخاص نامیه هر لحظه نعمت دیگر ثمره
دهد تا آنگاه از آن نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشغله
مملکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خواری بیشتر
از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی باختیار کنند و در طلب انواعی
جنس خسیس فانی عنایت گماشته تا اگر بعد الیوم و التزم چیزی
از آن جهت است که انحطاط آن نماید هر آینه او را آرزش کند
یا آزار و پیش آن از کبر حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی را که کفاف قادر بود با قتنای زیادت کاملیه تواند کرد
شاید که بفضل طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود
و طالب آن هرگاه بحدی رسید او را از آن نهایتی نبود اما بیشتر
بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته اند غرض حکیم از
لذات دفع آلام و انتقام است مانند جوع و عطش و تحرز از
وقوع در آفات و علامات نه قصد لذات از حقایق
آن آلام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مشغول زیرا که
محنت بود از نوع انقضا و است پس معلوم شد
که غرض حکیم از لذت محنت است و هم لذت

و باقی بران نه لذت است و نه صحت اما کسی را که بقدر
ضرورت قادر نباشد و بسبب طلب محتاج شود باید که از
مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص
و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معاملت طریق مجامله
نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار
بکار بر جنس حرص عیب باید کرد و در دیگر جانوران ا
چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت
اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات مانند سباع
جیفه و بعضی تناول روزی و روزگار بگذرانند و بدان
قدر قسمت ایشان اقتصار قانع و راضی شوند و تعرض اقوات
اضداد خویش مانند جعل و نحل اکتفا از غذا اندکی نمایند پس
نسبت
چون دیگر حیوانات با اقوات ایشان و هم بیچارگی بقدر
از حفظ بقای ایشان در نفس حیوانیه بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر کند و آنرا بنعمت
سد جوع
بما جوع و دفع آن دارد در باب ضرورت فصل ربقی
ننهند و مشغله عقول بخاطر اطعمه و اشربه در تتبع آن
همچون کاهلی و تقاعد در طلب معاد روز فرح شود

و بیقین بشناسد که از فضل ماده فضل زیاده خروج نتیجه
سعی در طلب هر یکی از مرادها بدون تمکین تکبر یکی از مقتضای طبیعت
نماند و فضل چه طبیعت را ماده دخل از جهة الامد ل
با تحلیل از وصول خواهد کرد و فضل بر تثبیت و الی ازدی
از چیزی خردی راه دل خواهد و حشمت آن اطلاع میشود
و ماده خرج آن چون صلاحیت ابیمی از زوایل شده است
و لیس استغراق موضع دخانه کردن جایگاه جدل نقی
میکند منفر میشود و تتبع عقل طبیع را در نتیجه از
جنس استحکام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم
و باید که حافظ صحت نفس به هیچ قوت شهوت و قوت
غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان بطبیعت گذارد
و غرض از این آنست که بسیار بعد از آنکه نیز شد از در وقت
راندن آن قوت بادرجات رفعت رتبت جنس کرده باشد
شوند با عادت مثل آن وضع آنکه کنند و از آن حرکت
مبداء حرکتی بارادت را در تحصیل آن معنی از مطلوب شوق
بود و استعمال باید کرد و قوت نطق را و داد از جهت عزلت
نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جزوی وجه

صورت نه بندد و این حال شبیه بحال کسی است که اسب را
تند یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص خویش
از و مشغول گردد ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین
حرکات اقدام ننمایند دیگر چون حافظ بحال این دو قوت
باخراج گذارد و رد آن طبیعت خود بکفایت این مهم
قیام ننماید چنانکه از این باب بعد و صورت
فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و همچنین در وقت هیجان
مقدار آنچه حفظ صحت بدن بدان معتدل بود و در تنعیش
نوع ضروری باشد بتوسط تذکر و تفکر معین کند تا در استعمال
تجاوز حد لازم لازم نیاید اصلاً و انسان را باید تحقیق
مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید از نظر
دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و افعال و خواطر
و تدابیر و تصرفات خود تقدم دارد تا بر حسب اجزاء عادتی
مخالف ارادت عقل چیزی از و صادر نشود
و اگر تمکید و نوبت آن عادت سبقت یابد فعلی مخالف
عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازاء آن گناه التزام
باید نمود مثلاً نفس اگر مطعومی مضر مبادرت کند در

و در منع او از اجتماع عموم بود و او را آتش دهد با تمتع از طعام
انواع حیلها چند از مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او
بانواع الحاح مبالغت کند و اگر در غضبی ناجایگاه
مسارعت کند او را به تعرض سفیهان که بر جاه او گزند
با هنر رسد قرار کرده و دشوار آید تأدیب کند در ترک
حکمی آورده اند از آنکه پس صاحب هنر سفهای شهر
خویش را در سر بر دیگر رفتن تا از سلاح او را توبیخ کرده
و نقل زبان باشی یافته و اگر از نفس خویش کسلی و نوعی ضعف
احساس کند او را بشفقت غریبه اعمال صالحه و مقامات
بعضی از امور معهود تکلیف کند فی الجمله امور را بس حظ نهد
که اخلال در حصول آن محالست چه تا نفس مخالفت
عقل در بائمه کند و تجاوز از رسم او جایز شمرد و باید
که در عموم اوقات از مطالبت رواتب و حد عادت صاحب
آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد
و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه امثال این بتدریج
بارتکاب کبایر منجر گردد و اگر همه کس در مبدای
چو نیز ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت

سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت
گرفته باشد ملازمت این آداب بر او دشوار نبود چه
بی‌ستاری از خدمت سفیهان مبتلا شوند و بر سخافت
و ستم و اعراض نسوده کردند و استماع قبایح ایشان
آسان شود و بحدی که از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود
که بر امثال آن کلمات خنده‌ها بی تکلف از ایشان صادر
شود و آن از آن بشنست که خوش طبعی و خوشخوئی تبلیغ نماید
و اگر چه این پیش از آن در نظایر احوال احتمال جایز
نشمرده باشند از اشتغال بکلام و تشنیع بجواب تحاشی
نموده و همچنان بود که حال کسی با فضیلت الفت گیرد
و از مجاورت سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید
و باید که استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت
و غضب استیلا را و عدت حاصل کرده باشد و پادشاهان
حازم پیش از هجوم اعادی در عدت قطعه و اهتمام رجال
رود بی اضافت آلات و استحکام حصون مشغولی جستند
معاودت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت
نفس عیوب خویش باستقصاء تمام طلب کند و بآن

اقتصار نماید از جالینوس حکیم منقول است که در کتابی
در تعریف مرد عیوب نفس خویش را ساخته است آورده
هر شخصی نفس خود را دوست دارد عیوب بر وی مخفی ماند و آن را اگر هم
ظاهر بود ادراک کند بعد از طول مدتی است او در اختیار
نکند پس در تدبیر آن خلل کرده است باید که دوستی فاضل
کامل اختیار کند و او را اعلام کند صدق مودت او آنگه او را
از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن اجتناب
نماید و درین باب عهدی استواری بر وی گیرد و بدان راضی
نشود اگر گوید در تو هیچ عیب نیست بلکه باید بعتاب درآید
و اگر گاه این سخن اظهار کند و او را حسادت تهمت
نهند و بسؤال اول اعادت نماید و الحاح زیادت بجای
آرد پس اگر راغب در آشکارا کردن اقرار کند انده و هیچ شادی
بدان آوازان سخن در وی ظاهر نشود تا بچیزی از آنچه
معتقد تغیر دانند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد
البته انکار اظهار نکند و در مواجهه او فسخ دیگرا
هنر خویش نیارد و بل المباسطت و ابتهاج و مسرت آغاز
نماید کند که آن بردن کار دراز و در اوقات خلوت و موافقت

بگذارد تا آن دوست بر وی مخفف و اعلام از عیوب شیر و بعد
آن عیب را بچیزی از انفعالات محو آثار و قلع رسوم کند مخافت
بتقدیم رساند بالجمله آن دوست بقول او و با مجمع عرض بر
اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت
نصیحت او انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است
اجتناب صحبت عزیز الوجود و توانا بود و در باکثر اوقات
طمع از اشتغال بچنین مردم منقطع باید ممکن از دشمن از
درین مقام منفعت تر به چه دشمن در اظهار عیوب
احتشام و نگاه دارد و نه در آنچه دانسته اقتصار کند
بلکه مجاوزت حد کند با نواع افترا و بهتان نیز
استعمال کند پس مردم را از عیوب خود تنبه افتد و در
آنچه افترا کرده باشند نفس را متهم شناسد و احتیاط
خلل را متوقع بود و بجای آرد و هم جالینوس در رساله دیگر
گفته است که اخیار مردم از اعدا انتفاع یابند و معنی
همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام
بوده است میگوید که باید طالب فضیلت از صور ارباب اشیا
خویش آینه سازد تا از هر صورت وضع او مستحسن است

استفادت کند و در ستایش خود اطلاع یابد بر بعضی
نقصها سیئات قوم کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت
و عتاب ملامت کند چنانکه گوید دیگران آن فعلی از و صادر
شده است و در آخر هر شبانه روزی تفحص از افعال
و اوراد آن شبانه روز کرده باشد باستقصا و اگر اهمال
فعلی یا تقدیم رسانیده چه زشت باشد که در حفظ آنچه
اتفاق افتاده بود از سنگپاره‌ها که لک کیسه ریزه‌ها چند
در بعضی اگر از عدد ناقص شود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه
ذوات ما اتفاق می‌افتد از نقد عمر نفیس که آن مقدر است
و فنا را بار تقصیر آن متصور اهمال نماییم و چون اکثر سیئه
وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و عدل
بر ادا قیمت کنیم در تضییع آن رخصت روا نداریم
چه اگر چنین کنیم نفس را عادت در ارتداع نماید و با حجاب
الف گیرد و همیشه باید ارتیاح و شحذ خاطر باشد تا آن را
فراموش نکنیم و همین شرط در جانب رعایت کنیم تا از ما
فوت نشود و چه نیکو گفته است باید ارتیاح و قناعت
نکنیم مانند دفترها و کتبها افادت حکمت کنیم و دیگر را

وضعها از آن بانصیب بلند کند که افسان باشیم هم
آتش نیز کسند و نتواند برید بلکه باید اگر چون آفتاب از نفس
نور کنیم از ذات خویش باه تا در انجم مناسبت و هیچ
اگر چه نور او از نور آفتاب مستفاد بود در حال او را افادت
فضایل چنین حال بود تا آنچه نسخ کند راست و این معنی
از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است و در این باب والله اعلم
فصل دهم در معالجت امراض نفس و آنکه ازالت
رذایل مقدم بود چنانکه در علم طب بیان ازالت مرض بعد
کنند و طب نفس ازالت رذایل هم با اضداد آن رذایل
باید کرد و همچنین این احسان فضایل ذکر کرده‌ایم و اجناس
رذایل بمثابت اطراف آن اوساط است که شمرده و چون
فضایل چهار است رذایل هشت و یکی چون را یکی ضد
پیش نبود چه ضد آن موجود باشد در غایت
بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل
نتوان الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشد
و یکی در غایت افراط باشد دیگری در غایت تفریط باشد
ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که امراض ضاعی

و در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض بیند
پس اسباب و علامات آن بشناسند بمعالجت آن
باعتدال مشغول شوند و امراض انحرافات اخرجه با تمام از
اعتدال و معالجات رد آن باعتدال الحقیقی متعین
و چون قوی نفسانی نیز محصورست در سه نوع چنانکه گفتیم
یکی قوت تمیز دیگر قوت دفع سیم قوت جذب و انحرافات
هر یکی از دو گونه صورت بندد یا از خلل در کمیت قوت
یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از
مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی
از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب
ردائت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود
در آنچه تعلق بعمل دارد مانند تجاوز از حد نظر و حکم
بر مجردات بقوت اوهام و حواس چنانکه بر محسوسات
در آنچه تعلق بنظر دارد اما تفریط در چنین بلاهت و
بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند
انواد احکام محسوسات بر مجردات در نظریات اما ردائت
قوت چون شوق بعلومی که او بیقین و کمال نفس نرسد

علم جدل و خلاف و سفسطه نه بآنکه آنرا از جهت ریاضت
استعمال کنند و چنین علم کهانت و فال گرفتن و شعبده
و کیمیا نه بنیت اکتسابی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیس بود
اما افراط در قوت دفع چون شدت غضب و فرط اشتعال
و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع اما تفریط
چون بی حمیتی و دنائت طبع و تشبه نمودن باخلاق
زنان و کودکان اما ردائت قوت چون شوق بانتقامات
فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوعی از
ملکی نه بسبب موجب غضب بود در اکثر طبایع اما افراط
در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن با کل و شرب
و شیفتگی بکسب بدنها که محل شهوت باشند اما تفریط در
مانند فتور از طلب قوات ضروری و حفظ نسل و جمود
شهوت اما ردائت قوت چنین اشتهای گل خوردن
و شهوت مفارقت ذکور و با استعمال شهوت بر وجهی که
از قانون واجب خارج باشد اما اجناس امراض بسیط
که در قوای نفس حادث شود آنست و انواع بسیار بود
و از ترکیبات آن امراض بسیار در خیزد اما جمع

باین اجناس بود و این امراض مرضی چند باشد که آنرا
امراض مهلکه خوانند چه حصول هر یک از آن باشد و آن مانند
حیرت و جهل باشد در قوت نظری و غضب و بددلی و جبن
و حزن و امل و حسد و عشق و بطالت در قوتهای دیگر
و تفاصیل این امراض در نفس عظیم باشد و موجب آن
هم از بعضی بر دیگر و بعد از این شرح هر یک بجای خویش آید
ان شاء الله تعالی اما اسباب این آفات که موجب تغیر
نفسانیه و یا جسمانیه باشد که گفتیم جهت غایت
پیوند نفس انسان با بدن جسمانیه مربوط آنچه حرکات
و عوارض هر یکی از دیگر بسبب حرارت که متوسط کرده بوده
تا اثر هر یک از طرفان بسبب یا علتی موجب تغیر دیگر میشود
مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا بواسطه
اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری رفتار بدن از اعراض
و استفراغ خاص جسمانی عضوی لطیف حادث شود مانند دل
و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز
و فکر و تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج
نفس باید اول تعرف سبب حال کند تا اگر تغیر در ذات

بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طب ببیان آن متکفل
معالجات کنند و اگر تاثر نفس بود باشد آنرا باصناف معالجات
که این صناعت بر آن مشتمل بود بازالت آن مشغول شود
از جهت آنکه بسبب تغیر شود و لا محاله مرض نیز مرتفع شود اما
معالجات کلی و طب که بسبیل جمل چهار صنف بود غذا و دوا
و سم و کی تا قطع در امراض نفس همین سیاقت اعتبار
باید کرد و در این طریق اول فحص رذیلتی که دفع ازالت
آن مطلوب بود بر وجهی که اسباب را در آن مجال رخصت
نباشد معلوم کنند در آن و اختلاط طبیعی از طرفان منتظر
و متوقع بود و آنرا در تحصیل مستحکم کنند پس بعادت عقلی
ازان تجنب نماید اگر مقصود حاصل شود فبها و الا بعد از مدت
فضیلتی بازای آن رذیلت باشد پیوسته مشغول شوند
و تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل
و طریق اجمل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازای
علاج غذا بود در طب که اگر بدین نوع معالجه مرض زایل
نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بدان رذیلت
بدان فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بفعل استعمال کنند

اگر بغایت نخیزند در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو
قوت حیوانیه یعنی غضبیه و شهویه باشد باستعمال قوت
دیگر آنکه تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه اینجا غالب
شود صاحبش مغلوب گردد و در زوال فطرت شود چنانکه
فایده قوت شهوت بقای شخص و نوع است فایده قوت غضبی
کسر سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند
قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت
معالجه دوائیه بود نزد حکما اطبا و اگر بدین طریق هم مرض
زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع
دفع آن استعانت باید طلبید بشرط تعدیل نگاه داشتن
یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد رعایت وسط
در مقام تعیین فضیلت [?] که ترک آن الحاح
باید کرد تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و
مرض دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجه
سمی بود و اطبا تا مضطر نشوند بدان تمسک نکنند
و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسند تا انحراف مزاج

با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد
بهر وقتی که نفس معاودت عادت رذیلت کند حسب او را زجر و
او را بالعقوبت و تعذیب و تکلیف و افعال صعب و تقلید
اعمال شاق و اقدام بر نذر در عهودی که قیام بدان
مشکل بود با تقدیم [?] آن تادیب باید کرد
و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن
اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اشارت بحالی
که در ازالت امراض نفسانیه و استعمال آن در هر موضع
بر کسی را از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر
تفاصیل رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما را باز دگر
بایراد تفصیل علاج مرض چند از امراض مهلکه که اشتباه
زین امراض نفسانیات را ذکر کنیم تا قیاس از آن بیانات دیگر
امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق المعین

اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است
چه بحسب طرفین چه بحسب ترکیب و لیکن منشاء آن
انواع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیم جهل مرکب
و نوع اول از قبیل افراط بود نوع دوم از جنس تفریط نوع

بسیار از جهت دشوارست علاج جهل مرکب اما بهتر آنست تا از
تعارض ادله تنبیه دهد و در مسائل مشکله رجوع با نفس کند و تحقیق
حق و ابطال باطل و طریق ازالت ایشان از ذهنت ادراک
تواند کرد باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی
اهم و در تنبیه اثبات در یک حال مجتمع ملاحظه کند تا این
اجتماع نقیضین او را در آن تحیر باشد حکیم حکم کند
لف و تمیز طرفین از هر طرف متعارض بعد از آن مسح
قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس
باستعداد ترتیب و احتیاط کامل در هر طریقه استعمال کند تا بر مواضع
خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق
و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائیه از معرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است

علاج

جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس
از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علم اکتساب کرده
ملوث نشده و این در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم است
این جهل حاصل باشد از جهت آنکه هر کسی که دانا باشد او را
بعد الله از تعلم فارغ باشد در فطرت نوع انسان خصوصا

استقامت نمودن بدین جهالت و حرکت ناکردن در طریق تعلم
مذموم باشد و اگر بدین راضی و قانع شود بر تباه زین رذیلتی
موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم
دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود از فضیلت انسان
بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که از این فضیلت
بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع
و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی از جهت
بحث و علم عقد کرده باشند حاضر شود خاموشی نوع
بغیر نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از
سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال
تامل کند او را تنبیه افتد بر آنکه این سخنها در نسبت آن
جماعت بغیر اهل علم میتوان گفت بانکه دیگر جانوران
مناسبتر از آنست که بنطق انسان چه ایشان نطق تعلق
داشتن در محاوره جماعت از انسانست ایشان بغیر تمیز
بیشتر است استعمال نتوانستن کرد باید که درین اندیشه از وقوع
انسان را از جهة بفعل نقد چه گیاه که گندم را کشتند چو نه
بر وجه مجاور وجود او را استعداد آن گیاه بعد قبول صورت

گند

سوی دو محبان زمانه عمر دو راه کوشند بطریق تشبه
یعنی بمردم مانند در صورت بلکه اگر انصاف دهند بر
اندک ورزند از اصناف حیوانات نازلتراند
چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که از جهت اصلاح معیشت
و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمال
غایت وجود خود است متوجه و جاهل بخلاف این پس جاهل
همچنانکه در اکتساب خواص نوع خویش که در وجود مقصود
باشد با مشارکت خود و دیگر حیوانات هست نیند باعتبار
خواص حیوانات خود در انجادات مناسب تر باشد و
باضافت با اصناف جمادات در رعایت شرایط از آن
حرفه نیز باز پس افتد و ثمّ جزا الله اسفل السافلین پس
چون بدین فکر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت
طبع خویش اخس کاینات است وقوف یابد اگر در دل
اندک و بسیار اشتغالی مانده بود در طلب فضیلت علم کوشد
و کمل صبر ما حقّی ابقر **علاج** جهل مرکب و حقیقت جهل
آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی
باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و بسبب رذیلت شبهه

زایل از رذیلت شود چنانکه اطبا ابدان از معالجت بعضی امراض
جهل علل از امراض عاجز باشند چه با وجود آن صورت که
منتبه نشود و طلب نکند و این آن قسم بود از جهل انسان را مانع
بر بعد صد بار و مانع ترین تدبیری از درین باب سبب
توان کرد تحصیل صحبت اهل تحقیق انشا علوم ریاضی
چون هندسه و حساب و امثال آن بر آنی اگر این ارشاد قبول
کند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت
بر نفس خود آگاه شود بر آنچه انتفای در ذوات اعراض حاصل کند
پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن
منتفع باید نشد پس اگر شرط انصاف رعایت
کند باید که روزگاری در حل عقیدت و توقف باز نیز
جاهل آید الجهل البسیط بعد پس برا اسم تعلم قیام
نماید و چون این امراض تحقق بقوت نظری دارد و حکمت نظری
مشتمل است بر ازالت اعراض آن از قوت دیگر صناعت
این قدر اختصار (اقتصار) کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی را
بدین صناعت مخصوص است خود شرحی که داریم اما امراض
قوت دفع اگر چه نامحصور باشد اما ... آن امراض

سه مرض است یکی غضب دوم جبن سیوم حمق و اول
از افراط تولد کند دوم از تفریط سیم با رداءت کیف قوت
مناسبتی دارد و تفصیل علاجات نخست **معالجه**

غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود
اگر این حرکت عنیف باشد آتش خشم افروخته شود
و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخان
مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف
چنانکه حکما گفته‌اند نفس انسانی مانند غاری گردد مملو
بحریق آتش مختنق بلهب و دخان چنانکه از آن غار بجز از
اندوه بانگ و صیحه و غیر اشتعال چیزی مسموع نشود و در آن
حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود
چه هرچه در اطفاء اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب
زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت تسکین کنند خشم
بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند شعله زیاده گردد
و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد
چه گروهی باشند مناسب ترکیب گوگرد که از اندک شرار
اشتعال پذیرند و گروهی باشند مناسب ترکیب روغن ا

از آتش بیشتر پذیرند و همچنین مناسب ترکیب هیزم خشک
و چوب تر باشند گروهی که اشتعال آن در غایت
تعذر بود و ازین باب اعتبار حال غضب بود و در شعوب
مبداء حرکت تا الطفاء از سبب سوانح شعله‌اش خواه
ضاد باشد چنانکه از اندک آتش را الحکما یکی ضمن
سوانح در چوبها حادث شود شبهای عظیم و در گرد
هم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد
در حال تهیج عظیم را چگونه از احتکاک دو بخار رطب
و یابس که بکیفیت اشتعال از دق و قذف صواعق
از کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث
میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و لکن ساع
و اگر چه سبب کثرت کلمه بعضی غایت باید کرد تا اقوال طبیس
حکیم که گوید نسبت این کشتی را با دخت و شدت
آشوب دریا از آنجا افگند که از کوههای عظیم مشتمل بود
بر سنگهای سخت نه امیدوارترم از آنکه اسلام عصبانی
ملتهب چه بلا حاذا در تخلیص آن کشتی محال است
لطایف حیل باشد و همچنین حیلت در تسکین شعله غضب

اداره بغیر نیرو تا نه بیابد و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارد مانند آتش که هیزم خشک بر وافکنند
شور بیشتر نماید اما اسباب غضب ده است اول عجب
دوم افتخار سیم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر
هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از
عزت موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام
غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب العیاذ بالله این مرض بعض صفت است اول
ندامت دوم توقع مجازات عاجل و آجل سیم مقت
دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت
اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم ابدان و هم در حالت غضب
جنون یک ساعت بود و امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه گفته است الحدة نوع من الجنون لان
صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و کاه بود که
باختناق دل ادا کند و از ان امراض عظیم و مودی
مختلف متولد شود و علاج این اسباب بعضی چه ارتفاع
سبب موجب ارتفاع مسبب بود و مواد مختص ازالت هر یکی

و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی از این مرض عارض
شود بقدر عقل دفع آن سهل بود و معالجت اسباب
غضب است عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس چون
خویشتن را استحقاق منزلتی کرداند که مستحق آن نبود
و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد
و داند که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن
شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب نبود
اما افتخار مباهات بچیزها خارجی از ذات و عرض لاحقات
و اصناف زوال پذیرند و بقا و ثبات آن متوقع نتوان
بود چه اگر فخر بمال کنند از غضب و نهب آن ایمن نتوان
داشت و اگر بنسب کنند صادق نیز این نوع الفخر بعد ا
شخصی از پدران او بفضل موصوف بوده باشد پس چنین بعد
کنند را آن پدر فاضل و حاضر آید و گوید این شرف
آن تو دعوی میکنی بر سبیل استعداد و مراتب ترا نیز
نفس خویش چه فضیلت است ابدان طالب فخر تو نیز
کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی نظم کرده است
ان فخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت

[illegible]

زیب چند چون لعب جدی بود باز کارزار و اما کبر و عجب
نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب بنفس خود در دروغ
میگوید که کمالی ابدی دارد و متکبر با دیگران در دروغ
میگوید اگر چه از آن کمال خالی بود **و اما استهزا** ای
نزدیکست بعلاج عجب اما استهزاء آن از افعال
اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند تا بمال
مثل آن مبالغت نماید و مذلت و صغار و ارتکاب
رذایل دیگر از موجب ضحک اصحاب ثروت و زینت بود و
وسیلهٔ معیشت خود سازد و کسی از تجربت و فضل
موسوم بود نفس و عرض خویش را که عزیزتر آن دارد
در معرض سخافت سفیهی آرد اگر چه در مقابل آن
در فوائد پادشاهان بود چه در بند اما عذر را وجوه بسیار است
چه استعمال آن هم در رای و هم در جاه و هم در ثروت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه عذر نزدیک کسی
که او در انداخت که بامر انسانیت بود محمود نباشد و از نتایج آن
هیچ یک از آن معروف نشود و دانی خلق در ترک آن
بیشتر بود و انما ذکرنا اصناف از آن دو فا افتد

در دوم و حیثیت نیز بود و رد آن بغیر زیاده از انست
از محتاج فضل شرعی بود اما ضیم و آن تکلیف تحمل
ظلم بود و غیر آن بر وجه انتقام قبیح و اقبح نظر ظلم
و انظلام اگر گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که از انتقام
اقدام نماید و داند که بضرورت زیرکی عاید بتخواهد شد و آن
لحد از حیث درت عقل و بر رای بود و حصول این حال
بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود اما طلب نفاستی
از موجب سافتت و منازعت بود و مشتمل باشد بر خطر
عظیم اگر کسی ندانه البعت قدرت موسوم باشند با او سخط
انسانی چه رسی پادشاه را در خوانده و علیق نفیس با جوهر
شریف باشد در معرض خوف فوت و جزع از تعیب
فوت آن نفع بعد از فاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد
از عقد بغیر و احاله افساد است خالی نشود الا تطرق
آفات باصناف و حرکات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز
الوجود مبتلا گردد حال او اصحاب مصیبت زلحادث
شود و در و ظاهر گردد و حسد در غم از او عجز و اندوه او
دو چون افتد و نقود حیات او در طلب نظر آن ماشی شد

دوری و حضور او را داده ایام کرده و در صحبت ایشان گشت
فراز و نور در [illegible] صفا و اتحاد او طول و محبت [illegible]
کلام موصوف بود و انشا اصناف [illegible] و تمامی [illegible]
صنعت و کمال [illegible] کجمه و وزن [illegible]
دعوت لطایف که کمالات در موج حضور آورده و در
زنگ [illegible] الحضور و در چون نظر او را [illegible]
[illegible] عجب [illegible] و احمد در او
حاضر نهاده و در وقت رسانیده آن نسیج [illegible] هم
[illegible] در آورده کار نمود صحبت را در اوقات ان
تنظیم رسانید و [illegible] جمع را [illegible] بر ضمیر آن [illegible]
[illegible] رشته [illegible] که [illegible] و در محبت [illegible]
مردم بازماند و جمعی از [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] تمیز [illegible] قبول کرده و چون [illegible]
ایشان [illegible] و در میان بود ذوق [illegible]
در چنین اشعار [illegible] رشته که آن [illegible]
[illegible] از [illegible] و در [illegible] حال
[illegible] اکر [illegible]

[illegible] بجای [illegible] با احوال
صحبت [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] بطبع عجب آن [illegible] محبت
سلوک [illegible] شعله شده و اکر [illegible]
در صحبت عشق [illegible] داد و در وقت [illegible]
است [illegible] انکه [illegible] ادا و [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] بحال [illegible] به وجه
[illegible] و در [illegible] آن
[illegible] کرد و در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز ضعف
جوهر و عجز و حاجت الی الغیر نبود و اصحاب تجارت اگر بحال
نقض غیرت نمایند در حال امن و فراغت از کسی در عین
الحضر نباشد چه طالب خطب در اشغال آن ملوک چون در
بسیاری فارغ البال باشند و وجود این ضعف شاید
اتفاق افتد در حال ناامنی و تشویش خود و جان ایشان
از آن در خطر بود نسبت اسباب غضب و علاج آن
دهم که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را که تعلق کرده از
غضب بد است از آن جهت که غضب صورت خروج از
اعتدال در طرف افراط است و آنرا با وصف جمله
صفت کنند مانند آن جماعتی که گمان برده اند شدت غضب
در فرط رجولیت بود و آنرا محل کار نبرد شجاعت
بنده و چگونه فضیلت نسبت توان کرد خلقی را که مصدر
افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و حجاب خلق
این جماعت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد
و عشرت ایشان آفات کند و زبر عجز ایشان آغاز کند

و بر عجز ایشان رفتار کرد و در زیادت سخت
ایشان تجرع کند بل که بسبب زبان و دست اعراض
و اعراض ایشان مطلق کرده اند و چندانکه ایشان تکیه
ناکرده اعتراف می نمایند و در خضوع و انقیاد و تجلد کوشند
تا باشد که او را اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شر
کنند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن
بر ایذاء ایشان مبالغه زیادت میکند و اگر در اثنا
در جوش غضب بافراط مقارن شود ازین عرض بگذرد
با بهایم زبان بسته و جمادات چیزها اول لی و اشتم همین
معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خود بکارد و قبل
دکربه و کبوتر و اگر ادوات و آلات تشنیع طلبد
و بسیار بود که ارکان ابواب مشهور و منسوب باشند
از ارتباط نحو با برق و باد و باران چون ایشان دفع هوا
ایشان آیه شطط کنند و اگر قطر قسم خط از رونق
بلادیم بر ارادت ایشان ارد تا فعل بر ایشان استصواب
کشیده نشود تشکنند و بگشایند زبان بدشنام و فحش باز جای
موش کرده اند و از قدماء ملوک اگر شخص بازگفته اند که چون

ف شبیه‌ها او از شنود در باب پسر رسید [illegible]
در باب خشم گرفتن و در باب ابر بخشش آنها واجب [illegible]
تهدید کردن و استاد ابو علا رحمه الله که به یکی از [illegible]
روزگار ما سبب الم چنین شد در باب گفتن بگذر شد
بر ماه خشم گرفتن و بسم و سب او زبان دراز کرد و
در اشعار هجو گفتن و هجوهای او را ماه را شنوده بگو
امثال این افعال با فرط ضحک مضحک بود و صاحب
آن مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت به جولیت
و مستوجب [illegible] و فضیحت نه مستوجب شرف نفس
و عزت و اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران
و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و صحیحان
و همچنین غضب ابله بیشتر [illegible] از اضداد اوست ظاهر
شود چه صاحب شره چون مشتهی ممنوع گردد خشم
گیرد و بر کسی که از [illegible] آن عمل موسوم باشند چون
زنان و خدمتکاران بغیر ایشان صحبت نمایند
و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و [illegible]
همین معامله کند و بر اصل نعت گفت برود [illegible]

این سبب آنها جز فقدان اصدقا و عدم نفع و ندامت
نبود و ملامت موجب باشد صاحبش از لذت
و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او
منغص و عمر او مکدر باشد و نسبت شقاوت موسوم و موصوف
شود صاحب شجاعت و حمیت حزم بحکم قهر این طبع
کند و بعضی از اسباب آن اعراض نماید و در رد جانب
از موافقت غایت از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام
بر آن عقل لطف بر دارد و شرط عدالت مقتضی اعتدال
بود و مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که از یکی
بر تو نقض غرض او بزرگ عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص گفت اگر ملک او را عقوبت دهد تا دیگر
از این فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود
و اسکندر گفت این سخن از صواب دور است
بلکه عقوبت زیادت کند و با عرض داد [illegible]
معایب من مشغول شود او را ماده دراز زبانی
داده باشم و عمر در از بوجه عذر را دار شاد کرده
روزی متغلبی را اسیر کرده بود و دشمن [illegible]

بسیار کرده آنچه امیر کرده و پیش او آوردند
بعقوبت رسید فرمود یکی از ندما از فرط عصبیت گفت
اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون تو
نیستم او را نکشم این است معظم اسباب غضب که اعظم
امراض نفس است و تمهید علاجات آن و چون
حسم مواد این مرض کرده باشیم دفع اعراض و لواحق
او سهل باشد چه ردت را و اختیار فضیلت حلم
و استعمال مکافات بانتقال رحب مستصوب آید
رای و نظر مشفق و تکرار کار فرماید که والله الموفق للصواب

علاج غضب و چون علم بضد حیثیت مستلزم علم بضد
دیگر است پس از غضب ضد بدیل است و غضب
حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود
از حرکت اولی باید بسبب بطلان شهوت انتقام
و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت
نفس دوم سوء عیش سیم طمع خسیسان و غیر
ایشان از اهل و اولاد و اهمال معاملات اهمال و
ضعف ثبات در کارها بحکم کسل و محبت احتمال

متعقب رذائل بسیار باشد نیست تمکین با یابی ظالمان
و تسلیم حرم و رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد
و استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف ایشان
کشادن اشخاص اینجا موجب ننگ باشد و هم تعطیل
افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض
این رفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان
بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند
بود که غضب چه مردم از غضب خالی نبود لیکن
چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش
قوت گیرد و مشتعل و ملتهب شود از بعضی حکما روایت
کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات
عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی
تا ثبات و جرأت کسب کند و از رذیلت کسل دور و حق
آن اجتناب تحقق نماید و تحریک قوت غضب را
شجاعت فضیلت آن قوت است تقدیم رساند و
در خصومت با کسی که از غوائل ایمنی نبود در این باب
ارتکاب کند تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون

احساس کند از خویشتن به آن حد نزدیک رسیم
باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد و الله اعلم
از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند
که نفس در دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار به نسبت
با حادثه تواند بود که وجود آن در
زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از مواد عظام
بود یا از امور سهل و بر هر تقدیر امری یا ضروری
بود یا ممکن و ممکنات یا سبب یا فعل صاحب خوف بود
یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام از این اقسام
مقتضای عقل نیست پس شاید که عاقل بهیچ یک از این
اسباب خایف شود بیانش آنکه چنین چیزها اگر ضروری
بود دانند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
خارج است و دانند که در استشعار آن جز تعجیل بلا
و جذب محنت فایده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت از خوف و فزع
و اضطراب و جزع منغص کرده از نعیم و مصالح
دنیا و از تحصیل سعادات ابدی محروم مانده و نوای آن

دنیا بالکلیه از فوت جمع کند و بدبخت دو جهان شود
و چون خویشتن را تسکین و تسلی داده باشد دل بر بودنی
نهاده و بر تحصیل سلامت یافته باشد و در احتیال تدبیر
تواند کرد و اگر ممکن بود و اگر سبب آن از فعل این شخص نبود
الخوف موهوم است باید که با خود اندیشه کند
که تحقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدمش
پس در جزم کردن بوقوع آن محذور و استشعار خوف
جز تعجیل الم فایده نبود و محال لازم آید که از قسم گذشته
اما اگر عقل بظن جمیل و امل نیکو ورزد و ترک ملک در آنچه ممکن
الوقوع بود خوش دارد و بمهمات دینی و دنیاوی قیام
تواند نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود
باید که از سوء اختیار و جنایات بر نفس خایف خود
احتراز کند و بر کاری که از آن عاقبه بد و عاقبت وخیم
بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که
بالطبیعت ممکن خایف باشد و آن دانند که از امور آن
که مستدعی نفیت بود ممکنست و چیزی بود
مواخذت او بدان ممکن در مرتبه ممکن نبود خوش

به تتبع [illegible] ایران اقدام نماید [illegible]
او قسم اول آنست که [illegible] وجوه [illegible]
دو قسم دوم آنکه [illegible] اختراع [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] اعتبار کنند [illegible] حروف
[illegible] و چون
خوف [illegible] منزه [illegible]
استیلای [illegible] خوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
او قسم [illegible] عالم [illegible] ایران [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]

[illegible] حکمت [illegible] اول کتاب
[illegible] کرده ام [illegible]
[illegible] حروف او
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجت [illegible]
آنچه [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و از فضول جنس اول سر بر [illegible] فضول جنس ثانی [illegible]
و در آن غایت بکار شود و در [illegible] کیفیت این [illegible]
بود [illegible] از آن حضرت [illegible] و حکی از این [illegible]
[illegible] بود یکی از او بود [illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] از روایت شهوات [illegible] از او [illegible]
آن لوث طبیعی معارضت نفس [illegible] است از
و کنایت از او در حجاب خانه و [illegible]
و شرف [illegible] طبیعی [illegible] حاجت دو او الله [illegible]
در [illegible] او [illegible] حکم [illegible] الله او
[illegible] طبیعیه و حکم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] جانب [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
و کدام [illegible] بود [illegible]
[illegible] نقصان [illegible]
نقصان [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible]

و از آنکه دو [illegible] حضرت [illegible]
به [illegible] وصفا [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بکشند [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] بر [illegible]
آن [illegible] است [illegible] شود [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] بعد [illegible] آن [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
[illegible] جمع [illegible] از [illegible]
[illegible] آن داده — و آن [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible]

جزای اخروی و بعد الموت معترف بوده و بذنوب و
سیئات او بدان استحقاق عقاب داشت معترف
و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بعد
از مرگ پس باید از ذنوب اقدام نکند و هر آن
کرده باشد از موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه
بود نفس را وارث شده و بقلع آثار آن پس اگر
درین نوع محو شده است آزار آن ثابت و اگر از آثار
آن غافل است و بدان جاهل جهل
علم او و همین بود و حال الذین اند بعد از مرگ
حال او چگونه خواهد بود چه هر که باطل بعد از مرگ اعتراف
بیقا اعتراف کرده است و چنین میگوید منکر اینکه او اجتناب
بجهل اعتراف کرده اما آن کس که از تخلیف اهل و ولد
و مال و ملک خایف و متاسف باشد باید بداند که اولی
استحقاق امور دیگر و هر دو است برانچه فرض باد در آن
فایده نیست بعد ازین یاد کنیم
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم که اکثر از کاینات است
و در فلسفه مقرر است که کاین فاسد بود پس هر که خواهد

فاسد بود. خواستن آنکه کاین بود و هرگز کون خود نخواهد
ف و فات خود خواسته باشد پس فساد [illegible] خواستن او
اوف و خواستن اوست و کون خواستن او کون. نخواستن
اوست و این محال است و عاقل المحال التفات نکند
و اگر اسلاف و آبا وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی
چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان نیز ممکن بودی و اگر همه
بر دوام مانده اند با وجود تناسل و توالد باید بودی
در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این
سخن تقریر روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم از اولاد
[illegible] که هر کدام از ایشان [illegible] از اولاد و عقب او موجود
و معاین باشند چون امیر المومنین علی رضی الله عنه
با هر که از ذریت نسل او در عهد او و بعد از وفات او
درین مدت چهار صد سال بوده اند هر زنده اند
همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد
چه تعیین از ایشان امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده
اند با قلتهای عظیم و انواع استیصال اهل
این خاندان راه یافته است و [illegible]

و چون اهل قرون گذشته و گذشتگان را از شکم مادر
بیفتاده بشمریم تا جمعیت بالای جماعت در شمار آرند بسیار
از عدد ایشان چند هزار بیش و بهر شخصی از اهل
مبارک او بوده است و مدت چهار صد سال بدین
مقدار با آن حیف باید کرد تا روشن شود اگر مدت
چهار صد سال دیگر از میان خلق وقوع شده و توالد
و تناسل برقرار به عدد اشخاص بچه غایت رسد
و اگر این چهار صد سال مضاعف گردد تضاعیف های
خلق بر مثال تضعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حصر
و حیز احصا تجاوز شود و بسیط ربع مسکون انچه که
اهل علم مساحت آن ممسوح و مقدر است چون
برین جماعت قسمت کرده ای نصیب هر یک آن قدر
رسد اما هم بر وافند و بر پای ایستند تا اگر همه خلق دست
بر داشته و بر پای ایستاده و هم بازو بر سر خواهند
ار ایستند بر روی زمین نگنجد تا خفتن و نشستن
و حرکت و اختلاف کردن را بچه رسد و هیچ
موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات

خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود و کیف
اگر امتداد روزگار در تضاعیف نامحصور بر هیچ
نسبت برابر یکدیگر نشینند و از اینجا معلوم میشود و
هم از جهت آنکه باقی در دنیا دگر هست و گذشت و غایت و
تصور آنکه طبع را خوشتر برین آرزو و تعلق تواند بود از
خیالات جاهلی و محالات ایشان بود و عقلا و حکما
کیفیات خواطر و ضمایر از اشتغال این فکرها منزه دارند
و دانند که حکمت کامل و عدل شامل آنچه اقتضا کند
هستی پیران مرز بی صورت نه بندد و وجود آدمی
بدین وضع و حیات وجود نیست و درای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که ارادت خلود بدنی که
عوام تصور کنند بلکه مفهوم خود است و از جهل لازم
آمده است اما اگر کسی باشد که از بقا دارد حرکت
عقلی یا شرعی و آرزو در بقای او از آن لیکن از غایت
جهل اهل همت در آرزو عمر زیاده را آنچه ممکن باشد عقود
دارد او را تسهیل باید کرد تا اگر در غرور در از رغبت
کند در این رغبت کرده باشند لا محاله در حال

ونقصان غلواست [illegible] زیر اعتدال الحرارت [illegible]
وضعف [illegible] حرارت شود ونقص حرکت
ونقصان نشاط [illegible] آفات [illegible]
فصل [illegible] نقصان [illegible] و در [illegible]
[illegible] در مرض [illegible] احوال است [illegible]
موت [illegible] ونقصان [illegible] صعب وخوف
[illegible] وفقر وحجب [illegible] اکثر احوال است [illegible]
[illegible] صحت [illegible]
[illegible] شود [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اند [illegible]
[illegible]
در [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] دوا [illegible]
[illegible] این حالت

[illegible] تحصیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] وحیات [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ولاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این حالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از اسراف [illegible]

چه حادث شود در کتب طب بیان و مذکور است و علاج
آن مردن و مجوز اما شهوت نکاح و حرص زنان از
معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهماک بدان
و ابتلاء بدان احتراز عقل را آفت آب روی است
و غزالی و حجة الاسلام رحمة الله علیه قوت شهوت را
بعامل خراج ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر
ادرار خیانت احوال خلق دست مطلق باشد و از
سیاست پادشاه و تقوی در رفت طمع باشد و از عزم
اموال رعیت بستاند و ممکن از نفقه و فاقه مبتلا گرداند
و قوت شهوت نیز اگر مجاب باشد بتهذیب قوت تمیز و کسر قوت
غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد
جمله مواد قوت غذا و کیموسات صالح در وجه خود
صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند
و اگر بمقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع
بکار دارد مانند عامل بود که بر سیرت عدل و قدر
احتیاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور
و دیگر مصالح جماعت صرف کند و پایه احاطه را ابن

با حفظ محقق کند اما شهوت زنان بیکید و یکرد در احتجاب
بیشتر است اما هر چه تقبیح کرده اند از اصل حرمت و جهت
حلال بخود کسی طعام ها را از پی ساختن و پختن در خانه خود
نگذارد و بطلب آنچه بیرون است رجوع او نشانه بر خانها در پیچ
کند تقبیح کرده اند از اصل حرمت و جهت حلال بخود
نگاه دارد و کند و بجماع دیگر زنان مشغول شود و اگر بمواد
نفس در طلب لذا و شمایل زنی دیده را اندر زیر حجاب در رو کند رود
فرض کرده اند تا از مباشرت و معاشرت او فضل
لذت تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و صد بعیت
این خیال مغرور نشود و بعد از تفحص و تفتیش
بسیار دیده آید که از زن صحیح تباه تر و صورت بد و زشت
تر این بیگانه هر روز تازه باشد و در اکثر احوال آنچه
در حباله تصرف او بود بر تسکین شهوت و فاتحتر از آن
کند که آنچه در طلب او کسی در جهد و بذل افتد و اگر شناعت
حرص کند از بیگانه که در حجاب است باشد و از نظر او ممنوع
چند از حسن و طلب و منع و دلال در ضمیر او تصور کند
که او در کار او در طلب آن مشغول [illegible] و
اعتبار دیگران همچنین ظن در حق شان سبقت نیز باشد

استماع ز ظهور زند و احتیال اسباب تطلع
نا پذیر التفات نماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن
حسن طلعت از استماع او محروم بود گمان برد که او را آنکه
از مثل آن لذت در دیگران مفقود است و در تحصیل
نوادر امثال مایه حال او چندان حرص و حب استعمال کند
که از مصالح مهمات ممنوع شود و این غایت حماقت
و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تبع هوا
پرهیز فرماید بقدر حاجت قناعت کند از این تعب و مشقت
رهد سبب چنین رذیلت است غفلت یار و استبداد رای
انواع افراط عشق بودن آن حرف همه همت باشد بطلب
یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض
در غایت رداءت بود که گاه بود که الجد تلف نفس
و هلاک که اجل عاجل او گردد و علاج حزن آن تصرف
فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال
علوم دقیق و صناعات لطیف و التفضل و رد تیپ تحصیل
بمجالست ندما و افاضل و جلساء صاحب طبع الخوض
ایشان در چیزها بود که موجب تذکر خیالات فاسد
نشود و احتراز از حکایات عشاق و در ادایات اشعار

ایشان و تسکین قوت شهوت بمجامعت و جز با مجال
مطیفات که این معالجات نافع نیفتد مؤده دور
و تحمل مشتاق و اقدام بکارهای سخت نافع آید و منع
از طعام و شراب بقدر آنکه قوی بدن را ضعیف رسد
که مؤدی شود بسقوط و حرز و صفر و عمر معین باشد که ازالت
این مرض علاج بطالت و اما محبت بطالت
مقتضی حرمان و جهت آنکه بجهت الکاز اهمال رعایت
مصلحت مصالح معاش موذی باشد بهلاک شخص و انقطاع
نوع و دیگر انواع رذایل را خود موجب این دو آفت چه منع
توالد بود و تنفل از اکتساب سعادت معاد موذی بود
با بطال غایت ایجاد که مستند عن افاضت جود واجب الوجود
عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت صریح بود با آفریدگار
نعوذ بالله و چنین بطالت و کسل متضمن این فسادات
در شرع قبیح و مذمت آن باطل زاید احتیاج نیفتد
حزن چنین آنکه متخلط بود که از فقدان محبوبی یا از خوف
حصول مکروهی عارض شود و سبب آن حرص بر جمع مقتنیات جسمانی
و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان فوات آن

و این حالت را عادت شود از التذاذ بمحسوسات
و مباشرت لذات ممکن نشناسد و وصول بحاجتی که
مطالب و حصول معقودات در تحت تصرف ناممتنع
شمرد و اگر این شخص از این حال عرض مبتلا گشته باشد
بنا بر عقل شود و شرط انصاف نگاهدارد و داند که هرچه
در عالم کون و فساد است ثبات و بقاء آن محال است
و ثبات در تمامی امور نیست الا در عالم عقل که دار کون
متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع
نکند بممتنع اندوهگین نشود و همت بر تحصیل
مطلوبات ممکنه مقصور دارد و بطلب صنایع معروف
و از آنچه بالطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید
و اگر ملابس حرص شود بقدر حاجت و سد ضرورت
قناعت کند و اگر ادخار و استکثار را در معرض مباهات
و افتخار بیند واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف
نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد و چون سخن بعد
باشد ربسته بفرح دو و جوع و حرص بی حاصل کمتر
اندوه و حسرت و از تغیر نباید و حوادث دلادامگاه

اگر چیزی بود انقضاء حال او از آنها باشد طرح و شیخ و
از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود اما در عالم کون
و فساد که محل آفات و متولد بود و مطامع در آن خایب
و خاسر بود شود پس سرّان لا ... بسوده فلا تجد
شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن
بود از الموجود خشنود بود و از مفقود تأسف و تأسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید ماند و اگر کسی را شک افتد
در اکثر ملازمت این عادت و اشتغال بدین خلق
بسمت نیس موسوم باشد تا بصفت عجز موصوف
باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معاش ایشان در رضا بحسب نصیب و قسمت خویش
در رد و غبطه ... و لعنت و گرفتن ایشان بحقوقی
بود مانند تجارت و شاطر و نظارت و محنت تحت
در قواعد بقیادت بجدل ای بدیک مغبون بحقیقه فاقه ای
صنعت را شناسند و مجنون على الاطلاق غافل
از آن حالت را گویند و لجبت ور ... وجود
آن لذت و نوط دانند و مردمان کثیر تقصد آن جهت

شود چنانکه نفس پیر بلخ از آن عبارت کرده است
الا کل حزب بما لدیهم فرحون بسبب این اعتقاد
ملازمت عادت و مداومت و مباشرت آن پس
اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش
همی طریقت سپرد و از اقتضا رسیدن دانش از مناهج
کمالیه از غایت آن مقصود بود عدول نجوید بیرون رود
از آن جماعت اهل عصبیت جهالت و اسیر ضلالت گرفته
اولیه باشد چه او محق بود و ایشان مبطل و او مشفق
و متعصب و ایشان مخلط و خابط و او صحیح و سعید
و ایشان سقیم بجاه و دیلمی خدا و ایشان اعدا او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی
رحمه الله علیه گوید در کتاب دفع الاحزان دلیل بر آنکه حزن
حادث نیست الا در دو آن را باختیار خویش بخود جذب
میکنند و امور طبیعی خارج است الا آنکه در غوطه
و خواب بسیار مطلوبها اگر بنظر حکمت در اسباب آن
حزن تامل کند و یک یک آن را از آن مطلوب بازجوید
محزون باشند و بدان چو تمان قانع و در حین اعتبار کرد

و او را روشن شود که حزن نه ضروری و نه طبیعی و چاره
و کاسب آن که مرا آن را با حالت طبیعی معاودت کنند
و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده‌ایم جماعتی را
که بمصیبت اولاد و عزیزه و اصدقا مبتلا شده اند و
اوان دعوی متجاوز از حد اعتدال ایشان ظاهر شده
بعد از انقضای مدتی ایشان با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت
آمده و یکبارگی آن را فراموش کرده و همچنین کسانی که اموال
و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند بانواع غم
و اندوه ناخوش عیش بوده پس بعد از ان بتسلی
و تسلیه بدل گشته و الحق امیر المومنین علی علیه السلام
فرموده است اصبر صبر الکرام و الا سلوت سلو البهایم
هم مبین است از معنی و عاقل اگر در حالت حزن نگاه کند
داند که از این مصیبت غریب و محنت عجیب هیچ فایده متصور نگردد
و اگر مرض حزن را جاری مجرای دیگر امراض فرض کرده است
است ممکن نه که عاقبت سلوت که ایه و از آن شفا
یابد پس از هیچ و چه مرض و ضعف بزرگ او عرضی نبود
و بطالت کسر و ضعف نگردد و باید که داند حال و شکل ی

از بقاء مشایخ و خواهد دنیادی طمع حالت و مثل کسی
باشد که در ضیافتی حاضر شود که نثار در میان حاضران
از دست بدست میگردانند و هر یکی از لحظه از آن و دایگر
آن متمتع میگیرند و چندانکه نوبت بدو رسد طمع ملکیت در آن
کند و پندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص
داده اند و آن نثار بطریق عاریت با او توقف کند تا
تا چون ازو باز گیرند خجلت و وحشت یابد و تأسف
الحاق کند و همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای تعالی
که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عمر و محل
ولایت استرجاع آن هر کدام که خواهد و بدست هر که
خواهد و ملامت و عتب و عناد و فضیحت بر کسی ازو بعتب
باختیار باز گذارد و امل طمع از آن منقطع دارد
متوجه نشود ملکی را که این طمع کند و چون ازو
باز گیرند دلتنگی نماید تا استقلاب عار و کفران
نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین درجات شکرگذاری
آن بود که عاریت بخوشدلی باز دهد و در اجابت
مسارعت نماید خاصه الی اهم بفضل الجود داد نعیم

بگذارد و شخصی که خواهد مراد او بی افضل عقل رکیکی
است و فضایل را از دست متعرضان بدان آنکه
و متغلبان ازو در آن طمع ترکت نتوانند چرا که کمالات
روحانی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بجا
ارزانی داشته اند و اخس و ارذل را که از نا پایدار بلند
غرض رعایت جانب بدن و محافظت عدالت در میان
ابنای جنس است و اگر بسبب فوات مفقودی خویش بحزن در
دایم بایه الحیوه محزون باشیم پس عاقل باید که در
اشیاء حاضر هم ملکوف کند و چندانکه تواند
از این مقتنیات کم کند که المؤمنین قلیل المؤنة
تا با حزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است
اگر دنیا را همی طلبی پس حیف که عاریتست
که صاحب همت بدان التفات نشود و چنانکه ارباب
مروت از استعارت اصناف تجمل ننگ دارند
و از سواطع اسباب الاسباب فرط نشاط و
قلت حزن تو چیست گفت الحزن دل برچیزی
ننهم که چون مفقود شود اندوهگین شوم علاج حزن

حسد چندان بود که از فرط حرص خواهد که بخواهد و
صفات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او
بر ازالت از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب
این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود چه استجماع
خیرات و مساوی از نقصان و حرمان ذات موسوم است
بکشخص از محالات باشد و اگر بر تقدیر امکان کند
استمتاع او از آن صورت نبندد پس جهل
بوقت این حال و از او الحره بر حسد باعث شود
و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود و چون ذلک
او را اطاع حاصل نیاید و علاج این رذیلت علاج
حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او
کرده آمد و اما جهل حسد را از جمله جزای کبرای او دلیل باشد
و کندی گوید رحمة الله علیه الحسد قبیح ترین اعراض
و شنیع ترین شرور است و بدین سبب الحکما گفته اند
هر که حسد دارد اثر آن بدو رسد محب شر بود
و محب شر شریر بود و شریر اذای کسی بود اخواه شر
بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد اخیر یکی لکن

شر خواسته باشد پس اگر این معامله با دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریر ترین کسی بود و
همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک شود و خیر
خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیرات از اهل
عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم دائم او را انقطاع
و انتهایی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود
که از میان علما افتد چه طبیعت مشافع و مساوی از نیکی
عرضه و قلت محاجب و ضیق الدائم ماده است موجب
حسد باشد یعنی راغب بالعرض تعلق ارادت بزوال
مرغوب او از غیر عرض شود اگر چه آن معنی نیز دیگر او
بالذات مرضی نبود و حکما دو نیز را التکلیم تو ماه را
مردی دراز بالا در خفا افکنده تشبیه کرده اند اگر چه بر بالای
پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروف
بگذارد سر محروم ماند همچنانک اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود
و دیگری از آن ممنوع نشود علم از این شایبه منزه است
چه اتفاق و جمع از آن و مشارکت و ادون ابنای جنس
در نفع از آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود

پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه
فرق باشد میان غبطت و حسد که غبطت شوق بود
الی الحصول کمالی یا مطلوبی را از غیر احساس کرده باشد
در ذات مغبطه تمنی زوال آن از دو حسد باشد تمنی
زوال بود و از دو غبطت بود و نوع بود یکی محمود و دیگر
مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات
و فضایل باشد اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود
این سخن در حسد و دیگر این جمله را شرح داده اند وقف
شود و آن را ضبط کند ضبط تمام بر وی آسان بود
علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراض را
حادث شود و مثلا در کذب چنین اندیشه کند و داند
امتیاز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض
از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از آنچه واقف
نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل
خاصیت نوعی بود و بسبب این انبعاث بود بر طلب باطل
یا جاهی و دفع الجلاء و حرص بر حذر از این قبیل دارد و حقیقتش

و ذهاب آبروی و اتلاف و مهمات و اقدام بر تهمت و ریب
و عزو اهانت و داعی اظلمه و در صد سلف چون اندیشه کند
و داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که اهل
خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت
حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد در معنی سلف ذکر بود
از عجب و کذب و بخل چنین اندیشه کند و داند که اسباب
خوف بود از فقر و احتیاج با محبت علو رتبت و طلب
باشرارت نفس و طبع و منع خیرات خلق را و در
در باب حصر اندیشه کند و داند که آن کذب بود و در قول
و در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد
و بر اسباب واقف شود و قمع آن اسباب و احتراز از آن
بر منوال دیگر قبایح آسان شود و بر طالب فضیلت
والله الموفق تمت المقالة الاولی [illegible] مقالت دوم
در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقسیم آن
چه بود در تعیین نخستین حکم [illegible] در بقای شخص بغذا
محتاج است و غذا انسان نه بتهیه صناعت چون

کشتن و درودن و پختن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن
و پختن مهیا و تمهید این اسباب بمعاونت معاونان
و ادوات و آلات و حیوانات بکار داشتن و
روزگار دراز در آن صرف کردن صورت نبندد
و چون غذای دیگر حیوانات بحسب طبیعت
ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان
بر طلب علف و آب مقصور بود بر وقت تقاضاء
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند
از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار
حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا در
روزی بود یک روز ساختن محال است و موجب
انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس از جهت ادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر امثال جنس
او حاجت افتاد بمسکنی احتیاج افتاد و محافظت
آن مسکن را اغذا و قوت در آن مکان تباه نشود
و در وقت خواب و بیداری و روز و شب طالبان دفع
از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بحافظی

منازل حاجت آمد و چون مردم را از ترتیب ساختن تحصیل
غذا مشتمل بایستی مشغول باید بود از حفظ آن مقدار را ذخیره
نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونت ارباب بنا
اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه
مشغول باشد و این احتیاج بود پس بحکمت الهی چنان
اقتضا کرد مردم را جفتی گیرد تا بام بجای نظم منزل
و ما فی قیام [illegible] تا از تناسل توسل اتمام شود
دوم در تخلد یک شخص را دوام شرط حفظ معین جزوی بود
و چون توالد حاصل آید فرزند بتربیت و حضانت پدر
و مادر بتعاهد ایشان بپرورش و نما پذیرد متکفل امور او پدر را حاجت
گشت و چنین جماعتی انبوه شدند یعنی مرد و زن و فرزندان
و ترتیب اغذیه و اقوات این جماعت و از جهت علل ایشان
بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر
شد و بدین جماعت ارکان منازل لبند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل
پنج اند پدر و مادر و خادم و فرزند و قوت و چنین نظام
هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحید باشد

در نظام منزل نیز حاجت نبود پس چون اعمار او بوجود آن تالیف
باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل
با تمام آن مهم اولی تر بود از این روی ریاست قوم برو مقرر شد
و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا مدبر منزل
بر وجهی که مقتضی نظام احوال منزل بود تقدیم رساند همچنانکه
شبان رمه گوسفند از او بوجه مصلحت بچراند و
بعلف زار رساند و بآبشخور موافق برد و از مضرت سباع
و آفات نگاه دارد و در منازل بهار و مساکن تابستان
و زمستان بهر روزی و شبانگاهی بحسب صلاح ایشان
هر وقت اقتضا کند ترتیب کرده اند تا امور معیشت او
و نظام حالت ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت
مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست
احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر
و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند
تا هر یک بکمالی که لایق بشخص او است متوجه باشند و برسند
و همگنان در نظام حال که مقتضی سهولت نفس بود
مشارکت باشند و بباید دانست که مراد از منزل درین

موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند
بلکه از تالیف مخصوص است که میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان
چه از چوب و سنگ و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت
و غار کوه پس صناعتی که بر منزل آن از حکمت منزل خواهند
نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت
عموم باشد و بیشتر اسباب معاش و توصل بکمال بحسب
اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع ملک و رعیت
چه فاضل چه مفضول بدین نوع تالیف محتاج اند
و هر کسی در مرتبه خود متقلد امر جماعتی است که در رعیت او
بوده اند ایشان رعیت او مکلف بسیاست این علم
عام و ما کرر باشند و فواید آن هم در دین و هم در دنیا
و ازینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین
نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین
فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است بلکه
مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران موجود است

و متاخران با بار صاحب داعیه صناعت در تهذیب
این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن از حسب
اقتضای عقول غایت مجهود مبذول داشته اند و آنرا مدون
و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین عبد الله بن
سینا را رحمة الله رساله ایست درین باب با کمال
بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن
رساله با این مقاله نقل کرده آمد و آنرا با دیگر مواعظ
و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود موشح
گردانیده شد انشاء الله تعالی بنظر ارتضای اهل فضل مشرف
شود انه ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر
منزل آن بود همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند
از جهت اعتدال که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را
حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود
بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت
کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون عضوی از اعضا
خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت جمیع اعضا
نگاه دارد و خادم مصلحت عضو رئیس که مجاور او بود

بقصد اول بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجای آرد
و اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر
کند از صلاح آن عضو و بقطع و قلع آن عضو مبالات نکند
تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند و همین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدال او در
تالیف افتد مقصور و مقطعت آن اعتدال باشد و اکثر بحصول
متعذر بود و هر حال بیک شخص تعلق چنانکه طبیب بیک عضو
را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
بمثابت عضوی است از اعضای مردم که نسبت با مجموع
بعضی نسبت رئیس و بعضی مرئوس و بعضی شریف و بعضی خسیس
و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن
فعل جمله اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود
همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود
بانفراد و حرکات او متوجه بمقصدی خاص را از افعال
جماعت نظام او در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل
را منزلت طبیب بود از وجهی بمنزلت رئیس عضو اشرف بود
از اعضا یا باعتبار رعایت ار طبیعت و خاصیت و فعل

هر شخصی از اشخاص اهل منزل وقف بود بر مهمی
تا از تألیف آن افعال حاصل آید و قیمت تا باشد تا
بیکار نماند اما مقتضی نظام حال منزل بود برسانند و اگر مرضی حادث
شود آنرا ازایل کند اگر چه اعتبار رحال منزل از وضع
صناعت آن خارج است چنانکه گفتیم اما فصل احوال منزل
از مسکن بود چنان بود از بناها آن استواری
و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در
اختلاف فصول بتکلیف احتیاج نیفتد و مسکن مردان
از مسکن زنان منفرد باشد و متعاقب هر فصلی مسکنی
بحسب آن وقت معین و موضع ذخایر و اموال بحصانت
موصوف و احتیاطی را بدفع آن آفات تعلق دارد
مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم
رسانیده و در مسکن مردم الحجه فرع از زلال اقتضا کند
بعضی ساحت غرائب دکانها داشته و رعایت وجود کثرت
جرائق و محل شرایط مناسب اوضاع محفوظ داریم و مهمتر
اعتبار رحال جوار باشد تا مجاورت اهل شرف دوک بلند
از صور طمع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انواع

ایمن باشد و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران کرد تا جهه
از حکمت آن استعلام کردند فرمود از آنک اگر خواب از چشم
من غالب شود از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات
ایشان را بیدار کند و هو اعلم والحکم **فصل دوم** در جهت
سیاست و تدبیر اموال و اقوات چنین نوع مردم بادخار اقوات
و ارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم
و بقاء بعضی اقوات در زمان بیشتر ممکن نیست و مجموع مالا بد
و اقتضاء محتاج الیه هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس
در معرض تلف افتد بعضی از آن در ذخیره بماند و بسبب دوری
معاملات وجوه افتد و عطا چنانکه در مقاله گذشته
گفتیم به دینار را حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است
حاجت بود و دیگر جهت وجود او و معاونت اندکی از جمیع
بسیاری از دیگر چیزها از مؤنت نقل اقوات از مسکنی بمسکنی
دور ممکن شد بدانکه چون نقل اندک را او قیمت
اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد از
کلفت و مشقت حمل آن مستغنی افتد و همچنین ادراک
جود و استحکام مزاج و کمال ترکیب او به نسبت حجم تنها بود و دوام و ثبات

و دوام خواهد کسب صورت بست چه استحالت و فساد او مقتضی
احتیاط و مستغنی بود از طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات
افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او
همگنان را منتظم گشته و بدین دقایق حکمت کاملۀ او در امور معیشت
تعلق بطبیعت داشت لطف عنایت آفریدگار
از حدوث بتخییر فعل سازید و آنچه تعلق بصناعت دارد
و مانند دیگر امور طبیعی صناعی با نظر و تدبیر نوع انسان حواله
افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال اموال بر سه وجه
تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سیم باعتبار
خرج اما دخل اموال بسبب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا بنفس
اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا
و تجارت بسبب آنکه تمام مشروط بود بمایه در معرض توجه آفات
زوال بود و وثوق استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد
و در اکتساب بجمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور
دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت اما جور
مانند آنچه بتغلب و تطفیف کیل و وزن یا طریق اختلاس
و غیره بدست آرند اما عار آنچه بمجون و مسخرگی و مانند

نفس بدست آرند اما دنائت مانند آنچه از صناعات خسیس
بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات
سه نوع بود یکی شریف دوم خسیس سیم متوسط اما
صناعات شریف صناعاتی بود که از جنس نفس باشد
نه از جنس بدن و آنرا صناعات احرار و صناعت ارباب
مروت نیز خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه
تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت
و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه تعلق
بفضل و ادب دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب
و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا بود سیم
آنچه تعلق بقوت شجاعت دارد مانند سواری و سپاهیگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فرسان بود
اما صناعت خسیس سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم
مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود
دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی
و مقامری و این صناعت سفها بود سیم آنچه مقتضی نفرت
طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت اراذل بود

بود و بحکم آنکه احکام طبع را نیز در حکمت عقلی قبولی بود
صنف آخر از این اصناف در عقل قبیح نباشد و باید
از آن جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول
قبیح بود و از آن منع کنند اما صناعات متوسط
دیگر انواع مکاسب و اصناف حرف باشد و بعضی از آن ضروری بود
مانند زراعت و بعضی مانند صناعت و بعضی از آن بسیط بود
مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدنائت
همت راضی نشود و باید دانست که هیچ زینت
نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از شمول بر عدالت و عفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و از ارتکاب فواحش و تعطیل اکفا در مکافات
دور بود از ابواب لهو و مکابره و استکراه غیر و تجرد
عار و ننگ نه به بذل آبرو و بها فروختن و تدلیس و غش و شغلی
گرداند چه دوام از مهمات بدست آید احتراز از آن
واجب بود که هر چند خطیر بود و اگر چنین شود عوض باشد

از آن صنف تر و تهی تر همچون زر و با برکت تر باید نگه داشت
اگر چه بمقدار حقیر بود اما حفظ او بی سه چیز میسر نشود
چه خرج مقدار دخل است و در آن سه شرط نگاه باید داشت
اول آنکه اختلال بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه
اختلال بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
بوجوه ضرورت محروم گذارد دیانت لایق نبود و اگر
از ایثار بر اکفا و متعرضان اعراض کند از همت دور باشد
سیم آنکه در کنار روی نیاید مانند بخل و حرص نکرد و چون
این شرایط رعایت کند حفظ صورت بندد اول آنکه
خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیاده تر نبود بلکه کمتر بود دوم
آنکه در چیزی که تمیر آن متعذر بود مانند ملکی که عمارت آن
قیام نتوان کرد و چیزی که رغبت آن عزیز الوجود بود صرف
نکند سیم آنکه در رواج کاری طمع نبندد و سود متواتر که اندک بود
بر سود بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل آن بود که
از ذخیره نهادن اموال و اقوات غافل نباشد تا در اوقات
ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات ایام
از آن صرف کند و گفته اند که ادا چنان باشد که

از اموال بعقود و اثمان بضاعات باشد و بشرط احتیاط متعهد
ادوات و صناعات و بشرط املاک و ضیاع و مواشی
تا از خلل بطرفی راه یابد از وجه طرف دیگر جبر آن میسر گردد
اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول
لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل
تنگی کند یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات
و لذات صرف کند یا زیاده از وجه حد در وجه
واجب خرج کند سیم ریا و مباهات و آن چنان بود
که از طریق تصلف و اظهار ثروت در مقام مراء و مفاخرت انفاق
کند چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع
زیاده و کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف
محصور است اول آنچه از روی دیانت و طلب رضای ایزدی
دهند مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت
و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحفه و مبرات
و صلوة و صوم از روی مروت انفاق کنند یا در طلب
ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از

وجوه مأکل و ملابس و غیر آن اما دفع مضرت مانند آنچه
بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض ایشان نگاه
دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت
عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه دهد
بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران تعنف و تأسف
ننماید و در ضمیر نگاه دارد دوم آنکه خالص و طلب رضای معبود
خویش دهد نه بجهة توقع شکری یا انتظار مجازاتی یا التماس
نشر ذکری سیم آنکه معظم آن به درویشان مستحق نیازمند
دهد و هر چند که تواند باید از سایل المحروم نگرداند اما
اولی آنکه این قسم را از صنف دوم شمرد چه تقرب
بحضرت عزت بچیزی که باعث بران باشد از دخل باشد نزار
خارج چهارم آنکه بمستحقان کند بی اظهار آن
و در صنف دوم که از انواع فضیلت باشد پنج شرط نگاه
باید داشت اول تعجیل که تعجیل عطا بهتر دوم کتمان که
بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر سیم تصغیر و تحقیر
اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع
میسر شود بحکم وضع معروف در موضع خویش و الا مانند زرع در

در زمین شوره ستان ضایع افتد و در صنف سیم یک
شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در انفاق بسبب
طلب سلامت بود باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر
بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل
دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر شرایط
توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعنی و قدح
بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و حسد و بغض و کوربینی اتفاق
بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه بنا
آن بر قاعده سیرت خواص و مثل عوام بو بیند بر لطف آیت
قوانینی که گفته آمد در باب منزل بدان حاجت افتد اما توقف
آن بر عقلا پوشیده نمانده انشاء الله تعالی

فصل سیم

در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تأهل
دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم
او بود در کدخدائی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و
بهترین زنان زنی با عقل و دیانت و عفت و فطنت

و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر
و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت
نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل
و تقدیر انفاق دانا و قادر باشد و بمجامله
و مدارات خوشخوی سبب موانست و تسلی هموم و حل احزان
شوهر گردد و زن آزاد از زن بنده بهتر چه استمالت آن زن بنسبت
وصلت ازواج و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت
و حفظ طهارت اسباب معیشت و احتراز از دمارت و مساکن
و در نسل و عفت بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول آداب
و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت
او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب
و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و
بیان بود مزید صورت نبندد اما اگر بعضی این خصال
مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود
و ایثار جمال و نسب و ثروت برین خصلت مستدعی
نقص و خطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن
باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد

بسبب آنکه زن جمیله را رغبت طالب بسیار باشد و ضعف
عقول ایشان مانع و رادع نبود و بفضایح اقدام کنند
و غایت حفظ ایشان یا بچیزی و صبر بر فضیحت بود از
شقاوت و بهانه مشتمل باشد یا اتلاف مال و ثروت
و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید از جمال
بر اعتدال صفت اقتصار کند و در آن باب بنزد قبح
و ایثار اقتصار بر کسی دارد و همچنین باید از مال زن
متعصر رغبت نمودن بدو کم گردد چه مال زنان مستدعی
زن استیلا و تسلط و استخدام تفوق ایشان باشد و چون
شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزله خدمتکار
و معین شمرد و او را وقعی ننهد و انعکاس مطلق
لازم آید تا بفساد امور منزل و معیشت بازگردد چه عقد وصلت
میان شوهر و زن حاصل شود و سبیل شوهر در سیاست زن
سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت
آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در
امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز ندارد و این بزرگترین
شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلال بدین شرط راه یابد

زن در متابعت هوا و مراد خویش طریق گشاده گردد
و بدان اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد
و وسیله مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام او
مطالب خود حاصل کند پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر
مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت
و انواع هرج باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود
که آن را تلافی و تدارک نتوان کرد اما کرامت آن بود که زن را
مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود چون
از زوال آن حال محترز باشد بحسن اهتمام امور منزل و حفاظ
شوهر را تبع کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف
کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأت
جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم
مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که از آثار و شمایل او
و او از هیچ بیگانه وقوف نیابند سیم آنکه در اوایل اسباب
کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
طمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بحسب مصلحت
منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه

با خویشان او وصلت و صلهٔ رحم کند و در فایق نهادن
و نظایر او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگرچه
بجمال و مال و نسب و اصل از وی شریفتر باشد چه غیرتی که
در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل
و سوء معاشرت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد
باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل نسل
و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان
باشند در این معنی رخصت نداده‌اند ایشان را نیز احتراز اولی
بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع
حیات دو بدن نتواند بود یک مرد در تنظیم دو منزل
میسر نشود اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
متکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه
مقتضی نظام معیشت مشغول بود چه نفس انسانی از تعطیل
صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند
در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت
اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزها را

نقیض خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار
و تماشا از جهت تفرج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان
بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل تعطیل گردد و هم شوهر را
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را ببیند
او را حقیر و مستصغر گرداند و هم در اقدام بر قبایح دلیر
باشد و هم راغبان را از طلب صحبت او تحریص کند تا عاقبت آن
بعار اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت
هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند
در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن تا
بدان جهت استیلاء زن و ایثار هوای او بر مصالح
خود لازم آید و اگر بمحبت مبتلا شود از او پوشیده
دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر
نتواند خویشتن را نگاه دارد حکما علاجی که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال زنان
مقام ننموده چه این آفت اقتضاء فسادهای مذکور کند
دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر
اسرار خویش وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از او پوشیده دارد

بود از ناصواب و نقصان بهر ایشان در این باب
هستند و آفات بسیار بود سیم آنکه زن را از
ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از
زنان که از بدین افعال موسوم باشند باز دارد والبته
راه آن باز نه چه ازین معاینه مقتضی فسادهای عظیم باشد
و از مشاهدهٔ رجال است . هر زنان باشند الا محافل مردان
رسیده باشند و حکایات ایشان باز گویند و در احادیث
آمده است که زنان را از آموختن قصهٔ یوسف منع باید کرد
که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان از
قانون عفت بود و از شراب هم منع کلی باید کرد شراب
اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ بتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و دفع آنکه زن خود را در چشم ایشان
چهار چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم
استیلا از ایشان به ایهام حسن و شغل و چهارم ازار قصور
حمیت وقت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته‌اند
زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان

و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما
تشبه زن شایسته بمادران چنان بود که از قربت و حضور
شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق
حصول رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق
سپرد اما تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد
قانع بود و او را در آنچه بدو دهد دارد و باز دارد و او را
معذور دارد و مال خویش ازو دریغ ندارد و در اخلاق
او موافقت نماید اما تشبه بکنیزکان چنان بود که مانند
پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و تندخویی
شوهر طبع او نبود با شوهر عتاب اما تشبه زنان بد
با تشبیه بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد
و فحش گوید و کجی خشم و تندی بسیار کند و از آنچه موجب
خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و ضیع و خادم را
بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را
حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خویی نماید
و همچنان او کند و ازو حقد گیرد و شکایت کند
و معایب او باز گوید اما تشبه او بدزدان چنان بود

در مال او خیانت کند و هر حاجت از او سؤال کند
وجه آن او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند
و دروغ و افترا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی
که بزنی ناشایسته مبتلا گردد تدبیر او طلب خلاص باشد
از وجهی مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی
بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت در آن
بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت
و عرض از حفظ مال بهتر اگرچه مال بسیار صرف باید کرد
و خویشتن را از وی باز باید خرید و آن مال را حقیر باید شمرد
دوم تشویه مضجع و هجرت مضاجعت و بی التفاتی بر او کنند
سیم لطایف حیل بانند تحریض عقیم زن بتنفیر او در رغبت
بر شوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر هر دو از مفارقت
ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرص پدید آید و چهارم
استعمال انواع مسامحت و ممانعت در رغبت
در ترتیب امور حسب وقت چهارم بعد از عجز از دیگر
تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه وسیله
که بود مانع از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید

منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند
که از پنج جنس زن حذر واجب بود از حنانه و
منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی
بود که او را فرزندان باشند از شوهر دیگر و پیوسته مال
این شوهر بر ایشان مهربانی نماید اما منانه زنی بود متمول
که بمال خود بر شوهر منت دارد اما انانه زنی بود که از شوهر اولی
شوهر حلیله بهتر داشته باشد یا شوهری که بهتر دیده و پیوسته ازان
حال در شوهر شکایت و آه کشد اما کیة القفا
زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از مجلس غایب شود و او را
ذکر او و دعوی رفقای او اشتها باشد اما خضراء الدمن زنی بود جمیله
از اصل بد و او را تشبیه کرده اند به سبزه مزابل و
کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی
آن بود که عزب بود و امن از ملابست امور ایشان کشیده
دارد چه فساد مخالطت زنان تا سوء نظام منتج
آفات و غیرتها بود اکثر از آن قصد زن بهلاک او
یا قصد دیگری از اقارب زن والله الموفق والمعین **فصل چهارم**
در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان

در رعایت حقوق پدران و مادران و چون فرزند در وجود آید
ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیک چه اگر نامی ناموافق
بر او نهد مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه اختیار
باید کرد از احمق و معلول نباشد چه عادت بد و بیشتر علتها
بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود
بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه
اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیم
میل بیشتر کند بسبب نقصانها و حاجتها که او را در طبیعت
او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی
هر قوت را در حدوث او ترتیب کودک بیشتر بود
تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار
قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد
اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده بود
و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح
محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد ادب بود
و چون چنین بود عنایت در باب او و اهتمام بحسن تربیت
زیاده باید داشت و اهمال و ترک او جانب نباید داد و اول چیزی

از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد او
مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه
باید داشت چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت
از اقران خود زودتر کند باید او را بر محبت کرامت
تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق
آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس
سنن و وظایف دین در آموزند و او را بر مواظبت
آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را
نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از او جمیلی
صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی
صادر شود و حادث گردد بمذمت تخویف کنند
و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین
دهند و ترفع نفس او از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات
و ایشار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند
که جامه‌های ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف
و مروت را بجامه التفات نبود تا چون چنین بر آن برآید
و سمع او از آن پر شود و مکرر اندک کار در شود و از گرد و عادت گردد

و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از ابنای اقران
او از و دور دارند و او را از اطلاع بر چیز کنند که
کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیح بسیار کند
و در اکثر احوال کذوب و سروق و حسود و نموم و لجوج
بود و فضول کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب
نماید و بعد از آن بتأدیب و سن و تجارب از آن بگردد
پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت کنند
پس تعلیم آداب آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با آداب
شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که در او آموخته باشند و اول رجز دهند
آنگاه قصیده و از اشعار سخیفه که بر ذکر غزل و عشق
و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس و ابو
نواس احتراز فرمایند و بدانکه جمعی حفظ آن از ظرافت
پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات
ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را
بهر خلق نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام
نمایند و بر خلاف آن توبیخ دهند و صریح وا ننمایند که

بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را به تغافل منسوب کنند
تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر رجوع بپوشیده
دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ کنند و
در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند
و از عادت کردن توبیخ و هتک ستر احتراز باید کرد
که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد
که الانسان حریص علی ما منع و بر استماع ملامت
اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات کند اندر تجاسر
بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که
تأدیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن
بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از
طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیات
و صحت و بمنزله ادویه که بدان مداوات جوع و
عطش کنند چنانکه دارو برای لذت نخورند و باشتها
نخورند طعام نیز همچنان باید و قدر طعام نزدیک او
حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار
خوار را باد تقبیح صورت کنند و او را در الوان اطعمه [illegible]

نکنند بلکه با قتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای
او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و طعام
لذیذ را عوض نپندارد و وقت وقت نان تهی خوردن عادت
کند و این ادب اگر چه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
و باید که طعام شام از چاشت مستوفی‌تر دهند که اگر
چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او
کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت و حدت و حفظ
و قلت و بلادت او و انبعاث نشاط و خفت
نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند الا اطعمه
استحاله پذیر بود و عادت او کنند تا در میان طعام آب
نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن
شباب رسد که بدن و نفس او را مضر بود و بر غضب و تهور
و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و در این مجالس
شراب خوارگان حاضر نکنند مگر اهل مجلس فاضل
و ادبا باشند و از مجالس ایشان او را منفعتی حاصل آید
و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی
احتراز نمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود

یعنی تمام به ورزش و از هر فعلی که او پوشیده کند منع کنند
چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح
دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن
و اماتت خاطر و خوار اعضا آرد و در روز نگذارند که بخسبد
و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید
و بر درشتی خو کند و از خیش و سرداب در تابستان و پوستین
و آتش در زمستان تجنب فرمایند و در رفتن و حرکت و رکوب
و ریاضت عادت او کنند و از اضداد آن منع کنند
و آداب حرکت و سکون و خواستن و نشستن و سخن گفتن
بدو آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی سر او مرتب
ندهند و ملابس زنان او را نپوشانند و انگشتری تا بوقت
حاجت رسیده بود ندهند و از مفاخرت با اقران
به پدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع
با همه کسی و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول
بر فروتران و تعصب و طمع کردن با اقران منع کنند
چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه قبیح بود و اگر مردان
بزرگ را بدان حاجت افتد باری کودکان را بدان

حاجتی نبود و خاموشی دارد و نگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعن و لغو و غیبت
اجتناب نمودن و بسخن نیکو و جمیل و ظریف عادت کرده
در چشم او بزرگ دانند در خدمت نفس خود و معلم خود
و هر کس که از او بزرگتر بود تخلیص کنند و فرزندان بزرگان
بدین ادب محتاج‌تر باشند و باید که معلم او عاقل
و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف
و شیرین سخن و با وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور
و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان
و محاوره با هر طبقه از مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان
و باید که کودکان بزرگ زادگان با ادب نیکو و عادات جمیل
متحلی باشند با او در مکتب بود تا ملول نشود و ادب از ایشان
فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلیم غبطه برد
و مباهات کند و بدان حریص شود و چون معلم در اثنای
تادیب ضربی تقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و فرزند او را
ازانکه کسب بود و نیک هم تا از آن اعتبار گیرد و در مجادله

دلیری نکنند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعرض سبب
الا تشنیع نبود و طمع دیگران تحریص کنند تا با کودکان که نیکی
و مکافات جمیل بجا آرد تا سود کردن بر ابنای جنس
خود عادت نکرده و زر و سیم را در چشم او نکوهیده
دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است
و هر وقت اجازت بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی
او جمیل بود و بر تعب الم زیادت مشتمل نباشد تا از
تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر
و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت
عادت او کنند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم
نیکو بود و از جوانان نیکوتر بود زیرا که باقی عمر مختص تحصیل
فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کنند از شهوات
و لذات و صرف فکر در آن تا ملتفت امور ردیه نکنند
و از حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا
و کثرت اصدقا از کرام و فضلا بهره‌ور گردند و چون
او در سن کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تعلیم
کنند که غرض از احراز ثروت و ضیاع و عبید و خیل

دخول حمام و طرح و ورزش و ترفیه بدن و حفظ صحت است
تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چند الم
استعداد و تناسب دار البقا حاصل کند و باید تقریر
دهند اوقات بر بیند حاصل از آلام باشد در حجت باقی
از لعب تا این قاعده را التزام نماید پس اگر اهل علم
بود به تعلم علوم [illegible] بر ترتیبی که یاد کردیم اول علم اخلاق
بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در مبدا
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بدان ملتذ شود و در
بدو تمامی اختیار او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج
نماید اول این بعد از طبیعت کودک نظر کنند
و احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا از
اهلیت و استعداد چه صناعت علم در وی مفطور است
و او را با کتاب آن نوع مشغول گردانند چه هر کسی
مستعد هر صناعتی نبود الا همه مردمان بصناعت
اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین
که در طبایع مستودعست سرّی غامض و تدبیری لطیف
که نظام عالم و قوام جهان منوط میتواند بود و ذلک

[illegible] دیگر [illegible] صناعتی مستعد [illegible] و او را
[illegible] هر چه زود تر ثمرهٔ آن بیابد بهتر تحصیلی شود
[illegible] بسیع روزگار [illegible] اعتبار کرد [illegible]
[illegible] آداب در هر فنی [illegible]
از جوامع علوم و آداب نحو [illegible]
صناعت کتابت خواهد آموخت [illegible]
نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناظرات
و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر و ملح و حساب
دیوان و دیگر علوم ادبیه توفر نماید و در معرفت بعضی اغراض
باید قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع
ترین و تباه ترین خصلتی باشد و اگر طبع کودک در باب
صناعتی صحیح نیابد و ادوات و آلات او مساعد نبود
او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است
و به دیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی
بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند
[illegible] ب و انتقالات نمایند و از هنری که آموخته بدیگر
[illegible] در اثنا [illegible] داده است [illegible]

حرارت غریزی کند حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرد
و چون صناعتی از صناعات آموختن گیرد او را بکسب و تعیش
بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا بغایت
الغایت برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظر
استعمال کند و نیز بطلب معیشت و تکفل امور آن قادر
و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند
و از صناعت و آداب محروم مانند بعد از انقلاب
روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت
دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب
کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند و دخل او جدا
کنند و ملوک فرس را رسم چنین بوده است که فرزندان را
حشم و خدم تربیت نداده اند بلکه با ثقات باطراف
فرستاده اند تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن
در مآکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و
اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسای
دیلم همان بوده است و کسی را این حکایت یاد کر

تربیت یافته باشد قبول ادب بر او دشوار بود خاصه چون
سن در از کشد مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر عیب
قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و صحبت
اخیار را ملازم تواند حکیم را پرسیدند که چرا مجالست تو با احداث
بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبها را که طراوت آن
رفته باشد و چون خشک گردد باستقامت نگراید
اینست سیاست فرزندان پسران و در دختران هم ازین
نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد
و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود
از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرهایی که از زنان محمود بود
بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفو مواصلت
ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم
ختم این فصل بذکر آدابی کنیم که در انواع سخن شرح
و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان
متأدب شوند هرچند بایستی اکثر اصناف مردم بران مواظبت نمایند

و خویشتن را از آن مستغنی نشمرد چه تخصیص این نوع
بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج ترند
بل بسبب آنکه ایشان را قابل تر توانند بود و بر مداومت
آن قادرتر و الله خیر موفق و معین

آداب سخن گفتن

باید که سخن بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند
و هر که حکایتی یا روایتی کند تا آنکس آن سخن باتمام رساند
و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از
جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت
ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جوابی
قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود
بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که در حضور او
میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده
دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن شرکت
ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید
و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد
و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالها
توضیح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ

غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی را با وی ایراد
میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه جواب
در خاطر مقرر نکرداند در نطق نیارد و سخنی مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت
ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش
مضطر گردد بر سبیل تعریض از آن کنایت کند و مزاح
منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در
اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که
حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند آنگاه آن را بر وجه
ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج
نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی را که الحاح او مفید
نبود بر او الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف
خصم رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان
و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاورات نگاه دارد
و حرکات و سکنات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند
و سخنهای وحشت نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند

[illegible] شود و دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ
گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با
اهل آن مخالطت نکند و استماع آن را کاره باشد و باید که
شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا
استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که مرا دو گوش
داده‌اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی میشنو

آداب حرکت و سکون

باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نکند که
آن امارت طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغه نکند که
آن امارت کسل بود و مانند متکبر نخرامد و همچون زنان و
مخنثان کتف و دو کتفها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و
جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال
نگاه دارد و چون برود بسیار پس ننگرد که آن فعل
اهل جهل بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن
و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد
و چون بنشیند پای فرو نکند و یکی بر دیگری ننهد و بر زانو
ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که
بمنزله ایشان بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن

علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و بازی بریش و دیگر اعضا
نکند و انگشت در بینی و دهن نکند و انگشت و گردن بانگ بیرون
نیارد و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی در حضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که
آواز نشنوند و بدست یا بآستین دامن پاک کند و از خیو
افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی رود در ترتیب خود
نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر
آن قوم او باشد هرجا که نشیند او بود و حفظ ترتیب از وی ساقط
شود چه هرجا که او نشیند صدر آنجا باشد و اگر غریب بود
از جای خود نشسته بود چنین توقف باید تا با حد خود آید
و اگر جای خود خالی نیابد بجهد رجعت کند چنانکه اضطرابی
و مشاغبتی از او ظاهر نشود و در پیش [illegible] و دست بازی نکند
و در پیش مهتران ساعد و ساق پای برهنه نکند و از زانو تا ناف
بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی
و در پیش مردم نخسبد و بر پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب
غطیط کند چه استغراق موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر
در میان جماعتی نعاس بر او غالب شود برخیزد اگر تواند یا [illegible]

رجوع کند بحدیثی با دیگری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بحثی کنند
او نیز سخن خفت نکند یا از نزدیک ایشان بیرون رود و پندار
آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مرد بازار او را بوقتی
باز جستن نکند و در هیچ مجلس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر
بعضی از عادات بد دشوار آید با خود اندیشه کند که
آنچه بسبب اجتناب او بر او دوام آید از زحمت و ملامت
زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بد بود که آن
غم **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده
بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود
و دست و جامه آلوده نکند و زیاده از سه انگشت نخورد
و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نگیرد بلکه در خورد دهن
اختیار کند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه
ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد اگر چه در حدیث آمده
که مَنْ لَعِقَ اَصابِعَهُ وَلَمْ یَنْفُضْ حَرَّمَ اللهُ جَسَدَهُ عَلَی النّار
و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و گزین نکند و اگر طعامی
طعام لذیذ اندک بود بدان ولوع ننماید و آن را بر دیگران ایثار کند

و دست چرب بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و
با کسی که با او مؤاکله کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش
خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر سفره
ننهد و اگر در لقمه استخوان بود چنان از دهن بیفکند که
کسی بر آن وقوف نیابد و آنچه از و دیگری متنفر باشد ارتکاب
نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد بقیت
طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهن و لقمه
در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران طعام دست باز نگیرد
بلکه اگر سیر شده باشد تعللی نماید تا دیگران نیز فارغ شوند
اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و نخورد
اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که انگشت نمای
نباشد و اگر در میان طعام آب حاجت افتد بشتاب
نخورد و از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند بازمانده
شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال برآید
بر وجهی بیفکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود
در خلال کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن
انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه

لب و دهن و دندانها غرغره کند و آب دهن در طشت
نیفکند و چون آب از دهن ریزد به دست بپوشد و در وقت
شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر از پیش طعام شویند
شاید ابتدا میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن

آداب شراب خوردن

جهد کند تا تواند شراب نخورد
چه با لزوم شناعت و غرض عقل است پس اگر چون در
مجلس شرابی شود نزد کسی افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه
در پهلوی کسی نشیند التفات سوء الظن احتراز کند
و حکایات ظریف و اشعار ملیح را با دقت و صواب شایسته
داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش رویی و قبض
تجنب نماید و اگر از جماعت اسلاف نادرست کنند باستماع مشغول
باشد و اگر مطربی باشد در حکایات خوض کند و باید
سخن با هیچ قطع نکند و در هر حال اقبال بر جمع اهل مجلس کند
و استماع سخن او را باشد الا آنکه به دیگران التفات نکند
و باید که هیچ حال چندان مقام نکند است که در
بین و دنیا هیچ خبر با معرفت تر از هستی نبود چنانکه
هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هشیاری نباشد

اگر ضعف شراب اندک خورد و با مزوج کند یا از مجلس
برخیزد و بستر دار اگر بیش از آن اتفاق احتیاط رسید چون نقصان
مست شود جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا
حیلت آن کند که اهمت از میان جماعت بیرون شود
و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود
مگر که خصومت انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد
و اگر شراب خوردن قادر بعد التماس زیاده را اکراه
نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ایشان
از شراب خوردن عاجز آید بر و عنو نکند و اگر غیبت نکند
در میان مجلس آنرا نعت کند بر وجهی اصحاب وقوف
نیابند باید در حال برون آید و چون رفع کند با مجلس معاودت
نماید سیوم در ریحان از پیش یاران بر نهار و نقل
بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان بتحیتی لایق ادبی
مخصوص گرداند و با نواد سبب انس و سلوک ذات [illegible]
اهل مجلس شود چه انعم [illegible] عقد [illegible] بعد از
مجلس بسیار بر نخیزد و اگر صاحب [illegible] حاضر بعد دید بسیار
نظر نکند اگر چه با او گستاخ بود و با او سخن بسیار نگوید

این فصل می‌نویسی در ذکر رعایت حقوق پدران و مادران
در جواز حقوق ایشان اما تفصیل فرزندان در تحری
رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان
بر فرزندان هرچند تنزیل بچند نوع ذکر فرموده است
و درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل ششم از
قسم دوم از مقاله اول المقصود است بر سبیل شرف
عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت
یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی
رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
باز از تقاضای برتری عدالت بیان کرده چنین بعد از
نعمتهای باری هیچ چیز در ازای آن خیرات نعمتها از
پدران و مادران بفرزندان نیست اولاً پدر سبب است
از اسباب قریب در وجود فرزند را بعد از آن سبب تربیت
و کمال اوست هم از نواحی جسمانی که پدر متعلق است
کمالات جسمانی چنین نشو و نما و تغذی و غیر آن را
اسباب بقای کمال شخص فرزند انه و دوم از جهت
نفسانیه و کمالات نفسانیه چنین ادب و فرهنگ

و هر دو صفات معلوم در طریق تعیش اسباب بقاء
و کمال نفس فرزند است حاصل میکند و بانواع تعب
و مشقت و تحمل دارد از جمع دنیا میکند و از جهت زاد
ذخیره می‌نهد او را بعد از وفات خود بقایم مقام خود
می‌پسندد و ثانیاً مادر در تربیت وجود مشارکت و مساهم
پدر است در سببیت آن وجه اول را پدر بود در انست
مادر قابل شده است و تعب تحمل نه ماه و مقاسات خطر
ولادت داد جمیع آلام را در آن حالت بجان کشیده
دوم سبب اقرب در رسانیدن قوت بفرزند را مادر حیات
اوست و مباشرت تربیت جسمانیه بجذب منافع
باد و دفع مضار را از و چنانکه مدت مدید شده و از
فرط شفقت و معاودت حیات او در حیات خود
ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از
ادای خالق هیچ فضیلت زیاده از رعایت حقوق پدر
و مادر در شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضیات ایشان باشد
و بوجهی این قسم از فضل اول بر عایت و بیت هجانی
از نعمتهای او مستغنی است که پدر و مادر با آن محتاج‌اند و هرگاه

فرزند با نخستین گذاردن ایشان قیام نماید و مستفاد هر چند بیشتر
دانست علت مقارنت احسان والدین و اعتراف بحقوق ایشان
وانرا با عبادت و غرض از بحث ارباب شرایع ازین معنی
آنست تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بر سه نوع باشد اول دوستی خالص ایشان از دل
و تحری رضای ایشان بقول و فعل مانند طریق تعظیم
و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن چه
مودی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا مخلی محذور عقد در آنچه
مودی باشد یکی ازین مخالفت را بسبیل مجاملت [illegible] نه
بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم مساعدت ایشان
در مقتضیات پیش از طلب بی شایبهٔ منت و طلب عوض
بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ که
احتراز از آن واجب باشد سیم اظهار خیرخواهی ایشان
در سر و علانیه در دنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال برکه
بآن مبادرت کرده باشند چه در حال حیات ایشان
و چه بعد از وفات ایشان و نبشته ام در فصل چهارم ازین
مقاله سبب مقرر است که فضیلت محبت ایشان خواهد رفت

و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است
و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و بدین سبب در شرایع
اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از آن فرموده اند
که آبا و امهات را باولاد ایشان و فرق میان حقوق پدران
و مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی
تر است و بدین سبب فرزند را تنبه بعد از تعقل حاصل آید
و حقوق مادر جسمانی تر و بدین سبب هم در اول
فرزندان آن را ادراک کنند و مادران میل زیاده نمایند و بدین تعبیه
ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که
روحانی تر است زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل
مال و ایثار اسباب معیشت و انواع احسان که جسمانی تر
زیاده باید اما حقوقی که از رذیلت مقابل این فضیلت
از سه نوع باشد اول ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت
یا با قوال و افعال که مودی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و تسفیه
و غیر آن دوم بخل و مناقشت با ایشان در احوال و اسباب
تعیش و بامل طلب عوض منت نهادن با ایشان کم در حاجات
ایشان رود سیم اهانت ایشان و دعا و شفقت نمودن

در نهان یا آشکارا در حالت حیات یا بعد از ممات و چه در
داشتن نصایح و دعا بر ایشان و همچنانکه احسان والدین
حالتی محض عقیدت است حقوق نیز بالطف و عقیدت
باشد اگر دکسانی که بمنزلت پدران و مادران باشند
اجداد و اعمام و اخوال و خواهران و برادران بزرگتر و دوستان
حقیقی پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل مساعدت در اوقات
درد و حزن احتیاج و احتراز از آنچه موذی باشد بکراهت
ایشان و از دیگر فضایل این کتاب آنرا در بیان کیفیت معاشرت
با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل
کرده شود والله اعلم

فصل پنجم

در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید بباید دانست که خدم
و عبید در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند
از بدن چه هر کس را که خود بنفس تکفل امری نکند او را باعانت دست
و پای حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد
دیگری را سعی کند و کاری را تقدیم دران کار رنج بیهوده مشقت
تمام کفایت کرده باشد و کسی که چشم نگاه دارد و حزر را

نظر دران حرف بدیگری کرد و زحمت از او بازداشته بود و اگرچه
وجود این طایفه بود ابواب حزن مسدود گردد و بشرط
قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و ادبار
و اقبال از متفصی تعب ایشان و سقوط هیبت و وقار
وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید از وجود
این جماعت شکرگذاری شرط بجای آرند و ایشان را ودیعت
خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مروت
در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز
ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه
یابد و در دعوی حاجات و ارادت در طبایع ایشان
مرکوز بود پس حقیقت انصاف و عدالت رعایت باید کرد
وارد و جور اجتناب باید نمود تا سیاست خدای تعالی
بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق
اتخاذ خدم آن بود که از بعد از معرفت حرمت تمام وقوف
احوال کسی که او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بغلامان
و صدس و توابع استعانت نمایند و از اصحاب صحبت و نفاق
و خلقهای مختلف تحاشی و تجنب واجب دانند که اغلب اجلاف حلق

تا هیچ خلق افتد و در امثال فرس آمده است انگونه
چیزی را از رب مروت ادبود در اخبار آمده است ا
اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از صغار ان چون
امور و اعراض دارد این حملها شان تجنب باید نمود و در حساب
کتابت ودیعها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد
چه بسیار بود اگر رزین و احتمال مکر مایل دو خصلت
مقارن افتد و حیا و عقل اندک و ظاهرا مت بسیار بود و حیا
بعد اختیار باید کرد و چه حال این خصلت است
در این باب و چنین خادم میسر شود و او را العفاف القصد
آن اموس حرم باشد مشغول گردانند و امور او کفایت کنند
و از کار دیگر خادم و از صنعتی به صنعتی تحویل ننمایند
بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود الا آنکه او را حاصل
قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صنعتی خاص
خاصیتی بود و اگر از این قانون تجاوز کنند
مانند کسی باشند که اسب را حرص کند و کار را
فرماید و چنین کار دیگر خواهد کردن باید او را
اوهی حرفت بیش از آن کار و حرفه‌ای شغل تنگ دارد

و چه حیران باشی و هر گاه او حرفت کند دل نهد محتاج
گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدم محروم
مانده و در دل خدم باید مقرر گرده باشد که اگر شان را انتقال
او طریق تقرب و سبیل و نخواهد بود به هیچ وجه و سبب تا
بر دست نزدیک باشد و هم بوفا درجه لایق و خادم شرط
شفقت و هواداری و نصیحت احتیاط بجای آرد چه این
انواع انگاه از وحال در شود که خود را در نعمت و ملک
مخدوم شریک حاکم کم دارد از عزل و حرف ایمن بود چون
صورت کند او را صاحب او ضعیف رای و دائم در خدمت است
و هر کس امر او را دور خواهد که در خویشتن او را خدمت او
عادت تعظیم و در مقام او مانند مقام راه که زنده بود
کار اندیشه کند و در شرط شفقت نگاه دارد و جمله سعت
بر از خار جمع از جهت روز مفارقت و جفا نسیم
مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود
ار باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و
خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بندگان
و باید او را خلاق کند به وجه معاش از اهل مجلس دیگران

بهیچ وجه دیگر از ایشان باید چه مقدم دارند و از جهت
ایشان در جملهٔ ما یحتاج بتقدیم رسانند و ایشان را از فراغت
و آسایش تعب نکشند و چنان سازند که اقدام بر اتمام
امر بیشان عوض بعد از روی نشاط و جد کنند و نیز
از سر ملالت و کسل اصلاح خدم را مرتب نگاه باید داشت
و انواع تقدیم و تأدیب بحسب اصناف جنایت
و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را نگاه داشت در
بار دیگر اگر بعد از توبه مراجعت گناه کند او را در حالت
عقوبت باید چشانید و تشدید بتقدیم رسانید
و اگر بسیار او نومیدی نبود مادام از خیانت احتراز گرفته باشد
و احتراز و وقاحت معروف نشده و چون لجاج جنس و کار
زشت را اعتبار ایشان در ضمن بعد نوبت گردد و بتادیب
و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که زود دل
از او برگیرند کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند
و فساد او بدیگران تعدی کند و بنده را آزاد و نیکو استخدام را
هر بنده بقبول طاعت سپرد و باید که خلاق و داد
او بدل زبانش و از مفارقت نومید از بندگان اختیار

باید که در خدمت نفس آنچه بعاقلی نزدیکتر و بخرد نزدیکتر
و صاحب زبان و تجارت را آنچه عفیف‌تر و کاردانی نزدیکتر
بود و عمارت عقار را آنچه قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر
باشد و رعی چهارپایان را آنچه قوی‌دل‌تر و تنداد از تردد نجات
نه و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع
دیگر عبد بالطبع سیم عبد بالشهوت اول را بمنزلت اولاد
باید داشت در تعلم ادب طلب تحریص نمود دوم را
بمنزلت دواب و حواشی استعمال باید کرد و بر اخص کردار بند
سیم را بقدر حاجت بمشتهی باید رسانید و باستهانت
و استخفاف کار می‌فرمود و اجتناب ام عرب بمنطق
و فصاحت و ... ممتاز باشند اما بکفایت طبع و قوت
نعوت موسوم و عجم بعقل و سیاست و لطافت و زیرکی
ممتاز باشند اما با خیانت و حرص موسوم و روم بوفا
و امانت و توجه کفایت ممتاز باشند اما ببخل موسوم
موسوم و هند بقوت حدس و حس و وهم ممتاز باشند
اما بعجب و بنین و مکر و انتقام موسوم و ترک بشجاعت
و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر

خاتمه چون خاتمه و ناخفتگان موسوم است تمامی سخن
درین مقاله والله اعلم واحکم

مقالت سیم

در سیاست مدن و آن هشت فصل است اول در سبب
احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این
نوع علم پیش ازین گفته‌ایم که هر موجودی را کمالیست و
کمال بعضی از موجودات در مثال صنف اول اجرام سماوی
و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از
وجود متأخر بود لابد او را حرکتی بود از نقصان بکمال
و آن حرکت بمعونت اسباب بعضی طبیعی باشند
و بعضی صناعی بود اما طبیعیات مانند صور کمالی
که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه
تا از حد نطفه بکمال انسانی رسد اما صناعیات مانند
غذا را باضافت ماده شود تا بغایتی که ممکن بود رسد
و معونت در حصول این دو جز بود یکی آنکه معین جزوی
گردد از آن جز المعونت محتاج بود و این معونت
ماده بود دوم آنکه معین متوسط شود میان آن جز و
المعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم

دوم آنکه معین متوسط شود میان آن جز و المعونت
محتاج بود به آن فعل و این معونت آلت بود سیوم
آنکه معین را اثر خود فعلی بود از آن فعل بسبب با آن جز
المعونت محتاج بود کمال یابد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات
کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنکه
معونت بالعرض کند یعنی فعل او در غایتی دیگر بود
و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده
معونت نبات حیوان را از روی غذا باید و مثال معونت
آلت معونت قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با اعضا
و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را
و حکیم ثانی ابونصر فارابی را اکثر این مقاله منقول از
اقوال و کتب اوست که اما خادم عناصر بالذات
مر ایشان را در سیح حیوانات الا بحسب الخلال
ترکیب ایشان نفع نیست و سباع خادمند بالعرض
اعضای ایشان از اواسی نفع خویش است و اخلال
با عناصر تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه

گویم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان
کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت
و دون ان معونت ایشان نکنند الا بطریق ثالث و بعضی
چه او شریف‌تر است و ایشان خسیس‌تر و اخس شاید که اخدمت
اخس کند و هم خدمت اشرف کند اما اشرف نشاید که اخدمت
اشرف کند اما اشرف نشاید که اخدمت کند الا شاذ چنانکه گفتیم
و انسان معونت نوع خود بطریق خدمت کند و بطریق ماده
و بطریق آلت بطریق ماده خود معونت هیچ جز نتواند کرد
از او را ان نبود چه او از ان روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان
بعناصر و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع نبات
محتاج‌اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد
چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولد مانند حشرات
حیوانات اند در توالد با جماع نر و ماده محتاج نباشند
و به معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع خاص
ضرورت نبود و بعضی دیگر مانند اکثر توالدی را در حفظ نوع

اشخاص نر و ماده را یکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص
بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند
پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام تماد بعد آن
هر یک علیحده بکار خویش مشغول و بعضی دیگر مانند نحل
و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند
هم در حفظ شخص و هم در نوع اما نباتات را بعناصر و جمله نبات
احتیاج بود بهر سه نوع بماده چون ظاهر است و بآلت مانند
احتیاج جسم بحیزی را او را پوشیده دارد و دار در وقت
سرما و گرما مصون ماند تا بر دیده بخدمت مانند احتیاج
آن بجوهرها از منافع چشمه‌ها مشتمل باشد و نبات را
بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما
که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند
الا نبات در مرکبات بعناصر محتاج بوند بهر سه نوع و معادن
را در این مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات
و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند اما در مرتبت از متاخر
بود چنانکه در اوایل گفته‌ایم اما از انسان در ایشان جز خسیس
تر بود که الحمد غرض از این تفصیل آنست که انواع انسان را

اشرف موجودات عالمست بسبب آنکه دیگر انواع در بقای
نوع خویش حاجت نیست هم در بقای شخص و هم در بقای نوع
اما انسان را با انواع دیگر محتاجست خصوصا بجنس خود و درین
مقام باید کشف آن زیاده احتیاج است اما انسان اگر
بمعاونت نوع خود محتاج است اما اگر هر شخص را بتربیت
غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آورد و بدان آلات
ادوات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج
دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات
مشغول شدی بقاء او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار
او اگر بدین اشغال موزع کردی بر هیچ وجه از حق یکی از آن
جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند هر یک
بمهمی از این مهمات زیادت از قدر کفایت خود قیام
نماید و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران
قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب
معیشت بدست فراهم دهد و تعاون شخص و بقای نوع
میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشارت بهمین باشد

آنچه در احادیث گویند آدم علیه السلام چون بدنیا آمد
و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان
پخته شود و هزار و یکم آنکه نود آن نان سرد کرد و آنگاه بخورد
و در عبارت حکما همین معنی یافته میشود زیرا که هزار شخص
کار کنند باید تا یک شخص لقمه نان در دهن تواند نهاد
و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت
بر آن وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی
و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که
از اختلاف عزایم ها در بان مقتضی نظام بود چه
اگر همه نوع یک صناعت توانند نمود محذور اول
باز آمد از اینجهت حکمت الهی اقتضای تباین همم و آراء ایشان
کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف
و بعضی خسیس و در مباشرت آن خوشنود و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی
و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند
یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین
در اول از جهت احتیاج نیاز از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت

برادار عوض خدمت یکدیگر و چنین صناعات و حرف
خسات مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشندی
یک نوع اختیار کنندی و دیگر انواع معطل ماندی و
مطلوب حاصل نیامدی و اینست آنچه حکما گفته‌اند لَوْ تَسَاوَی
النَّاسُ لَهَلَکُوا جَمِیعًا ولیکن چون بعضی بنده بر مراتب
ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت مال
و بعضی بنقصان کفایت و جربزه از تمیز و عقل خالی و ثابت
ادوات و آلات اهل تمیز را هم بکار آیند بر این وجه
ارتباط همه میگردد می‌افتد مقدر گردد و از قبیل این ترتیب
بهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بر آن آید بفعل آید
و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی‌بندد و معاونت
بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود
باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم اجتماع تمدن
خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب
تعیش بود کنند و همچنانکه در حکمت منزلی گفتیم غرض
از منزل مسکن نیست بلکه اجتماع اهل مسکنی است بر وجه خاص

اینجا نیز غرض از مدینه مسکن اهل مدینه نیست بل جمعی مخصوص
است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گفته‌اند
الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع
المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی
بتحصیل لذتی و قصد دیگری باکتساب کرامتی اگر ایشان را
بالطبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد
چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد
یکدیگر مشغول شوند پس ضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی
بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و
دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران
کوتاه دارد و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول
کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول
در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار
احتیاج باشد پس اگر تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت
اتفاق افتد موجود بود بکمالی که در نوع اشخاص بقوت است

از آن سیاست الهی خوانند و الا بچیزی دیگر اسباب آن
سیاست بدو اضافت کنند و بحکم اقسام سیاسات
بسیط بچهار نهاده است سیاست ملک و سیاست غلبه
و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست
ملک تدبیر جماعتی بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید
و آن سیاست را فضلا خوانند اما سیاست غلبه تدبیر امور
اخسّا بود و آن را سیاست خسّت گویند اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود ار باقتنای کرامات موسوم بود
اما سیاست جماعت فرق مختلف بود بر قانونی که
ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک یعنی سیاسات
دیگر را که آن موضع کرده اند و هر صنفی را بسیاست خاص
خود مؤاخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید
پس آن سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست
ملک و سیاست جماعت بیکدیگر از آن وجه بود که یاد
کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد
مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی
مثل رای ملک و تقدیر وی و هیچ رای را بر آن رجحان تمیز

و تفضیل هر فنی بعضی از ین و نوع قیام نماید چه تقدم او اعجز
بود و سیر خصوصیتی استعداد نتایج و تخالف کند پس
از تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود
از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت
قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی خوانند
و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت
گویند و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشارت
بدین طایفه برین وجه کرده است که ایشان اصحاب القوی
العظیمة الفایقة و ارسطاطالیس گفته است که هم اصحاب الذین
عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد
با تأیید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ریاست
و تدبیر ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما
ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک
و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت
و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی
یعنی انسانی که بقای انواع تمدن بوجود امثال او صورت بندد
و باید معلوم بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که

قبیل حشم یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک
او بود در حقیقت اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات
نکند و چون چنین باشد بر غیر او باشد جور و عدم نظام
شایع بود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت
باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر
منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت
نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردم را باقامت
مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف باشد
و در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت روزگار
و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علمست
اعمال مشتمل بر دست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی
مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه بود بکمال
حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از
جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان
شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت
خود بدو جهت کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد

نه از آن روی که جزو باشد از امری مثلاً طبیب را نظر در معالجه
دست بران وجه بود که دست عضوی است که حاصل کند اندران
اعتدال را بطش قادر بود و بدان بطش و از سبیل جرح
نبود از قبیل شرور التفات نکند و صاحب صناعت
تلوار در جمله افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن بعم
جهت که اجزا آن باشد و در پس این صناعت رئیس
همه صناعات بود و نسبت این صناعت با دیگر صناعات
چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان
در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان
بکمال بی بقا ممتنع گردد پس در وصول محتاج یکدیگر
باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص
نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که معاشرت
و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده
عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده
معاشرت و مخالطت برین وجه الا که تواند بود
الا بر کیفیت آن وجوهی که سودی بود انتظام وجوهی
سودی بود لف و وقوف یافته باشند و علم اصناف تعرف

بتمکین نوع انسان حاصل کرده و چون آن حکمت بدانست
پس هر کسی محتاج بود بتحصیل این علم [illegible] از فضائل صنعت
قادر نتوانند بعد الاعتماد [illegible] معاونت و مشارکت و
از جمیع فضایل [illegible] کرده و بقدر [illegible]
[illegible] خود را بمزد [illegible] این علم [illegible]
شد و چنانکه [illegible] صنعت [illegible]
شود و جمع [illegible] از زن و [illegible] کرده
[illegible] چون [illegible] خود [illegible] حفظ
[illegible] عالم [illegible] خوانند [illegible]
انسان [illegible] [illegible]
[illegible] خیرات [illegible] عالم [illegible]
[illegible] تقسیم موضوع این علم هیأت اجتماع
[illegible] اجتماع اشخاص [illegible]
[illegible] مختلف [illegible] اجتماع اشخاص [illegible]
[illegible] اول اجتماع [illegible]
[illegible] اجتماع منزل [illegible]
[illegible] اجتماع [illegible]

و مساعدان جمیع [illegible] ان اجتماع اهل عالم
[illegible]
[illegible] اهل عالم
[illegible]
منزل [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم
[illegible] چون [illegible]
[illegible] منزل [illegible] منزل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عدد انواع ایشان اجتماع بر وجهی را مقتضی صلاح ایشان
بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر فردی ثانیا علی الخصوص
و تعلق اجتماعات بیکدیگر بر سه نوع بود اول آنکه اجتماع
جزو اجتماعی بود مانند منزل و محله دوم آنکه اجتماع شامل
اجتماعی بود مانند امت و مدینه سیم آنکه اجتماع خادم
و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری
اجتماعات ناقص بود از یک نوع دیگر خدمت اجتماع
تام مدنی کنند و ازین سر وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را
مختلف داشت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را
چنانکه پیش ازین گفته‌ایم و چنین تالیف اهل عالم برین وجه
تقدیر کرده از کسانی که از تالیف بیرون شوند و با تفرد
و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی‌بهره مانند
چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای
نوع با احتیاج بمعیشت محض جور و ظلم باشد و این جماعت
بهر این فعل را بفضیلت شمرند مانند جماعتی که ملازمت
صوامع و دیرها و غارها که صوامع خود باشند و آنرا نام
از دنیا نام نهند و طایفه از حسد و عداوت خلق نشستن و توقف

اعانت و استعانت بیکبارگی معطل دارند و آنرا توکل نام کنند
و گروهی از اهل سیاحت از شهری بشهری میروند و هیچ
موضع مقام و اختلاطی اختیار نکنند تا موانست با کسی نکنند
و گویند از خلق عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی دانند
چه این قوم و امثال ایشان از ارزاق ما و دیگران متعاون کسب
کرده‌اند استعمال میکنند و در عوض هیچ وجهی از ایشان بدیشان
عدد ایشان محتاج‌اند و لباس ایشان میپوشند و بدل آن
نمیگذارند و از آنچه هستند غیر نظام و کمال نوع انسانست
اعراض نموده‌اند و چنین بسبب عزلت و وحشت از رذایل اوصاف
را در طبیعت نفوس دارند بفعل نمی‌آرند جماعتی قاصر نظران
ایشان را اهل فضایل می‌پندارند و این توهم خطا بود چه عفت
ایشان نه از ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه
بل آن بود که هر چیز را حدی و حقی بود و نگاه دارند
و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت در آن بود
که مردم را از آن چند بر وی ظلم نکنند بل آن بود که در معاملات
با مردم بقاعده انصاف کنند تا کسی با وجود معاملات ظلم نکند
سخاوت آنکه چگونه صادر شود و چنین در عرض قبول شوند

سبحانه که چه بکار دارد و چنین صورت بهیچ سبب
بر غفلت او یکی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود
که این صنف مردم اشباه کار دارات و گمان می کنند نزاهای
فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیر ایشان بعد از اول عوام
کرده باشی انحراف نطلبند و در تدبیر معاودات بقدر طاقت
بحکمت او اقتدا کنند و از او توفیق خواهند در این از خیر
موفق و معین

فصل سوم در فضیلت محبت

و ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و چون مردم یکدیگر
محتاج اند و تمام کمال هر یک نزدیک شخص دیگر است
از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت هر شخص با انواد
بکمالی که نتوانند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج
بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت مثل اعضاء یک شخص
گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند
پس بالطبع مشتاق آن تألیف باشند و اشتیاق بتألیف
محبت بود و ما اشارتی باین کرده ایم بتفضیل محبت
بر عدالت و عدالت در آن معنی نسبت اعداد است چه مقتضی اتحاد
صناعی و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی

قسری باشد و صناعی مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که
احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانیست در باب
محافظت نظام نوع جهت فقدان محبت است چه اگر محبت
میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج
نیفتادی و اشتقاق لفظ انصاف مشتق از نصف بود
یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف
از لواحق کثرت باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه
فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما
در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند قوام
همه موجودات بسبب محبتست و هیچ موجود از محبت خالی
نتواند بود چنانکه از وجود و وحدت خالی نتواند الا آنکه محبت را
مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان
مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام کمالست عدم محبت مقتضی
نقصان باشد و در اعیان آن موجودات بحسب کمال و نقصان
هر صنفی توانند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
هر چند بتصریح این مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت
اعتراف کرده اند و سریان عشق در جمله کاینات شرح عرف

کرده‌اند و چون حقیقت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او
در تصور طالب کمالی باشد و همچنین از کمال و شرف هر موجودی
بحسب وحدتی که بدو فایض شده است پس محبت طلب شرف
و فضیلت و کمال بود و هر چند طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال
زیاده بود و وصول او بدان سهل‌تر و در عرف نام
محبت عشق را در موضعی استعمال کنند که قوت نطق را
در وی شرکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و بکلی‌های
ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت
تشاکلی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین
و محدود و حصول نسبت عددی در صورتهایی که تألیف لازم آید
تا بدان سبب مبدأ انفعالی غریب باشد آن را از جنس میلها
طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و میل ضد او که
از جهت نفرت است غرایب عادت شمرند مانند نفرت سنگ
باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغض نشمرند
بلکه آن را میل و هرب خوانند و موافقت و معادات
حیوانات غیر ناطق با یکدیگر هم خارج از این قبیل باشد و آن را
الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان که گوییم

یکی طبیعی و دیگری ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر
فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی
فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی اما محبت ارادی
چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد والانحلال بود دوم آنچه
بطی العقد سریع الانحلال باشد سیم آنچه بطی العقد سریع
الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود
و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت
سه است که آن سه چیز اول لذت دوم نفع سیم خیر و از
ترکیب هر سه با یکدیگر نوع چهارم تولد کند و این غایت مقتضی
محبت کسانی باشد که در توسل بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی از این اسباب
علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت
محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شتاب
وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم
و استمرار و زوال او بسبب سرایت کند اما نفع علت محبتی
بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود
سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و

از ایشان در مقابله یا بسبب نفع ایشان بی بقا و لذت
و معاودت آن حالا فی الحال و هر گاه که از آن ذوق زایل شود
فی الحال آن صداقت منقطع گردد و سبب صداقات مشایخ
کسانی که از طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چنین مشایخ
مشترک باشد در اکثر آنکه امتداد در اتفاق افتد و در این
صداقت کمتر حادث شود و بحسب بقا منفعت باقی ماند و چنین
علاقه زود منقطع شود آن صداقت منقطع گردد و اما سبب صداقت
اهل خیر چنین محض خیر باشد و خیر جوهری ثابت بود پس صداقت
اصحاب آن از تغییر و زوال مصون باشد و چنین مردم از طبایع
متضاد مرکب اند و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی پس
لذت ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین
سبب هیچ لذتی از انواع لذات خالص و خالی از شوائب
الم نبود و در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چنین
در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آن را با طبایع دیگر
مشارکتی نیست او را نوعی از لذات تواند بود که آن را با لذات دیگر
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت
افراط بود و شبیه بود از عشق و آن را محبت الهی خوانند و بعضی

و دیر گشاید و زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی میان
اهل خیر بود و دیر گشادن آن از جهت اتحاد حقیقی لازم ماهیت
خیر بود و انفصال امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه
علت مختلف باشد دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو
سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء بطء انحلال کند و محبت از جهت
عاشقان بود و در محبت میان جواهر اجزاء صورت نبندد و هیئت
در مقول بعضی مردم از ... و موصوف در رتبت نقصان نهایت
زود گسسته باشد و عشق افراط محبت است و از مودت خاص تر بود
که جز در میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت
بود یا افراط طلب خیر و نفع را از وی بساطت و از آنکه
ترکیب در اسباب عشق مدخلی نتواند بود پس عشق
دو نوع بود یکی مذموم که از طلب لذت خیزد و دوم محمود که از
طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب
باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان
ماننده ایشان باشد طلب لذت بود و بدین سبب باشد که صداقت
و مفارقت میان ایشان متواتر بود و گاه بود که در یک
روز چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اما صداقت

ستا ایشان دعوی آن کنند که حکم اول و آن حمیس از ابرقلس
باز گفته است اد کویه جزهای مختلف را با یکدیگر شاکل
و تألیف تام شوانه بعد اما جزهای مشاکل یکدیگر مس و ررده مشتاقه
باشد و در شرح این کلمات گفته اند اجواهر بسیط حسد مشاکل
باشند و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و میان ایشان
توحد حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم
مادیات و مادیات را این صنف تألف ممتنع بود اگر شوند
در ایشان حادث شود از نوعی از تألف مثل کنند ملاقات
ایشان نهایات و وسط بود نه ذوات و حقایق و این ملاقات
به رفع اتصال نرسد پس مستعد انفصال بود و جوهرا
در ایشان حنو عشق ازان که در طبیعت ایشان نقص و محبت
انواع شهوت و کرامات و منع کرد و داد و ایشان چه
شوق صادق حادث شد و بنظر بصیرت مطالعه جمال
خیر محض از منبع خیرات آنست مشغول کرده دا نوار
ان لحظات بروفایض شود پس اد را لذتی از آن
هیچ لذت نسبت نتواند داد حاصل آید و در این رنج
مذکور نمی دو در سنخ طبیعت مونتی زکی آن اتفاق

زیاده شود الا آنکه بعد از مفارقت که بران زینت حایل
سزاوارتر باشد بهر صنعتی که هر بعد از مفارقت باشد فایده
نتواند بود از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر
بایکدیگر نیست از نقصان بود متطرق نتواند بود در تجارت
درو تأثیری صورت نیافته و ملامت را در نوع او مجال
مدخل باشد و اشرار را در آن حظ و نصیب بود اما محبت از
جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اخیار تواند بود
و الا آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ
مطلوب بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که منشأ
این محبتها چیزی باشد از میان اصحاب این محبتها اتفاق
افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب
دران موانستی بود در طبیعت مردم مرکوز است و حکما
انسان از این جهت گفته اند چنانکه در صنعت ادب فیلسوف
دیگر گفته است و سمت ان نالانک گمان
برده است که انسان مشتق از انس است و در این کمال
مخطی بوده است و چه انس طبیعی از خواص مردم است و کمال
هر چیز در اظهار خاصیت خود بود چنانکه به جهت موضع کمال

کردیم پس کی این نوع محتاج این خاصیت مبدا محبتی
اجتماعی که تمدن و تألف باشد و باز از احکام حکمت حقیقی اقتضا
شرف این خاصیت مبدأ محبت است اجتماعی که تمدن و
تألف باشد و باز از احکام حکمت حقیقی اقتضا شرف این خاصیت
میکند شرایع و آداب محمود نیز ما را بآن دعوت کرده اند
و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات
تحریص فرموده اند تا جمعیت آن انس از قوت بفعل آید
و ممکن است که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها بفضل
بدین علت نهاده باشد از انجهت که در روزی پنج بار مردمان
در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر استیناس کرده و اشتراک
ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکید این
استیناس شود و باشد که در ضمن انس بدرجه محبت رسی
و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات برای اهل
هر کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجد
متعذر نباشد وضع کرده و چنان اهل شهر را این اجتماع
بر ایشان دشوار بود ازین فضیلت مرشایست عبادتی
دیگر فرموده که در هر هفته منسوب به اهل کوی با محلها با هم جمع

در یک مسجد که باهم جماعت محیط تواند بود جمع آیند
تا همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود
اهل شهر را نیز دران اشتراک بود چون اهل روستاها
و شهرها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت حتی
مقتضی تعطیل مهمات میشود در سالی دو نوبت عبادتی
که در اجتماع هر جماعت مشتمل بود تعیین کرده جمع
ایشان صحرایی که شامل از دحام تواند بود نامزد فرمود
چه وضع بنا که اهم مردم اقوام را دران جای بود در سالی
دو بار از آن نوع کبر و مودت تجدید می شود و چون در سبب
قضایای عمر هر جمعی حاضر توانند آمد که یکدیگر را ببینند و عهد
انس تجدید کنند انبعاث ایشان بر محبت و مؤانست
یکدیگر زیاده پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را اجتماع
در یک موقف در همه عمر یکبار بی تکلف کرده از وقتی
معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بود موسوم
نکرده اند تا بر حسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن
سعادت که اهل شهر و محله را ابتدا حاصل کرده اند بهرهٔ از آن
خطی یکسان کرده اند و بدین طریق که در فطرت انسان

موجود است نظاهر نمایند و تعیین این موضع بقعه که مقام
صاحب شریعت یا اولیا بود چه مشاهده آثار او و قیام
بشعایر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد و در دعا
سرعت اجابت بعد از طاعت شود و دواعی خیر را از جمله از نفوس
اهل عبادات و تعلق آن با یکدیگر بر غرض شارع در دعوت
با الفت این فضیلت معلوم میگردد چه ارکان عبادت
بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت
باشد و با سر حدیث محبت شویم که هم اسباب محبتها مذکور
بودن محبت آن چون میان اصحاب آن محبتها مشترک
باشد توانه بود که از هر دو جانب در یک حالت منعقد شود و در یک
حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد
مثل آنکه میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان
شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد
و ممکن بود که از یک طرف منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند
چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم
تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافع که میان زن
و شوهر مشترک باشد از خیرات منزل چه بسیار در ان متعاون

باشند بسبب اشتراک محبت شود اما از هر دو یکی اگر در حد وجود
تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار الفت بسیار یا خیرات
بسیار دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک مقصر باشد
محبت مختلف شود و شکایات و ملامت حادث گردد و هر دو
در زایل بود تا علاقه منقطع گردد و یا سبب زایل شود تا مفارقت
شود و عتاب بحدی عاید و دیگر محبتها را بهمین قیاس
اعتبار باید کرد اما در محبتهای که اسباب آن مختلف
بود مانند محبتی که از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف
منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب نفع
محبت دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق
همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق
از او انتظار منفعت و درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل
در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث
نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب
کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال
میان ایشان الا ماشاء الله ابتدای صورت نبندد و هر یکی بسبب
هوس عشق متشکی و متظلم باشد و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند

چه استیفاء تمتع از لذت نظر و صحبت تعجیل طلبند و در
مکافات آن تأخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این
نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت را یک یک محصور نباشد لیکن مرجع همه
با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت
بود و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت
و ملامت بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی
دارند که اکثر فوات بود و فقدان با انتظار موجب
تعنت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استطاع
امتناع ملامت بعد از رعایت شرط عدالت این فسادها
زایل گردد و همچنین مالک از موالی زیاده از استحقاق
توقع دارند و موالی ایشان در خدمت و شفقت و نصیحت تقصیر
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منتظم نشود و شمول آن از شرح
مستغنیست اما محبت اخیار چون انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود
و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه

مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت
در معاملات مقتضای اتحاد طبیعت حاصل آید و این جهت
سخن بعضی حکما گفته اند در حق صدیق که صدیق تو شخصی بود او
تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
و فقدان در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم از این
سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر وقوف نبود و از غرض
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذت یا منفعتی تواند
بود و سلاطین اظهار صداقت از دی کنند از خود
متفضل شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود
و از عدالت منحرف باشند و پدر فرزند را چنین دوست دارد
از خود بر جمیع زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بمحبت
از وجهی و باعتبار دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که
مخصوص باشد و چنان بود که او فرزند را بالحقیقت نفس
خود داند و چنان پندارد که وجه فرزند نسخت اوست بطبیعت
از صورت او برگرفته است و شمایل از ذات او با ذات فرزند
نقل کرده و الحق این تصور بیکار نیست چه حکمت الهی
از روی الهام پدر را بر اشتمال فرزند باعث گردانیده است

داد و را در ایجاد او شرکتی ثابت کرده است و از آنجهت که پدر هر
کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از و
فوت شده باشد همت بر آن گمارد تا فرزند را حاصل کند و بدو
سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند
غیر از تو فاضلتر است همچنانکه از شخص شریفی بود و بکمال بخت نیابد
اگر گویند اکنون کاملتر از پیشتر است ازین بود و بکمال او در این
سخن خوش آید پس همین بود حال پدر و فرزند و سبب دیگر فرط
محبت والد آنست که خود را سبب وجود فرزند می‌شناسد و
از ابتدای کون او بوجود او مستبشر بوده است و محبت او با تربیت
و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام در رسوخ یافته و ولد سبب آمال
مسرات گرده و بوجود او توقع بقاء صورت خود بعد از
فنا ماده در دل گرفته اگر چه این معنی نیز در دیگر عوام چنان
مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان را
بران نوع از وقوف بود شبیه آنکه کسی خیالی در پس حجابی
می‌بیند و محبت فرزند را از محبت فرزندی بمرتبه پدر او حاصل
و سبب است بر وجود خود و وجود او سبب خیر بعد ازین
انتباه یافته و خود تا بدر رانده در نیابد و در روزگاری از منافع او

تمتع نگیرد و محبت او اکتساب کند و تا بتعقل و استبصار تمام
محظوظ نشود در تعظیم او توقف نماید و بدین سبب فرزندان را با احسان
والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را با احسان ایشان
وصیت نکرده اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود
در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبت بود و ابوی
و محبت رعیت او را محبت بنوی و محبت رعیت با یکدیگر را محبت
اخوی تا شرایط انتظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین
نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف
و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر
بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل
و تعظیم به پسران عاقل در اکرام و احسان با یکدیگر برادران
موافق هر یک بقدر استحقاق و استعداد خاص او در وقت و حال
اقتضا کند تا عدالت بتوسط حفظ حق هر یک قیام نموده
باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیاده و نقصان راه یابد
و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک بریاست
تغلب گردد و محبت بغضب بدل شود و موافقت بمخالفت گردد
و لطف بقهر و وفاق بنفاق گردد و هر کس خیر خود خواهد و اگر ضرر

دیگران مشتمل بود تا چون نسبت باطل گردد و هرج و مرج که ضد
نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه انفعالات و کدورات
آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت علمای
ربانی را تواند بود و غایت او به بطلان و غلو موصوف نگردد
چه محبت ایشان معروف مشوب بود و محبت کسی را که عارف باشد
بر فضیلت انعام متوالی و جود احسان متواتر او بر نفس
و بدن نرسد دانی هیچگونه صورت رسیدن نتواند الا در وهم خود
بر نفس کنند و داور را خالق و معبود خود شناسند پس به محبت
و طاعت او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند
کلا و حاشا دونه و اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و جمیع
این محبت بسیار زنند لیکن محققان ایشان تحت اندک بحکم
از اندک اندک کثرت و طاعت و تعظیم این محبت حقیقت عارف کنند
و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین و فرزند نیز ماننده این
محبت باشد اما هیچ محبتی دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد
الا محبت متعلم چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو
محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف
و جلالت بود و محبت المحبوب سبب وجود و نعمی باشد

تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد از سبب
محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان در تربیت
نفوس به شابه پدرانند و در تربیت اجسام از وجهی اتمم وجود
و مبتنی ذات اند بسبب اول معتنی اند و بوجهی تربیت ایشان
از نعمت اصل وجود پدران بیشتر پس محبت ایشان دون
محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود
متفرع است و از تربیت آباء شریف تر بحقیقت معلم رب جسمانی
والد و حیله بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی
و فوق مرتبه ثالث باشد از اسکندر روایت کنند که پرسیدند
پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را الا ان ابی
کان سبب الحیوة الباقیة پس بقدر فضل نفس
بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم
پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر
بر نظیر بود و اما محبت فرزند را بجای ایشان تا بر آید الحکم زیب
او بفضیلت تام و تعدیه او بحکمت خالص بود و نسبت او باید
چون نسبت نفس با جسم بود و اما مراتب محبتها نیز دیگر
عادل که مقصود باشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه

آن محبت که آنرا واجب بود شرکت دادن غیر را در آن نیز
معروف باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان
و شفقت فرزند در باب عشیرت پدر و مادر استعمال کردن جهل محض
و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد انواع محبت
و شکایات و ملامات و نکایات بود و چنین سخط کی از محبت
و خدمت و نصیحت ابتغا کنند مواسات اصحاب و خلطا و معاشرت
بواجبت و توفیت حقوق هر صنفی تقدیم باید و خیانات
در صداقت از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول در همین گوید
محبت مغشوش زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش
زود تباه شود پس باید عاقل در هر باب نیت خیر دارد و در
آن باب رعایت کند اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلت
دوستان دارد و جهد کند تا ایشان را از حد معرفت بحد
صداقت رساند بقدر امکان تا برکت خیر در نفس خود و سادات
اهل سیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر را از این سیرت
نفور بود و محبت بطالت و کسالت رد کند و ازیشان
خیر و شر عاقل آنچه خیر بود و بخیر دارد و در داء نهایت ...

در ذات او و تمکنی بود مبدأ او خیر از او شود از نفس او و جودت
مهروت عشرها بود و طبع او و چنین از نفس حقیقی گریزان باشد
از کسی ار شاکل نفس او بگریزان لیس پیوسته طالب
خیری بود او ما را انکه با خصم افتد مشغول دارد و نوع
بخیر تمایه مانند ملاهی و اسباب لذات تا غرض او در آن وجود
گرداند چنانکه از رنقب اولانع آید با خود افتد و چنین شخص
باشد از خصم متأذی شود و محبت او استیلائی بود
او را از دور دارند و لذت او در خیر بالیه باشد با
او در آن وجود کند و سعادت اغنیاء عمر شمرد و در آن اشغال
الکاو را از اضطراب و قطع او در نفس او از تجاذب قوتهای
متضاد غیر متناهی چنین التماس شهوات ردیه و طلب کمالات
بی استحقاق حادث شود و ارامش را از آن تجاذب الم آید
مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بخیر دارند و سبب آن
بود تا تالیف اضداد در یک حال صورت نبندد و شغل از یکی
بدیگر اضطرار عادتی آن باشد موجود بود و مخالطت
و مجالست امثال او و مجاورت و مواصلت ملاهی حجاب او را
از احساس آن حال مصروف دارند تا خالی الوقت ازان

روی خلاص نبندد از دنیا و لکلیا ابواب ناحق شود و غافل
باشی پس بدان حالت غبطت می‌نماید آن را سعادت دانسته و تمنی
کن بحقیقت محب ذات خود بود الا مفارقت او نخورد محب
هیچکس نبود چه محبت دیگران را محبت خود مترتب باشد و
چنانچه او محب هیچکس نبود چه محبت دیگران هیچکس نیز محب او
نبود داورا نامسیح بخواه نباشد تا بجدی النفس ارتح بخواه او
نبود پس سرانجام آن حال نیز ای حسرت به نهایتی او
بود اما خیر میل از ذات خود تمتع بود بدان مسرور و مرآیند
ذات خود را دوست دارد چه شریف محبوب بود چیز او را
دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم
صدیق خود بود هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم
جان باشد با غیر چه نفعه و چه بد نفعه و سبب آن بود که
افعال او لذیذ و محبوب باشد لذتها و لذیذ و محبوب مختار بود
پس او در افراد منقول بسیار گردد و جان او هموار
شامل باشد و این جان او از زوال ایمن محصون بود
و پیوسته در زیادت بخلاف جاهلان اعنی بد و مبداء آن
حالت میر متعاد نیز زوال آن حالت انقطاع آن جاه

اتفق کند انقطاع منتجات ملامت و نکایت بود
و مبنی علت محبت جاهلان غرض بر شنیدن آن موحش تا بود
از راه الصنیع صعب … ابتداء بهاده مجتبی العارض این جان
بود لوازم باشد اما محتبی المحسن محسن الیه باشد متفاوت باشد
یعنی محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را
و دلیل را آن است الحکیم اول گفته اقرض دهند و موفی
کنند اهتمام نمایند بخلاف قرض ستاننده و مردن
پذیرنده دوست دارد و اگر چه متوقع منفعتی از دنیا باشد و سبب آن
بود که کریم فعل محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون
مصنوع او مستقیم بود محبت او بنمایت رسد محسن الیه را
بیل جان بود و محسن الیه محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز
محتبی را با جان اکثر گشته و بدو نگار را آن را زحمت دهند
جاری مجری منافعی بود که متبع و متفق بسیار بیشتر است آن که
یعنی بهم آنکه کسی مال منقاب است شدایه و تعب بسیار کند
در جمع آن حرزه نگاه دارد و طمع کند بخلاف کسی را که
ما آسیلیه … ماند دارث اکثر بر محبت بخشش
اکثر کرده باشد را مشفق دارد و زوال آن خایف بود

از کسی که او را در اکتساب آن فضل یعنی حاجت باشد و مانج
و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر محبت دارد و چنانکه دو ل
او بود زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است
و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب
او بود و همچنان صانع را در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال
کرده باشد و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود
و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجه روشن شد
که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه
بود که احسان از روی خیریت کند و گاه بود که از جهت کسب جمیل
کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن از خلق حریت
چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود بعینه حاصل
اگر چه مقصود نبوده باشد و گفته ایم که این کس نفس خود را
دوست دارد و خواهد که کسی او را دوست دارد و احسان کند
پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب کسی
خیرست بالذات بعضی و بالعرض کسی را میان این
اقسام تفضیل کند و بر رجحان یکی بر دیگری وقوف نبود
نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی

مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت
منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر جدا
نباشد خطا کند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود به لذات
خارج فانیه راضی نشود و به لذیذترین و تمامترین و عظیمترین انواع
لذات گزیند و آن لذت بجز الهی بود و صاحب آن سیرت
معتدی باشد بافعال الهی عز و جل و تمتع از لذات حقیقی و نافع
اصدقا و غیر اصدقا باسماحت و بذل و مواسات و فا در
زانچه اکفا را از آن حاجت باشد از فرط امانت و کبر نفس
و چون سخن در محبت میکشیم و محبت حکمت و خیر داخل می‌شود
در بعضی معانی است بیان بدان نیز از لوازم باشد که چه محبت حکمت
در انواع امور عقلی و استعمال آن ایجاد الهی بجز او آثار
در انسان موجودست مخصوص باشد و از آفات ایرا بیکر
محبت است طرق سخط محفوظ نمیماند با بدان راه ببعد
و نه شرور را بدان مدخل تواند کرد و سبب آن خیر محض بعد
از ماده و شر در ماده متنزه باشد و ما دام که مردم مشتغل
اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت انسانی خیر ممنوع بود و از
سعادت الهی ترین مراتب محروف باشد و هم حکیم اول گفته

شاید که همت انسانی بود اگر چه او انسیست و نه اگر
بشهوات حیوانات ستوده راضی شود اگر چه غایت او در آن خواهد
بل باید که بجمله عمل قوای خود منبعث شود برای حیات
آلی باید چه اگر چند مردم بجز خوردست بحکمت بدنست
و بعقل شریف و عقل ارکان خلایق بزرگتر چه او تن جمع
رئیس و مستولی بود بر مادر بقایای وجود بنفس اگر چه مردم نادر در
عالم بود و بحسب جان خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بران
مصروف باید داشت و در اکتساب ثروت و بسیار جهد نمود
چه مال بفضیلت رساند و بسیار درویش بود که اشتغال کرده
داده و از نجابت الحکما گفته اند اسعد کسانی باشند
که از خیرات بحکم اقتصار بود و از ایشان صادر شود و الا ادنی سبیل
از فضیلت اقتصار کند هر چند مایه ایشان از یکی بود و اینهم
سخن حکیمست بعد از آن گوید صرف فضایل کافی نیست
بلکه کفایت در عمل و در استعمال آن بود و از مردان بعضی بفضایل
و خیرات مایل باشند و موعظت را در ایشان اثری بود
و ایشان بود و اند که اقناع از رد او ت و شره بر عزیزت
که و طبع بکسی کنند و بعضی رد ادب و شره بر وعید و تخویف

و عده از دل یکبار اقناع کنند و خوف ایشان از دوزخ
و عذاب و نکال بعد از نجات از بعضی مردمان اخیار
بالطبع اند و بعضی اشرار بالطبع و بعضی متوسط ازین صنف را
مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و دیگر را بعث بود
شوند چنانکه کسی را که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود
و در صلاح ایشان حیلتی صورت نبندد و پس خیر بالطبع
و فاضل بالغریزت محض خدای تعالی بود و او را بیست و نه بر
بر نیابد مگر خدای تعالی مستوط و معبر او بود و این معدمات
معلوم شد که سعد الله صنف اول کسی را از مبدا او اثر
نجابت و رشد ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بزینت
موافق مخصوص گردد و مجالست احباب و مؤانست فضلا
میل کند و از اضداد احتراز نماید و هر کسی را از ابتدای
حالت برین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند
چون اختلاف مردمان چندین طلب حق متوسط نماید
تا بمرتبه حکما رسد بعضی علم او صحیح و عمل او صواب گردد
و این تماسک و اطلاع عقلی دست دهد جسم کسی را باشد
او را این دارند تا ادب شرعی با تعلیم حکمی و صحیح است

که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق
سعادت در اصل ولادت در اکثر افراد نادر بود و طالب
مجتهد بود به کار خارجیات باشد و سعادت تمام حقیقی مجتهد بود
داوری الحکمت خاص را در ابعد و شیخ مالک هدایت
والله اعلم بالحکم **فصل سوم در اقسام اجتماعات** و شرح احوال مدن
بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی خاص و هیأتی جداگانه از ابدان منفرد
مخصوص باشد و اجزا را در آن مشارکت نبود اجتماع
اشخاص انسانی را نیز از روی تألیف و ترکیب حکمی و هیأتی خاص
بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال
ارادی منقسم است به دو قسم خیرات و شرور اجتماعات
نیز منقسم باشد به این دو قسم **یکی آنچه** اقتضا سبب آن از قبیل
خیرات بود دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله
خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یکی بیش نبود
چه حق از کثرت منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود
واما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزای مدینه بعضی
اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی عاجز باشند و موجب
تمدن ایشان قسمی قوی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند

دوم آنکه از استعمال قوت نطقیه غافل نباشند اما قوای دیگر استخدام
قوت نطقیه کرده باشند و موجب تمدن ایشان شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند
و سوم آنکه از نقصان قوت فکری یا بجهت فاسد در تخییل
آورده باشند و آنرا فضیلت تمام نهاده و بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب بود بشعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله
تواصل تولد کنند از اسباب که بعد ازین یاد کنیم
و آنرا نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
تا دیگران از جهت حسبه ایشان را به قرب فضیلت رسانند **اما مدینه**
فاضله اجتماع قومی بود که همت ایشان بر اقتناء خیرات
و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود
بدو چیز یکی آراء و دوم افعال اما اتفاق در آراء ایشان چنان بود
که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان
مبدا و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر **و اما**
اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال
همه بر یک وجه باشند و افعال که از ایشان صادر شود
مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر

بقوانین هدایت و شرایط سیاست با اختلاف شخص
و بنا بر احوال غایت افعال جماعت بیک نهج و طریق دیگر
موافق یکدیگر نباید داشت و قوت تمیز و نطق در هر
مردمان یکسان نباشد زیرا که ایشان در مراتب مختلف
از غایت ادراک آن شوند تا حدی که فردی از درجه
بهایم بدرجه گردانیده و این اختلاف بسیار از اسباب
نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چنین قوت تمیز مدرک شود
ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را با مدرکات دیگر و غایت
جاهایت از هر یک نتواند بود بلکه کسی شود به عقول کامل و
فطرتهای سلیم و هادیان مستقیم مخصوص باشند و تاییدات الهی
دارند در بابت تکفل هدایت ایشان شده و ایشان
و بعد از غایت قوت توانند بود بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت
صدور خلق از مبدا اول و انتهای همه بار دیگر بحق تعالی
آنچه در وسع امثال ایشان تواند که رسیده باشند و چون
نفس انسانی را قوتهای [illegible] در اول الهیات [illegible] ادراک امور
جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس
و از آن در صفات که در مرتبه [illegible] و نیز چنانکه در علم حکمت

مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوتها او را در آن مشارکت
نه و خلقت زیرا حالت او ذات مجرد است که [illegible]
مبدا و معاد و آنچه در آن متعلق باشد مشغول بجلال کماله
این قوتها را منع نفس از تصور صورتهای مناسب آن [illegible])
باشند و معروف نفس چنین در غایت بعد و تنزیه بود از
ارتسام در قوای جسمانی و قوای جسمانی خود مثل خیالات
و صور ادراک نتوانند کرد پس آن شبهها این قبیل بود
اما [illegible] الطف امثله در جسمانیات که ممکن تواند بود در
هر قوتی بحسب [illegible] و مرتبه او در حس بقرب و بعد و لیکن قوت
عقل با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف از [illegible] متقدس
و مبراست و این طایفه افاضل حکما باشند و نوعی را که در
رتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی معرفت عاجز
مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود و تفاوت [illegible]
را در اداء احکام مثل آن موجود باشد لیکن تنزیه او از آن
واجب دانند پس چنین این قوم را تحقیق معرفت طریق نبود
و در اجرای احکام و این صورت بر مبدا و معاد حاجت باشد
و لیکن تنزیه آن از احکام صوری را در خیال ایشان

متمثل بود در مرتبهٔ از مراتب صورت شیخ فرد نزد جسمانیات
نزد دیگر متکلف باشند و نیز سبب آن از صورت وهمی
از لوازم شمرند مع ذلک چون کمال معرفت طبقهٔ اول از معارف
ایشان کاملتر بود متعرف و متوهم باشد و این طایفه را اهل
ایمان خوانند و قومی را در مرتبهٔ ایشان فرود تر باشند
در تصورات وهمی فادر نظر بر صور خیالی قناعت نمایند
و مبدا و معاد را با مثل جسمانی تخیل کنند و اوضاع
و لواحق جسمانی را از آن سبب واجب دانند و بمعرفت طبقهٔ
اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قومی هم
نظر ایشان را دون ایشان باشند در مرتبهٔ اشارات بعید تر
اقتصار کنند و بعض احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و دیگر اگر بهتری از تسویهٔ مراتب رعایت
کنند نوبت بر تر صورت ایشان رسد فی الجمله این
اختلافات بحسب استعدادات باشد مثالش چنان بود
که شخص حقیقت حضرت واقف بود و دیگری صورت او
و ثالثی عکس آن صورت را در آینه یا در آب افتاده بیند
و رابع رقیقه ای انعکاس آن صورت کرده باشد و ... مثال

بجز غایت شقاوت هر کس را انچه پیش امر کرده اند هیچ این مراتب
نا رسیده تعصب بر صورتی نتوانند بود بلکه توجه او بکمال وی باشد در آراد
در عالم صورت تعبیر خدای جل جلاله بحسب تناسب در هیکل
هر جماعت را معین است بر قضیهٔ کلم الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند بود و قوت او از انچه در فطرت
داده باشند بالعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود و سخن
او گاه بحکم بود و گاه متشابه و در توحید و تنزیه معرفت او گاه نفی
دو تثنیه محض و همچنان در معاد و نام طایفه تحقق نمود در سینه
و حفظ حضور دارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال
کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات
و تخییلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
و چون معتقدان قوم هر چند در هر مسلکی بر خط باشند
اما در صورت و وضع مختلف بود بسبب دوام انفصال اول
مراتب نیز فضلا ایشان اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند
نبود اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل
و مذاهب از نزد یک از اختلاف ... خیالات و امثله
حادث شده است از غالب غایت هر یک مطلوب نیز اختلاف

و مطعومات و ملبوسات بوده که مخصص دون مختلف باشند
و غایت هر یکی نوعی بود از منفعت و رئیس بر انتظام افعال ایشان
بوده و ملک علی الاطلاق رئیس الرؤسا در حق ادیان و هر طایفه را
بمحل و موضع مخصوص فرود آورده و در رعایت و خدمت میان ایشان
ترتیب کرده اند چنانکه هر قومی با جنس خود با قومی دیگر مر دوستان
باشند و با جنس خود با قومی دیگر دوست تا بتقویت رئیس ایشان را
اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اصل این
هیئت مانند موجودات عالم شود در ترتیب هر یکی بنفس خود مرتبه
باشند از مراتب موجودات از میان علت اولی
و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت الهی که
حکمت مطلق است واما اگر از اقتدا بدین هیئت
انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد
تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث
شود و چون رئیس را خود دیگر نباشد هر یکی بر عوض ریاست
بر خیزد و بر هر صورتی از آن صور مرسوم و متخیل ایشان
داده بود و صبر کرده و دیگری را در متابعت خود دارد و تنازع
و تخالف میان ایشان باشد و اعلام می‌شود از اکثر اهل

باطل را منفعت از ادب اهل حق بوده است و باطل را
در نفس خود حقیقتی نیست و اهل باطل نیز فاضل مختلف
باشند در اقامت عالم بحقیقت مختلف اند و متفق باشند چه اهل
ایشان با یکدیگر متحد باشند مانند یک شخص در تالف و بود
چنانکه شارع فرموده المسلمون ید واحدة علی من سواهم
و ملوک ایشان مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح
معاش تصرف کنند تصرف ایشان متعلق بصلاح و مناسبت وقت و حال اما
در اوضاع نوامیس تصرف کلی دارند بسبب آنکه تعلق دین و ملک در
یکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فارس اردشیر بابک گفته است
الدین والملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین اصل
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس
خراب همچنان دین بی ملک ضایع باشد و ملک بی دین
و اگر چه این قوم یعنی ملوک مدبران مدینه فاضله بعدد
بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف حکم
ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد
و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود
و آن معاد حقیقی است پس تصرف الاحق در احکام سابق

کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بل تکمیل قانون او بود
مثل آنکه این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی
و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین قانون نهادی
همی تعرف تبدیع رسانیدی الطریق العقل المستقیم
و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند
که فرموده است ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها
و تفرقه و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت
پرست باشند و حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف
اول جماعتی اند که بحکمت موسوم باشند و ایشان اهل فضائل
و حکماء کامل باشند بقوت عقل و ارادت صحیح در امور
عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات
صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند دوم جماعتی
که عوام و فروتران از مراتب کمال اضافی برسانند و عموم
اهل مدینه را بانچه معتقد طایفه اول بود دعوت میکنند
تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود
ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر
و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه خوانند

سیوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه
میدارند و در اخذ و عطا بقدر واجب رعایت میکنند و بر
تساوی و تکافو تحریص مینمایند و علوم حساب و استیفا و
هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران
خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه
موسوم باشند و ارباب سلاح غیر فاضله را از ایشان منع
میکنند و در مقاتله و محافظت شرایط شجاعت و حمیت
رعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق دیگر اصناف
ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه
از وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند
و ریاست عظمی را درین پنج چهار حال بود اول الحکم
ملک علی الاطلاق و در میانه حاضر بود و علامات او از اجتماع
چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات است دوم
تعقل تام که موصل بود بغایت سیم جودت اقناع و تخییل
که از شرایط تکمیل است و دفع و ... و ریاست او را ریاست حکمت خوانند
دوم الحکم که ظاهر نبود و آن چهار خصلت در یک کس
جمع نیاید اما در چهار کس حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر

از نفس واحده بتدریج قیام نماید و از ریاسات افاضل خواهند
سیوم آنکه این مرد ریاست منفرد نبود اما رئیس حاضر بود
ارباب شرع روسا کند نه تنها ارباب هر صنعتی که در تعلیم بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی در انجا که محتاج استعمال تواند کرد
و بر استنباط آنچه مصرح نیافته در سنن گذشتگان از آنچه
مصرح بود قادر بود و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد
مستجمع و این ریاست را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف
در یکی جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل شود و ایشان
بمشارکت یکدیگر به منزلت قیام کنند و آن را ریاست اصحاب
سنت خوانند اما ریاستهای دیگر را در تحت ریاست عظمی در
جملگی صناعات اعتبار باید کرد و انتهای هر دو ریاسا
ودر ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را
سه سبب بود یکی آنکه عقل شخص دیگر باشد پس آن شخص ۲۰
شخصی رئیس بود مثلا صاحب ولایت رئیس بود بر لشکری
ستور برکشی از زین و لجام کند دوم آنکه در فعل باشد
بود اما یکی بر تحصیل غایت از نفاذ نفس محض قادر نبود
اول العقل استنباط قادر بود و دیگر را این قوت

نبود اما چنین قوایانی صناعت آن شخص اول بعینه بود و در آن
صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود
بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب مردم بسیار بود
چه از وضع هر صنعتی تا یکی در آن صنعت باید که چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروتر مرتبه کسی را بود که او را
قدرت استنباط نباشد اصلا اما چنین وصیتهای صاحب صناعت
در آن باب حفظ کند تا بر منهج آن وصایا میکند عمل
شود و چنین چنانکه شخص خادم مطلق بود او را ریاست نبود بلکه غایت
سیوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت نبود آن فعل
با شرکت اما از هر دو یکی شریف تر بود و در آن غایت
با منفعت تر مانند لجام دوز و فارس و در آن اقتضا
آن کند که دیگری را مرتبه تجاوز ننماید و باید که شخص
لقبها و صناعات مختلف مشغول گردانند از آنکه هر چیزی که
طبایع را خواص بود و هر طبیعتی بهر عملی مشغول نتوان بود
دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت
بندی متوقف نظر و ترتیب همت خواص حاصل آید و روزگار دراز
و چنین آن نظر و همت متنوع و منقسم گردد در صناعات مختلف

با مجلس باغ داد از ملک فاضل جسیم الا بعضی صناعات را
دخلی بود که چون آن وقت فایت شود و باشد که ایشان را لازم
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چنین که شخصی
دو صناعت داند او را با شرف و اهم مشغول گردانیدن
و از دیگران منع کردن اولی تا چنین هر یک بکاری که مناسب او
زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید
و شر در تناقص و در مدینه فاضله اشخاص باشند که از فضیلت
دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد چون
در تحت مدن فاضله باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمال
برسند و الا مانند حیوانات [illegible] شوند

غیر فاضله گفتیم یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله
شش نوع بود بحسب بسائط اول را اجتماع ضروری خوانند
دوم را اجتماع نذالت سیوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع
کرامت پنجم را اجتماع تغلب ششم را اجتماع حریت
ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب
آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه
مکاسب ایشان بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت

و شبانی و صید و دزدی بطریق مکر و دزدی بطریق مجاهره
و مجاهره و باشد که یک مدینه مستجمع انواع مکاسب ضروری باشد
و باشد که مقتصر بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا
صناعتی دیگر و فاضل اهل این مدن از نزدیک ایشان کسی
باشد که بحسن تدبیر و حیلت در اسباب ضروریات بهتر تواند
کرد و در حسن استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات
بر دیگر جماعت فایق بود یا کسی که از اقوات بر ایشان بیشتر بخشد
اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که از پی نیل ثروت و یسار
و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق از زر و سیم و غیر آن
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه از قدر حاجت
زاید بود محض ثروت و یسار بود و انفاق اموال الا در وجوهی
که قوام ابدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه
مکاسب کنند با آنچه از آن میسر شود و بود رئیس
ایشان شخصی بود که اندر تدبیر در نیل اموال و حفظ آن ماهرتر باشد
و بیسار ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب این جماعت
یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی مثل
و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان

از نوع اول لذت محسوس باشند مأکولات و مشروبات
و منکوحات و اصناف غرائب لهو و مانند آن تعاون کنند و غرض
ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این صنف مردم نادان
جاهل سعید و مغبوط شمرند چه غرض اصلی نیز بعد از تحصیل
ضروری اسباب صورت بندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین در چشم
ایشان کسی بود که اسباب لهو و لعب و قدرت زیاده بود
و نیل اسباب لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود
که با این خصال ایشان را در تحصیل این مطالب معاونت
بهتر تواند بود اما مدینهٔ کرامت اجتماع از جماعتی بود که اتفاق
کنند بر وصول به کرامات قول و فعل و آن کرامات
یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر بستانند و یابند یا بر
تفاضل و کرامت برسند چنان بود که یکدیگر را به سبیل
اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات
بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل این از جنس آن نوع
یا از نوع دیگر بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد
و آن بر حسب استحقاق بود که با یکدیگر مقرر کرده باشند و اهلیت
کرامت نزدیک این طایفه بجای اسباب حاصل آید بسیار [illegible]

اسباب لذت و لهو قدرتش بیش زیاده و از مضرات ضروری بعید
تعب باشند اما شخصی مخدوم جماعتی بود و ملاذ او [illegible] وجوه
کیفیت با نفع بود یا طریقی از اسباب کار چنانکه شخص دیگر
احسان کند یکی از این سه وجه و در سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود
و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار
بر اکفاء غالب آید یا نفس او بتوسط انصار و اعوان از فرط
قدرت یا از کثرت معاونت عدد و شهرت در این معنی عظیم
باشد نزدیک آن جماعت تا بحدی که مغبوط‌ترین کسی
آن باشد که کسی دیگر هرگز نتواند رسانید اما حسب آن بود
که پدران او بسیار یا یکی از ایشان مذکور باشند به نوعی غیر
یا صلاحیت و استیهال موجب بر دیگران غالب بوده باشند
و معاملت در کرامات متساوی نشاید بود بمعاملات
اهل یسار و رئیس هر کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد
از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر
اعتبار حسب کنند یا یسار او بیشتر بود و اگر اعتبار یسار
رئیس کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین باز رسا

کسی بود او مردمان را بر بسیار و ثروت ایشان بهتر تواند رسانید
از قبل خود یا از جنس نیز بر محافظت بسیار ثروت
ایشان بهتر تواند کرد به شرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار
و یسار را به سبیل لذات به دو ترو بیشتر رساند او طالب
کرامت بعد از طالب لذت و طلب کرامت آن بود که او خواهد
از مدح و جلال و تعظیم او بقول و بفعل شایع شود و دیگر
امم در زمان او و بعد از او در دوران یاد کنند و چنانی رئیس
در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه انفاق اموال بر
بلاغ بذل ممکن نبود و چندانکه افعال این رئیس زیادت گیرد
احتیاج او بیشتر باشد او را و تصور چنان بود که انفاق
او از وجه کرم و حریت است و اگر چه اکثر اموال کرامت و آن
مال را صرف کند یا خراج ستاند از قوم خود یا از سبیل
تغلب جماعتی را مصادرات ایشان کند او را [illegible] و اموال
یا بنوعی از ایشان حقی در ضمیر داشته باشد [illegible] کند و اموال
ایشان در بیت المال خود جمع کند و به [illegible] ملک
[illegible] شود و فرزندان او را بعد از آن حسب دانند [illegible]
بفرزندان دهد و تواند بعد از خود را تخصیص کند با موالی او

نفع آن به دیگران رسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت
کند و به سبیل مجاورت با مرابحت تا همه انواع کرامات
استیفا کرده باشد و چنانی کس خویشتن را به تجمل و زینت
اختصاص نهاد و جلالت و مجاملت شأن او بود از اصناف
ملبوسات و مفروشات و خدم و حشم تجمل کرده
تا وقع او بیشتر شود و مردمان از حجاب اختصاص بازدارد تا هیبت
او بیفزاید و چنین رئیسی که ثابت شود مردمان او را بندگی
گیرند و ملوک و روسا ایشان را نام از آن جنس نهند و مردمان
را مرتب کرده در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت
اهلیت او اختصاص کند مانند لقب یا [illegible]
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او حاصل آید و نزدیک ترین
مردمان به دلیل بعد از او آن جماعت بود که معونت زیادت کنند
و طالبان کرامت یا قوت [illegible] و بدین سبب تا کرامت
ایشان زیادت شود و [illegible] مدن دیگر را اغلب
ایشان دانند مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب
دارند و بیشتر از مدن جاهله به مدینه فاضله این [illegible] بود
خاصه اگر اقامت ریاست در ملت و کثرت نفع مقصود دارند

چون کرامت در مثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران
شود و نزدیک بود بمدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب
اجتماع جماعتی بود از تعاون یکدیگر بران سبب کنند
از انکه ایشان بر دیگران غلبه نمایند و این تعاون انگاه کنند
که هم جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند اگر چه
بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی
باشند که غرض ایشان ریختن خونها خواهند و بعضی باشند که
ایشان استیلا بر نفوس مردمان و بعضی گرفتن ایشان
و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود
و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج
یا نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان
در قهر و اذلال بود و هیچ سبب که نبود از ان مطلوب ظفر یابند
اگر کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از ان
درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و حیلت
دوستر دارند و بعضی باشند که بهر دو طریق استعمال کنند
و بسیار بود که بعضی از غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند
چون بر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند

بلکه اذلال او را بچه ارکشند و مکان برند از قبل او و در جایها
ازاد و امکان مقاومت بود که تر باشد و آن قهر در نفوس
ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند
علی الاطلاق الا انکه اهل مدینه خود را امتناع نمایند بسبب
احتیاج بتعاون یکدیگر در بقاء و غلبه و رئیس این جماعت
کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت تغالب و تکرم و غلبه
آوردن با لجاج نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان
بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد
در رسوم و سنن ایشان رسوم و سنن بود از چون تا ایران رو
بغلبه نزدیکتر باشند و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر کنند
کرد و تفاخر و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم
از آن باشد و بمفاخرت او یکی کسی راد دانند از اعداد
نوبتها که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
بانفس نیک بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت یا خارج
از بدن چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود
و کم ماندگی و خشم و کبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب
و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد

و اهل این هنر هم جماعت را در این سیرت مشارکت بود
و بعضی از مغلوبان هم با ایشان در یک مرتبه باشند و اهل غلبه
در مراتب مختلف و با مختلف و اختلاف ایشان بقلت
و کثرت نوبتها غلبه بود با قرب و بعد از منهج حق باشد و
قوت و ضعف آن و بعضی از قاهر در نوع یک شخص بود
و باشد الا آنکه باشند در قهر چند اشیا از الطبع ارادی
نباشد بدان فعل لیکن بعضی آن قاهر امور معاش ایشان
تکفل دارد و او را معونت کنند و این قوم به نسبت با او بمنزلت
جوارح و آلات باشند نسبت با اعضا و قوای اصلی
بدن و او را بمنزلت بندگان باشند از خدمتی که او کنند و مسالح
و مزارع مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند
و اموال ایشان در ملک غیر بود پس این تغلب بر سه نوع
بود یکی آنکه همه اهل مدینه تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهل مدینه سیم آنکه
یک شخص تنها از رئیس بود و سایر تغلب بجهت تحصیل غرض در ریاست
باب ربا لذات را کرامات خوانند بحقیقت راجع با اهل آن
مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن
تغلب شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند یکی آن

که مستحق باشند از غرض اصلی هیچ چیز دیگر از غلبه و تکبر مطلوب
بود و بدین اعتبار متغلبان ضعیف باشند یکی آنکه لذات
ایشان در قهر تنها باشد و مفاخرت کنند در چیزهای خسیس
و چیزهای آن غالب شوند بسیار بود از ترک آن گیرند چنانکه
عادت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در راه
لذت استعمال کنند و اگر چه قهر مطلوب باشد در استعمال کنند
سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از نیل غیر بی قهر حاصل شود
دیگری چه قهر باین مال التفات نمایند و قبول نکنند
و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند
و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند از تناول
بدان هیچ گونه نیند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود از آنکه
این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار
جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه
چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه بسیار گشت از اهل
ایشان را نیکبخت دانند و از همه دیگر فاضلتر شمرند از خواص
تغلب آنست که ایشان را از بزرگ همتان دانند و مدح گویند و با
اهل این سه مدینه متکبر شوند در دیگران استهانت کنند

در تصلف و افتخار و عجب و محبت جمع اقدام نمایند چون درا
الفیهار نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر
مردمان را ابله و کج طبع دانند و هر خلق را با نجوم نسبت [illegible]
و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد
و در زمره جباران آیند و بسیار باشد که [illegible] کرامت
طلب کرامت بجهت بسیار کنند و اگر از غیر از وی التماس
بسیاری کند از وی یا غیر او در [illegible] و عطا [illegible]
هم بسبب آنکه خواهد باشد [illegible] بسیار [illegible] لذت [illegible] خواهد
و چون [illegible] زیاده [illegible] لذت
آن [illegible] رسید [illegible] لذت [illegible] گردد
از این سبب [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مطعومات و مشروبات
و منکوحات [illegible] در کمیت و کیفیت زیاده از آن باشد و دیگر
دست بهم دهد [illegible]
وجوه بسیار باشد [illegible] افتاده [illegible]
و کتابت [illegible]
خوانند اجتماعی باشد [illegible] اجتماع مطلق [illegible]

تا نفس خود انچه خواهد کند و اصل این [illegible]
دیگر را از دیگری [illegible] تصور نکنند و اصل این [illegible]
جمله [illegible] و تعوق [illegible] ایشان الا [illegible]
[illegible] و در این [illegible] اختلاف بسیار [illegible]
مختلف و شهوات [illegible] حادث شود چند اگر [illegible]
[illegible] و اصل [illegible] کرده [illegible]
و بعضی [illegible] و هر [illegible] دیگر [illegible] شرع [illegible]
و [illegible] طوایف این [illegible] و [illegible] طایفه را
[illegible] اصل [illegible] غالب باشند [illegible]
[illegible] را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر [illegible] کرده
شود میان ایشان [illegible] الا [illegible]
[illegible] ایشان کس [illegible] حاجت
[illegible] ایشان را [illegible] و [illegible] دارد و در
شهوات [illegible] قدر [illegible] اقتصار کنند [illegible] فضل و [illegible]
ایشان کس [illegible] این [illegible] بود و هر چند [illegible] بسیار
[illegible] دانند چون از [illegible] قبیل شهوات
و لذات [illegible] و اموال و [illegible] آن [illegible]

تا در چنان مدن رؤسا باشند اما اهل مدینه را از ایشان
منفعتی اشتغالی نبود و کرامات و اموال بدیشان دهند
از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند بی منفعت
با اهل مدینه در طبیعت یا بسببی محمود که ایشان را باشد و ایشان سیره
باشد در محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و طبعی
و جمله اغراض جاهلیت را که گفته‌ایم درین مدینه تمام‌تر
وجهی و بسیارتر از مقداری توان کرد و این مدینه عجب‌ترین
مدن جاهلیت و مانند جامه وشی به تماثیل و اصباغ متلون
آراسته باشد و هر کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کس بهوای
و غرض خود تواند رسید و از جهت امم و طوایف روی بدان
مدینه آرند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار
پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس
در یک مدینه مدینهای بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر
تمییز نتوان کرد و اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بجای
دیگر و درین مدینه میان اخیار و اشرار تمیز نبود و چون [illegible]
برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کمال
بسیار که ایشان اشتغال کنند اجزای مدینه فاضله توانند بود

پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان که منبع مدینه‌های
جاهله دیگر از این مدینه شود و خیر و شر او بغایت برسد
چندانکه بزرگتر با جمعیت‌تر بود خیر و شر او بیشتر بود و
در ریاسات مدن جاهله ریاست مدن متغلبه بود و بعد از آن ریاست خست
چنانکه گفتیم منسوب است بخسیس که ضرورت یا یسار
بالذات یا کرامت یا غلبه و حریت و چون رئیس این
صنایع متمکن شود گاه بود که ریاست از این ریاسات
با پایه بذل کند بجهت [illegible] ریاست مدینه احرار را
انجا کسی را که رئیس بر کسی ترجیح نبود پس رئیس را یا تفضیل [illegible]
دهند یا در عوض مالی یا منفعتی که از و ستانند و رئیس
فاضل را مدینه احرار ریاست نتوانند کرد و اگر مخلوع شود
یا مقتول یا مضطرب الرایت بود و منازع او بسیار بود
و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل المکنی کنند دانستند
مدن فاضله در ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت
آسان‌تر از آن بود که دیگر مدن و جمله آن زود دیگر و غلبت
با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و دوران مدن
بعد از آن که نفوس نفاد و خلط و جفا [illegible]

ذلیل ایشان شهوت و قوت و بطش و صناعت سلاح و نیز لذت را
شمرده و حرص ایشان در این باب بود و تعیین طبع و ضعف رای موسوم
گردانند و باشد که از غلبه رای بیشتر قوت غضبی بود در ایشان
چنان منصبغ شود که آثار آن بر ایشان بماند و دران نیز نوعی طمع
خادم غضب بود و غضب خادم شهوت بود بعکس اهل [illegible]
اهل شهوت و غضب ایشان که استخدام باطل کنند چنانکه اکثر
ایشان عرب صحرانشینان ترک باشد گویند اهل شهوت
و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان
تسلط بود و مع ذلک خمار بر زنان و تعصب و [illegible] در [illegible]
اصناف ایشان جاهله اما مدن فاسقه را اعتقاد اهل ایشان
موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود در افعال مخالف ایشان
باشند و خیرات را بشناسند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت
بافعال جاهلیت میل کنند و ایشان را هیئت بود بعدد مدن
جاهله و باشند به سبب اختلاف ارباب حاجت احتیاج نیفتد اما
مدن ضاله آن بود که سعادت را شبیه سعادت حقیقی
تصور کرده باشند و مبدا و معاد مخالف حق توهم کرده
و افعال و ارادات بدان بحسب مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید

در پیش گرفته و عدد آن نهایت نشود اما اگر اعداد مدن اجتماع
متغیر کنند و نقوانین ایشان نیک متصور شود و در اصول افعال
و احکام ایشان آسان بود اما نوابت در مدن فاضله چنانکه
مانند زوان که در میان گندم و خار در میان کشت زار و نیز
صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند
که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراض دیگر
نه سعادت باشند که بیابند یا کرامتی و دولتی و غیر آن و ایشان جماعتی
باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چنین قوانین
اهل مدینه فاضله مانع آن بود که آن نوع از تقصیر بهواء خود
موافقت دهند تا به مطلوب رسند سوم باغیان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلب کنند
پس تمتعی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را
از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی
باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم اغراض
فضلا فهم نا کرده آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق
انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و
از توقف و غلط و ما رشاد ایشان امیدوار بود پنجم

مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصورات ایشان تام بود
و چون بر حقایق واقف باشند از غرض طلب کرامت بجهل
معروف نتوانند شد بمنع سخنهای الحق مانند میگویند و آنرا
در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد
ایشان زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان
آید سود ندهد تطویل این سخن در اقسام اجتماعات مدینه
و بعد ازین سخن در فرمایت احکام آن گوییم و از باری سبحانه
یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم

در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات
و بیان آثار هر جمعیتی فارغ شدیم اولی آنکه بشرح
کیفیت معاشرات هر یکی از اصناف خلق باز دانیم و ابتدا بشرح
سیرت ملوک کنیم که هم سیاست ملک از ایشان ریاست نگاه
بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست
یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض ازان
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه
بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود
و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدل کند

و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عام مملو
و خویشتن را مالک شهوات دارد و سایس دوم تمسک
بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را پر شر و ظلم
کند و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عام بس بود
و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا
و امثال آن و ثمره دوم خوف بود و اضطراب و تنازع و جور
و حرص و عنف و غدر و خیانت و هجو یکدیگر و نهمت و مانند آن
و هر دو ملک در هر حالت نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا
بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس علی دین
ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن الزمان و طالب ملک را بابه احتیاج بهفت خصلت بود
یکی ابوت چه آن موجب استمالت دلها و انقیاد و تبع
و هیبت در چشمهای ایشان باشد دوم علو همت و آن بعد از
تهذیب قوای نفس و تعدیل غضب و قمع شهوت
حاصل آید سیوم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار
و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان
حاصل آید چهارم عزیمت تام و آن از غور الرجال عن الملوک کو نبود

و این تفصیل بود از ترکیبات صحیح و شاید که احتمال
آید و اگر یک ترکیب تفصیل میسر نشود و خود اصل باب در ذیل
خیرات نیست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدین چنین
گویند از مامون خلیفه را شهوت گل خوردن پدید آمد و از ملکات
آن بر وی ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد و اطبا
مجتمع شدند و در علاج آن اصناف مداوات استعمال فرمودند
چون از آن بالحاح خوردن نیامد تا روزی در حضور او اندیشه
علاجی میکردند و باحصار کتب داوی در شارت رفته بود یکی از
ندمای او درآمد و هو کان من لطائف سمع آن حال مشاهده کرد
یا امیر المومنین فاین عزم من عزمات الملوک مامون گفت اجتنبت
از علاج من فارغ باشید که بعد از این معاودت آن کار از من
محال باشد پس چون در مقاسات شدائد و ملازمت طلب مرتب
و ملالت امتناع از مطالب مرجح باشد که شراه خلق
بالفقر ان یحط لحاجته و من النوع الاول باب ان عجب
ششم پس از هشتم اعوان صالح و از این خصال اول مقدر
باشد اگرچه از ما نیز عظیم بود و بسیار از اعوان متوسط
چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و مراکب

توان کرد و پایه دولت او از طرف بعد از تغلب بر دو گونه باشد یکی
طالب دین و دیگر طالب ثار و کسی اغراض او در شناختن
غیر از این دو چیز بود و در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو یکی
محمودست و آن طالب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم حقیقی تمام شود
قادر بود و در حفظ صحت او چون صحیح بود و دفع توانند نمود
چه ملک طبیب عالم و امراض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی
و دیگر تجارت جرا اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس
فاسده در آن حسن نماید اما تجارت مذموم بود لذاته و نفوس
شریره را لذیذ ملذ نماید و تغلب اگرچه شریر لذیذ بود و ملک
و لکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که متغیر نباشد هر دو یکی
ناظر در امور مالک از مبادرت بدانها از نفاق را اسباب
خیره را باید که در تعاون و تظاهر بجای حصافت تحقیق
باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا
دولت باطل بسبب اکثر جماعت و اول اتفاق است آن بود که
هر شخصی را از اشخاص ایشان قوتی مجدد بود و همچنین مقتضی
بسیار جمع آیند و تنها از ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لاجرم

پس چنین آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند
در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود چنانکه
یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص
بسیار مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند هم ...
نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک یک شخص باشند که
بصفت عجز از کسر قوت او موصوف باشند پس ایشان بحسب
ضرورت لا محاله مغلوب باشند هرگاه ایشان را نظامی
و تألفی بود اقوت الجماعات باشد و قوت این قوم نقصان نپذیرد
و چنین جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان انتظامی بود باعتبار
عدالت کنند دولت ایشان مدید باشد و الا زود در تلاشی شود
چه اختلاف در اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود دعوت با
انحلال کند و اکثر دولتها مادام اصحاب آن بر عزیمتها
ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت کرده در تزاید بوده اند
و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات باشد از اموال
و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضاء استکثار این جنس کند
و چون ملابس آن شوند بر اکثر ضعفا عقول ... غربت
نمایند و از محافظت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا بر رتبت

اول که از رتبه بلهو و لعب و طرب و خوش عیشی مشغول شوند
و اوزار حرب و دفع بنهند و ملک تنها در مقاومت اکتساب
کرده باشند فرو نوشند و همتها بر جمع اسباب عطلت
میل کنند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد استیصال
ایشان کند جماعت بر وی آسان بعمل آید و کثرت اموال
و کرامات ایشان را بر تحیر و تحیر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر
کنند و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در صدد اول
هر که مقاومت و منافست ایشان بر تحیز و مغلوب گردد
در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که بر تحیز و مغلوب
گردند و هر چه حفظ دولت بود و چه بود دیگر تألف او بسبب
دیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چنین اسکندر رومی
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بالات و عدت عظیم مرد ایشان
جمله بسلاحهای بسیار معدی بودند و اندیشه او در
عیب او بانه که بعد از ایشان طالب ... ردار بر جزیه و مملکت
در این کار شود و چنین استیصال ایشان از قاعده دیانت
و معدلت دور بود در این اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم فرمود اراد ایشان متفرق گردان

تا چندی بر مشغول شوند و توارث ایشان ذخیرت تا بهم اسکندر
ملوک طوایف را بهشتند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک
دیگر عجم را اتفاق کلمه با آن لطایف تا بر مشغول بودند که
اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند
و در حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت
بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر
متکافی دارد چه همچنانکه از معدلت تکافی عناصر چهار عنصر صورت
بندد حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف دفعه
اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و کتاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود
ایشان بود و ایشان بمثابهٔ آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر
مانند مقاتله و مجاهده و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل بأس
و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم
بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبایع سیم
اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی با فقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جباة خراج که معیشت نوع
به تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع

چهارم اهل زراعت چون برزیگران و دهقانان و اهل حرث
و فلاحت که اقوات جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص
به مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و
چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف از اصناف بر
صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع
لازم ارسطاطالیس حکیم درین معنی آورده است الفلاح حسن هو التعادل
بالارادة اس سر فضیلة الاولیاء هو التعاون بالحکم الحقیقی
انهم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل
شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و نیات اهل
مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق و استعداد تعیین
کند و مردمان چهار صنف باشند صنف اول کسانی که بالطبع
خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند
و در جوهر فضائل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی
بپادشاه بعد این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام
و تجلیل ایشان دقیقهٔ مهمل نباید گذاشت و ایشان از روی باقی
خلق باید شناخت صنف دوم کسانی که بالطبع خیر باشند

و شر ایشان متعدی نشود و این جماعت را عزیز باید داشت
و در امور خود مزاج العله باید گردانید و صنف سوم کسانی که
بالطبع نه خیر باشند و نه شر و این طایفه را ایمن باید داشت
و در خیر تحریص باید فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند
و صنف چهارم کسانی که بالطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی
نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زجر و ترغیبات و ترهیبات بسیار ارشاد کرد
تا اگر طبع خود را باز گذارند و بخیر گرایند و الا در هوان
و خواری می‌باشند و صنف پنجم کسانی که بالطبع شریر باشند
و شر ایشان متعدی شود و این طایفه خسیس‌ترین خلایق
و رذل‌ترین موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت
رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول
ذاتی بود و این قوم را نیز مراتب بود و کسی را که امید اصلاح
ایشان دارد بعضی بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد
و الا از شر منع کرد و کسی را که از اصلاح ایشان امید نبود
اگر شر ایشان شامل نبود بایشان مدارا و رعایت باید کرد
و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازاله شر ایشان واجب باید دانست

و ازالت شر را مراتب است بعضی حبس و آن منع بود از مخالطت
با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات و سوم
نفی و آن منع بود از دخول در مدن و اگر شر او باز
بحدی مؤدی باشد که افساد نوع کند حکما خلاف کرده اند
در آنکه قتل او جایز بود یا نه اظهر رای ایشان آنست که
بر قطع عضوی از اعضای او یا آلت شرارت او بعضی مانند دست
و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود
و بر قتل اقدام نکنند چه بحکم آنکه صنع حق عز و علا
چندین آثار حکمت درو اظهار کرده باشد و دیگر آنکه اصلاح
و جبر آن اصلاح و جبر آن میسر نشود و از عقل بعید بود و این
از آلاتی که قیم مشروط باشد اما اگر شر او بالفعل حاصل آید
اما اگر در شر و در عقوبت بعد از قید و حبس و نفی کوتاهی
دیگر ایشان را بحد رسانند و قاعده کلی درین باب آنست
که نظر در مصلحت خاص او نکنند بلکه مانند طبیب که علاج
عضوی بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر او در
اگر حیات بدن از وجود آن عضو باشد شرف در انتفاع دیگر اعضا
دیگر حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و به تسلی

و اگر این خلل متوقع شود عنایت همت بر اصلاح حال او
مقصور دارد و نظام ملک در اصلاح هر شخصی بر این منوال نگه
شرط سیوم در معدلت آن بود که چنین نظر در نگاهداشت
و تعدیل مراتب فارغ شود روی به میان ایشان در قسمت
خیرات مشترک نگاه دارد و استعداد و استحقاق را نیز در آن
اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را از این خیرات قسطی باشد که زیاده
و نقصان بر آن اقتضاء جور کند اما نقصان جور باشد بر اهل
مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن
خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی
از خیرات از دست کسی بیرون کنند و آنچه از آن سودی بود
بغیر او یا بغیر اهل مدینه و اگر بیرون شود عوض باز
رسانند از آن جهت که بیرون کرده باشند و خروج حق از
دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و یا بی
ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یک را شرطی باشد
که بجملها باید که بدل او باز رسانند تا آن نوع از خیرات محفوظ
بماند و باید که دیگری باز دارد از آنکه ناظم بود مدینه را بغیر صاحب

که حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری به مدینه راجع
بود و منع جور بشر و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبات از جور بیشتر بود
بمقدار جور باشد بر جایز نیز هم جور باشد بر مدینه و حکما گفته
کرده اند تا هر جوری که بر شخصی رود جوری بود بر مدینه باشد که اگر گوید
جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند جور بر یک شخص چه
بود بعضی کس از اهل جور کرده باشند عقوبت از جایز
ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر مدینه نبود گفته اند
بعفو او عقوبت از جایز ساقط شود و چون از نوایب عدالت
فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدالت هیچ فضیلت
در امور ملک فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود
و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار
واجب بدیشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقدار همت
بود چه فرق میان ملک از جهت بود و استمالت و کسان را باید
حاصل آید که بعد از جهت استمالت کنند و احسان با
جهت موجب نظر در دوستان و تجار ایشان در بازار
حرص و طمع کردد و چون طامع و حریص شوند که هر ملکی که

همه را از درجه خود نگرداند و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدل
و تفضیل و حکمت تکلیف کند که چه قوام مدن بطبع
بعد و قوام طبع بنفس و قوام نفس بعقل و قوام ملک بملک
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون
حکمت در میان متعارف باشد و ناموس را پایه رتبت
ملک گردد و عقیده بر آن آید و رسوم مروت شده رئیس شخص
و نعمت نعمت مبدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود
محجوب ندارد و سماع حاجات ایشان بنفس خود شود و ابواب
رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان
و جنس راه‌ها و حفظ ثغور و اکرام اهل حسب و شجاعت
تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل
و رای کند و بلندی از خاص بفضل و تعلق دارد التفات
ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق کند و هر
از تن هر ملک که حفظ معطل گرداند چه قوت ملک و ملک
در حراست ملک بیش تر از قوت لشکرها عظیم و جهل دار
موجب رخاوت بود و تبعیت از تنعم و التذاذ مشغول
گرداند و عظائم امور کرده خلل و دهشت در کار ره نیز راه یابد

اوضاع در بدل افتد و در کیفیت حرص شخص و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت گردد و اختلاف
سعی و نظام هرج و اوضاع آن خلل پذیرد و بانسبات
نه بیرون طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این زمان
از افعال و خیرات معطل شوند و این جمله تبعه سوء تدبیر کسی
باشد پس جمله باید که اجتهاد [illegible] کند که چون زمام حل
و عقد عالم در دست تصرف [illegible] آمده باشد که در ساعات
فرصت و راحت مشغول نشود اینجا تباه‌ترین اسباب فساد
رای ملوک باشد و ملک [illegible] و آن بعد از ساعات
لهو و راحت [illegible] از ساعات لهو و حزن و [illegible] مانند طعام
خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت و لهو
در ساعات عمل و تعب فکر و تدبیر [illegible] باید که اکثر آن
پوشیده دارد تا بر اخلاق رای [illegible] و بعد از آن
[illegible] اینه [illegible] بکار گیرد و [illegible] حفظ و نگه
[illegible] کند [illegible] مخالطت اسرار با احتیاج باشد [illegible]
و [illegible] آن بعد از آن [illegible] با اصحاب [illegible]
[illegible] دوری [illegible] نفع [illegible] بر کنند از ایشان [illegible]

رای کنند و با ضعفا و عقول مانند زنان و کودکان البته
نگویند و چنین رای صعب شود انفعال ایشان از ضد آن رای اتفاق کنند
با اقویا بل ارباب رای اعتماد آن رای بود آمیخته کنند و از اول
یکی از دو طرف بعضی طرف رای دو طرف تفحص احتیاط
نماید از در نعل حفظ تهمت و طریق استنباط و استکشاف
آن کنند بعد و باید از دیان منهیان و متجسسان تفحص امور
پوشیده و تحقیق احوال دشمنان و خصوم را اهمال ایشان
معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر نیت ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود
در احوال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت
آن معهود نبود باشد مانند احضار غایبان و اشارت تغییب
حاضران و مبالغت در تفحص اخبار و حرص را به نمودن
بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احتمال
مضطر باید بود جمعه در جمله در تغییر امور ظاهر نظر کنند از نوادر
اموری که از ایشان ظاهر شود و خواهی حسن اصل اجرام معلوم کرده آنچه
از اوقات که ایشان و خواطر ایشان از غفلت عقل و تمیز

باشند استماع افتد استنباط کنند و بترین مهالک مهر
محادیث بعد با هرکس چه هرکسی را راستی بعد از باد و حسابی نوع
و باجا دیث غضب خلیل و رفیق باد بگویند و چنین مجارات و محاورت
بسیار شود بر کنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید از باد کلمه باهم
باز بخوانند و بجد تواز نتیجه بر یک طرف حکم کنند فی الجمله
این طریق استخراج اندیشه‌های مردم بزرگان باشد و در من
آن فواید بسیار باشد از جهت استعمال آن در وقت حاجت
و چه جهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید از دو استعمال
اعدا و طلب موافقت ایشان بالغ الغایه بکوشد و تا ممکن بود
چنان سازد از ملاقات و محاربت محتاج نگردد و اگر
احتیاج افتد حال از نوع خایله نبود یا با دین بود و دفع
از باد بر بعد اول باید از غرض او جز محض طلب دین باشد
و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از این شرایط
حزم و سوء ظن تقدیم رساند در محاربت اقدام کند و لا
بعد از وثوق نطق و جستن از شفقت الکلمه نباشند
البته بجرب نشود چه در میان دو دشمن رعایت مخاطره عظیم
و هلکت تامه نتیجه محاربت کنند اگر شکسته کرده از اعدا که

نتوانند کرد و اگر ظفر یابد از قصور رای او فتح بیشتر در وهنی
ملک راه یابد بخلاف آنکه در تدبیر کار لشکرکشی اختیار کند
این جنس سوم بعد اول آنکه شجاع و غیور دل باشد
دوم آنکه صفت شهرت تمام یافته و صیت شجاعت او آفاق گرفته
سوم آنکه برای صائب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل
و ضوابع استعمال تواند کرد سیوم آنکه ممارست حروب
کرده باشد و حرب تجارب شده و تا بتدبیر و حیلت اعدا تواند
و استیصال ایشان میسر شود در استعمال آلت حرب از رمح
و در بعد دار و شمشیر باید که اول استعمال حربه باید کرد آنگاه
تا نیزه کفایت بعد استعمال شمشیر باید آنگاه و دبوس
بکار توان داشت و باید آخر تدبیر ها محاربه بعد آخر
الدوا را بکار در تفرق کلمه اعدا التمسک بانواع حیل و تزویرات
تا نهایه بدرجه نرسد نشاید استعمال عذر را هیچ حال جائز نشود
تتمه این شرایط حرب نخست استعمال جاسوس و طلایه باید
و در حرب اپنج تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره الات
حرب دان تا توقع سود در فرادان نبخشد اقدام نمود و در
موضع حرب سنطر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه گفت

و صلاحیت آن کار از دیگر بعد اختیار کرده و حصار و
خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه شکست این
موجب تسلط دشمن دیگر آنکه در اثنای حرب لشکر را بزنند یا بهیج عقبی
ممتاز شود و صلت و ثنا و مکرمت او مبالغه باید نمود تا دیگران
در جنس استعمال باید کرد از طلیعه و اتو رصد بباید نمود به تمیز
حصر ایشان باید کردن تا همت و عدت تمام استعمال
نا کردن از خبر بعد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة الایه
و چون ظفر تدبیر ترک بکنند و از عقب طرف منهزم تاخیر کنند
و تا ممکن بعد آنکه اسیر زنده توان گرفت نکشی چه در اسیر
منافع بسیار بعد مانند سر کردن و دشمن دشنی و مال فدا کردن
و منت بر نهادن و در قتل اسیر جایز بعد و بعد از ظفر
التزام قتل نفوس نباید و عداوت و تعصب استعمال کنند چه حکم
اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک در عایا بعد در آثار حکما
آورده اند که ارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر
بر شهری تشکر از شان باز گرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه
نوشت و در آنجا یاد کرد که کشتن از طرف معده بودی در قتل
دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل رعیتان خویش

استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو
بعد از قدرت محمود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی
که گفته است ۵ سألزم نفسي الصفح عن كل مذنب
وان كثرت منه علي الجرائم ۞ وما الناس الا واحد من ثلثة
شريف ومشروف ومثل مقاوم ۞ فاما الذي فوقي فاعرف قدره
واتبع فيه الحق والحق لازم ۞ واما الذي دوني فان قال صنت عن
اجابته عرضي وان لام لائم ۞ واما الذي مثلي فان زل او هفا
تفضلت ان الفضل بالحلم حاکم ۞ واما اگر در حرب و دفع
ذو قوت مقاومت دارد جهد باید کرد تا بنوعی از انواع
کمی باشی چنین بر دشمنان شود چه اکثر اهل شهرها از مجاورت
ایشان در بلاد ایشان افتاده باشند مغلوب شوند
واگر قوت مقاومت ندارد در تهیه حصون و خندق
احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف
حیل و مکاید استعمال کند نهایت والله الهادی و علیه
التکلان سخن در سیاست ملوک **فصل پنجم در سیاست**
خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک در وجوه معاشرت مردم درین جهان
بعد از نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند

و الفاظ حسب مجاوره می طلب کنند و باید حلاوت سخن اند
بعد از آن نظر کنند در جهت رعایت وجه مراد در الکلام مقام
باید هر کسی را تحمل و تملق شعوف بود و انصاف در جهت
استعمال کنند و با خود اعطاف در رضای بکر و دیگر تزنیع
و تکبر او را بر استهانت اصدقا و یاران ایشان نزدیک نشر نمودن
و مودت و غبطت با تعارف ایشان اخص تمام نشود و آنرا الله
بعد از آن و حقد الجاه بعد از آن نظر کنند تا شغف او بعد
و الحان و حرود سلهو و بازی و استماع انواع مجون و صف حکی
هر دو باید چه افراد درین ابواب اقتضا و آن کند از
ارتفاع عدت باید و مواسات یاران مشغول کنند
و از مکافات یاران و تحمل و تعب حق گذاری دوستان خلت
با یاران و در امور اهل مشقت تحمل بعد کرد آن باشی
پس چون مدتی امتحان ایشان باز آید و از نیکو پیشه ایشان سر بکند
منزه باشی او را صدیق فاضل باید که گرد دو در محافظت
او در عنت و وقت و موافقت یار و مهم دستور مهمل گذاشت
الا نجح الا با صدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است
ان الله لا یخیب لا یخزی من له صدیق فاضل و در بدیهیات

حقیقی باید انصاف را وسیله بود اگر کمال عزّ زیست و نیز باید گرفت
صدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود در بعضی
او ضایع با عذر یا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود
که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت
تکمیل دوستان در ابتهاج باید بحد در موافقت دیگر
باید داد و اگر دیگری بود یا بسبب سیر مبتلا در کار او مبادرت
باید نمود در حرکت و بسبب تقاعدی دیگر اهتمام کرد و بسکون و جبان و در
چنین احوال بخیر تخیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل شود
بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل تتبع عیوب
یاران مشغول نشود و اگر این سخن را طریقه کند
هیچکس را سلامت نباید و هیچ آن وحدت و وحشت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از
معایب حقیر او اعراض و تعمیت آن نسبت شود اما بود عیب
نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگر تحمل
تواند کرد و باید که از عادت کسی که او را سابق صداقتی
داشته باشد با مخالطت او از لوازم حق صداقت بود نمود
احتراز کند و قول ساعی نشنود [illegible] غرض [illegible]

نفوس بشمردن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام والشراب و در احتیاج چنان بود که چون
دوست را حاجت آید در مراعات و تعهد او مبالغه کند
و اگر اهمال حقی از حقوق او واقع شده که بعد استهانت نماید
و بمهمانی که او را عارض شود قیام نماید و در حوادث
روزگار یار او بود و در اوقات بی خبر از روی گشاده
و خلق خوش او را ملاقات کند و آثار بشاشت و ابتهاج بجای
او در چشم و روی و حرکت و سکون پیدا آرد و در قطع حاجتی
که او در ضمیر دارد قناعت نکند بر اطلاع بر ضمایر جز مستولی
اسرار نبود آن کان دو کس فی الطور کاهنا طلب ...
عالم بالغیب تا هر روز زیادت لحظه وثوق او بمودت و سکون
نفس او بحضور دوست زیادت بود و هیچ حسرت ابتهاج
به از خود در شمایل کسی مشاهده کند بمودت او متیقن گردد
چه حقارت حقیقی در وقت لقا واجه قابو شیء بمانند و حرکت
سر و غیر آن بمکان خود در شکل او پس مشکل باشد و دعای
سیرت پاک ننیز او را در لبس صلح او بکار آید معلوم
چون اصدق و اولاد و اتباع و حواشی و خدمه و ایل او از

… و مجاهدت او داشتن پیدا و اسرار و اعلان بی تعللی
و تحمل مشقت در محبت باشد چه در حضور و چه در غیبت
تو ز نماید و صیانت ایشان از شایبهٔ ملق و کدورت
نفاق که صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ
صدق که ظاهر ملق بود یعنی نفاق و مرد […] باشند
و باید که التزام این طریقت عادت کیرد و تواضع و […]
داوری از وجوه ان راه شود چه ملازمت این سیرت
مستتبع محبت خالص و مستدعی ثبات بود و هم ان
محبت عوض داد که با ابنای ان معرفت سابق
اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید چنانکه کبوتر را در
مسکنی که توطن کند و با او انس کیرد و تحری […]
خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را نیز دیکر او جمع کند
مردم نیز چنین کیرد و اتفاق شود و بخشند طائر را غیب
کردد و مؤانست او صحیح شود اقران و اشباه خود را بدان
دلالت کند بلکه حیوان ناطق در چنین معنی اولیتر
… و ذکر محاسن رایج باشد و باید دانست اینجا که
دلدادن اعتقادات را […] در […] از خصائص انوار

شمع وفاداری جست بعد و بکشد دل ایشان در فراغت
و جست نیز بعد و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
چنانکه گفته اند   دعوی الاخاء علی الرخاء
کثیرة بل فی الشدائد تعرف الاخوان و چون چنانچه
در مصایب و نکبات و تغیر احوال و اوقات او را استظهار
طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تعهد
و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار
التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست
بل خواست و کیفیت بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت و در الحاح و مطالبت ایشان
از اظهار غایت جهد مبذول داشت و درد و اندوه
غم […] مقامات […] باشد و بعضی از دوش
مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت
تخفیف مکروه یابند و اگر مراتب از مرادات نیز […]
دوستی و ترک یاران و دوستان را بمجموع مشرف
[…] کرداند چه اهل خود را در آن رنجانیدن […]
نشر موت کند و اکر […] از […] با نقصان […]

...س آرد و اگر غیر از جنس توحشی در مخالطت
و استمالت او جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیبتی
یا بجبری یا احتراز از ملالتی یا از گمان سوء خلقی با ما کند
حبل مودت گسسته شود و دمس عهود و صداقت
راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود
و باشد که بعد از آن حسادی و مجلبی دامن گیر آید و اسباب آن
در قطع و منافرت رغبت نمایند و عادت محمود دیگر
باب آن بود که چون زود زلتی ادراک کنند و اگر بر
هفوه بسبب وحشتی باشد از دل او خلل و غش آن ظاهر
کنند اگر حرکت درستی بسیار بود و اگر بطرح صدیق بود باید که
عتاب لطف آمیخته بتقدیم رسانند و نه العتاب حیوة
بین الاخوان پس آن لطف از دل خفت محو کنند و مایه اعادت
مراعات را سبب تقویت محبت نهاشتر بود بر سبیل
ازاد در جمله امور اسباب خطر دانند یعنی اگر در تعهد
و کوتب با محبوس یا منزل یا حضری دیگر تعرف المسئله تقادیر
و حسن عادت ما را در باب هر یک با تصال مقرون دارند
از فساد و انتقام آنچه حق اکنون بر ما مسجود است

196

و ردو بوار از تغافل در تعهد ببشوئیش چه آنچه حید
بگذار را حضای کسی را امید و خبرات او و بعهد و اغماض
از کسی را اشطار عشارکت در سرا و ضرا به و بعهد ضروری
تا ثیر کند بعد ما ضرری را از اختلال نوع اول متوقع بود
در رقوات متنوع منفعت مقصور نیست و در وجوه ضرر را از احتیاط
دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع
چه اگر دشمن شوند و مسامح ایشان با مضار گردد و از غوایل
عداوت ایشان خوف نهایت بود و انقطاع امید از خیر
ایشان را از اول نتوانند بعضی بعلاوه حاصل و با نزام مراد
مراعات از دوستان عاقبت و فراغت نتوان یافت
دانی فضیلت نتیجه گفت و مراد چند با هر کسی خود
با دوستان استعمال کردن مذموم نباشد چه ارتفاع
مودت حاصل آید و سبب آن بود اسباب اختلاف وقت
و اختلاف ملت شایع و شایان مشتمل بر نیر ها و طلب
الفت و دوستی خود در حال زحمت احتراز از او شایان
لازم شده است و بسیار بود که کسی را کند با دوستان
خود کوه حر اسد بحسد حاطر و تیزی ذهن پس

... و ... اهل فضل جمع باشند بکمالات اصدقا
پدید آرند و از قاعدهٔ ادب تجاوز کنند و بالفاظ جهال
دعوای حفظ کنند تا حاضران را انقطاع و سلب ایشان
روشن گردد و در حال خصومت اگر این فعل کنند از اول
فعل ایشان انکار دارد و ایشان را دفع نظر و حاضر خواهد
دهد که معاف کم نبود و غرض او از سخن است رذلا و جهال
از ما تحدی اسباب ریشان شوش گردد و بحقیقت
انکس از اهل نحو و جباران چنین رسیار رذالت
و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم
دارند و در حرمت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب
و عورات یکدیگر محمود شمرند تا حالت میان ایشان
بعداوت ... و در ازالت نعمت یکدیگر سعی
کنند و کار بهلک و بانواع شر در انجامد و این
جمله از توابع دلو احمق حرامی ... و حذر کنند از آنکه بخلی و
با دوستان بعلم و اندیشه این تجمل باشند یا ...
و ضعف ... در آن ماهر نبود بل چنان سازد او را
بحجت استعداد و اشارات او در آن باب ...

نتوان کرد از ضعف بنیت این دوستان در ...
تفتیش محالات موسوم نبود و بحرمان انقضاء آن سبب
مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم به تحبب
تکلیف در بعض لازم آید با تفاق زیادت گردد و بخل بفضائل
پذیرد و ممانعت و مزاحمت در اعتبار عوام و نقصان
نفع و فتور حظ تا شنعت خیران دیگر زیادت و ...
از علم باید کرد و بخل در علوم یا از قلت ... باز از
طلب سوقی نزد ... ایشان یا از خوف آنکه در
... فتور و نقصانی پدید آید یا از رو حسد و حمیت
این نوع قبیح و مذموم است و بسیار باشد که بخل
از علم خود خلاف عادت تا مورد علم دیگران ... بخل
کنند و ایشان را در افاده و افادت ... ملوک کنند
و این طایفه بسیار کسان ... از ... تصنیف فضلی
ظفر یافته اند و آن ... مستعدان بازداشته اند
و از ... درس کرده اند و این خلق ...
موجب انقطاع ... و حذر باید از آنکه
کسی از اصحاب و اتباع انکس ... خبر از امور ...

[illegible] برد آنکه با [illegible] نجاشی نتوان کرد و با [illegible] او
چرا که با مکان [illegible] جزوی را [illegible] با [illegible]
با [illegible] ذات او چرا که [illegible] آفریده را از
[illegible] متعلقان او دور از [illegible] این معنی [illegible]
[illegible] دور از [illegible] تصریح [illegible]
طریق [illegible] حکم [illegible] که [illegible] نتوان کرد
[illegible] دل او باشی و [illegible] مقام او [illegible]
او [illegible] داده باشی چرا که [illegible] ازین نوع [illegible] او رسد
[illegible] آن رای تو بوده باشی [illegible] او [illegible]
بوده پس از تو [illegible] شود و [illegible] دشمن گردد و چون
[illegible] دست [illegible] با او [illegible] باید [illegible]
لطیفه [illegible] او [illegible] باشی ارشاد [illegible]
استاد [illegible] کند [illegible] استاد [illegible]
[illegible] آن [illegible] از آن بود [illegible]
از عیب او [illegible] کند [illegible] پوشیده دارد [illegible] این معنی [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] او [illegible] از [illegible] ایشان او [illegible]

از عیب او [illegible] پس اگر [illegible] بنا بر [illegible]
[illegible] در میان عبارت [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] در وقت خلوت بعد از تقدیم
[illegible] که حالهای [illegible]
[illegible] آن معنی ایراد کرد
البته آن حدیث [illegible] و دیگر [illegible] پوشیده [illegible]
تا باجابت [illegible] پوشیده داشت [illegible] دست
زیاده ازان [illegible] او در [illegible]
اعدا او [illegible] در باب [illegible] تمام [illegible]
باید کرد و سخن ایشان را البته محال استماع [illegible] او [illegible]
در صورت نصیحت در میان [illegible] کنند و در ارشاد
احادیث [illegible] سخن [illegible] کند [illegible]
تحریف و تمویه [illegible] بعد [illegible]
تا اگر محال زیادت [illegible] حدیث [illegible]
و در دعاهای [illegible] صورت [illegible] در نظر [illegible]
ناصحیت ایشان [illegible] تمام [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سخن [illegible] را

تا بر مطلب خویش تفحص و تفتیش حال خصم باید که او
از آنچه نزدیک کند و قواعد آن دیوار خراب کرده تا موجب
انهدام بنا شود و در این باب حکایات و امثال بسیار ایراد
کرده اند یکی از آن باب است که در اول کتاب کلیله و دمنه
و غرض از وضع چنان حکایتها آنست تا چون ملوک از قوت
روباهی ضعیف در موضع استیصال حیوانات عظیم آید تا ملک
قاهر به آخرت تمامی اخرویش را در صورت ناصحان فرا نماید
و نیت او در حق وزرا و نفس خود اقوام و اهل ملک ایشان
ضعف حال کرده تا بعد از فرط تمکین و اتفاق تصرف و ایثار
ایشان بر اولاد خویش به حکم عداوت که ایشان را بطش
و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید او در باب دوستی
ابر و زرکار اختبار احوال ایشان کرده باشد و صداقت
ایشان ذخایر اوقات شده این سخن در ثبت ارواح
دل اجابی داده از سعایات ایشان حذر کنند و نیکو گفت
در تمیز این ابیات ٭ ولو قد کنت فی رجب
وکذاک کلهم لحبی دوا کنت للمقدر منهم ٭ وله بهم بحجة
ما کانت الاکال ٭ فقم ما له فاذا بالسمام حیا ٭ حتی توفا

حسبت و بانواع ٭ و احتیاط در این باب حفظ الصحت ایمن
اعداد از ردی احتیاج تیمرین ظاهر است از آن ایام گذاشت بعد
تا تفصیل این راه نیابد و مضر الحاد زایل نشود و چراغ تغافل
خلق از شرور هم بر محافظت نظام عالم از وجود
نوع به آن شوار بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت
از جهت تصحیح معاملات است اما از روی حصول مانع
اصلح و عفت از جهت ضبط شهوات بود تا حیات
عظیم شخص و نوع راه نیابد و احتیاج به شجاعت از جهت دفع
اهل باطل تا سلامت شامل بود و در اظهار عفت فضائل بسیاری
خارج احتیاج اند مانند حکمت مالک با امور اکل
و سخاوت و عدالت تا فعل او ارتفاع تواند
مجازات جمیل و مکافات واجب بار بود و چند
حاجت بیشتر نه خارج احتیاج زیاده و اشیا
به جوان صالح و یار مخلص محتاج بود و تغییر در رکن الوقت
موری تقصیر دراک سعادات دار تحصیل حکم کرده اند
برای آنکه هیچ زحمت در دین و دنیا هیچ آزار و
نظام [illegible] ضمان حرج و حکم

چرات و فضایل مردم را از راستی مردمی بر دیدن ابر
وکینه ابر دو رتری خلق از فضیلت کسانی که ابر بدنا
و مخالف مردان شوند و بصورت وحشت گرایند
پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و حفظ
آن مهمترین کارها و غرض از اطناب در این باب بیان فضل
چه این باب اشرف ابواب این مقالت است که از آنجا معایش
منتظم دارد ایام

فصل هشتم در کیفیت معاشرت

با اصناف خلق مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی
اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنف
سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل
یا فروتر و اگر بالای آن صنف بود در رتبت آن اعتبار
او را از مخالطت فروتر باعث باشد تا نقصان حاصل نکند
و اگر مقابل باشد برتری از آن فروتر در مدارج کمال
باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب
پنجم یاد کرده‌ایم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل

متنوع شود بسه نوع اما معاشرت با دوستان حقیقی یاد کر
اما دوستان غیر حقیقی از دوستان حقیقی نسبت شبیه
و از نوع تفقد بمحض خالی نه از معاشرت ایشان اجتناب نماید
الا بقدر دفع مضار و جلب منافع نکند و در استمالت دلهای ایشان
و مدارات بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و در اسرار
و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و در خواص احوال
و احوال و اسباب معاش اعتماد بر اقوال ایشان نکند و تقصیر
ایشان را مواخذت نکند و در اهمال حقوق مسامحت نماید
و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین
و استصلاح ایشان وجوه باشد و نواز بودن اهل خیر و دیگر
هر چه صفا داد و مخلص گرداند و باید الفقرا
با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان
لازم داند و تقضی حاجات و اظهار بشاشت و اختلاط
چه بطبع چه بتکلیف قیام کند در حال خود رتبت
ایشان را دست کرده و فی الجمله صنف کلی و خلق و حسن
عهد تقدیم رساند تا هر کس در دوستی او رغبت نماید
[illegible] الحق [illegible] و تفقد و نگاهداشت

با کمتر از خویش پیوسته در طلب نقص ایشان چیزی
با اتصال و قربت زیادت از معهود بطلبند اما اعدا دو
نوع باشند دو روز دیگر و هر یک دو قسم شود یکی
یا اهل نزاع و اهل حقد از جهت دولت ظاهر باشد و اهل
حسد از قسم اهل خفی دارد و دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید
از آنکه وقوف او بر اسرار و عورات در مأکل و مشارب
و غیر آن از احتیاط واجب تر و اصل کار در سیاست
اعدا آن بود که تا تجمل و مروت و لطف ایشان از دولت
توان کرد و حصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گرداند
چون از تقدیم یافته بود الا دفع
الا بر نوع دیگر و محافظت ظاهر ... نگاه دارد بر محافظت
آن تو از باید نمود و هیچ نوع در نظر دشمن رخصت نداد
قسمی که ... و بشر و بشاشت اعدا با اسباب
و لطف و تحمل و مدارات استمالت باید کرد و از کار و عداوت
و مناقشت احتراز تمام لازم داشت و اهل عداوت مقتضی آن
نیز و ... شغل و ... که دایم و جمیع ...
و افعال و اکرام ... چنانچه ... داد

انواع شرور با ایشان و عمری از در تیر بزد و تعلق و ممارست
این افعال حرفت شجاعت و در دنیا ضایع و منغص
در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب هلاک و ادبار
یا خیر بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در
و اقدام بر شهوات موجب انهماک جرم و حقد و اختلاف آرا
و طریق توقی از مضرت احتراز از سبب آن ضعف بود و باید
از احوال دشمنان متفحص و در تعلیم اخبار ایشان متفحص
تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن از ایشان
گیرد و بر ان براشخاص ... آن قوم ظفر یابد و شکایت
اعدا در مجامع و در مجالس و حضور ... باید که تا سخن
در حق ایشان قبول کنند و حکایت ... بلند ... رواج
نیابد و در اقوال و افعال تهمت کردن باید از عیب دشمنان
نیک معلوم کند و بر تغیر و تطهیر آن واقف گردد و از آنچه کند
دور و خفا و آن شرایط احتیاط نگاه دارد و چون شر و معایب
دشمن متعفن و سود او بود بران و عده تا از آن دیگر جوابی
بوقت خویش آن را اظهار کرده اکسیر ... حاصل آید
و اگر ... از آن او را ... کند بیش از آنچه ...

خصم وقوف یابد تا به شکسته دل و ضعیف رای گردد
و شاید در این باب به تجربه صدق آن شرط از کتب بعضی کرد
از دو آنچه قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات خصم
باید اطلاع وقوف یابد تا هر چیزی را به مقابل آن دفع کند و آنچه
موجب تملق و محبت ایشان بود مجتنب احتراز کند و ظاهر در
مضمون آن مندرج بود و انتهای پیر در این باب آن بود
خویشتن را بر اضداد و منازعات تقوی حقیقی حاصل کند
و در تحصیل اسباب آنکه ایشان از هر جانب حصرت بند و تسعیت کرد
تا هم کمال ذات او و هم دفع خصم متقدم باشد و دوستی
با دشمن فرا نمودن و با دوستان ایشان مخالطت کردن
از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت احوال و اقدام و
عثرات ایشان بدین وجه آسانتر دست دهد و تلقط
و لغت و تعرض اعراض دشمنان به غایت مهم بود و از عقل
دور چه این افعال نفس بس بود احوال ایشان خطر ترسانند
و نفس و ذات عرضی کند الحاح بعض
تشبه نموده باشد و هم خصم را مجلس دراز زبانی و تسلط
داده چنین گویند که هر که دشمن ازو دور زبان

محمد بن اگر در تصور المنصور ابو مسلم را
دارد و لیکن بیم دارد ابو مسلم را در زیرش کرد و داد را
از آنکه ضعیف نظر بود و گفت اگر سبب غرض دشمن
تحمل ایشان آلوده باری در الم زبان غرضی
ایشان کینه چه غرض خواهد بود و چه
دشمن را آفتی رسد البته خود از آن بود و مانند
آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید از شماتت
تحامی و شادمانی و فرح اظهار نکند از دلیل بود
و دشمنان شماتت تعلیم و مسعود باید حذر کرده باشد
و اگر دشمن بجنایت او آید و از جرم او سازد
و در هر چیزی را اقتضای کند اعتماد
عذر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم
دارد و چنان کند که ملامت و مذمت به دشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نکو سیرتی او هر کس را معلوم شود
و دفع ضرر اعدا اسهل ترتیبات او اول اصلاح ایشان
بی تعب اگر میسر باشد ذات البین و هم احتراز از
مخالطت ایشان بسیار دور را اختیار کند

جمیع امور و جمع دای آخر عمر به هر حال باشد و باید جهد
[illegible] شش شرط باشد بر آن اقدام توان نمود اول
آنکه دشمن شریر به ذات خویش و صلاح او هیچ
طریقت صورت نبندد دوم آنکه هیچ وجه از وجوه جز
مهر خویش را از تعرض او خلاص نبیند سیم آنکه
اگر ظفر او را فرو زیاده از این نکند الیکس رنگ
خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه قصد و سعی
در ازالت مضرات از دشمن بهره کرده باشد بجا نکند
در قهر او بر زمین مانند خیانت و غدر موسوم شود
ششم آنکه آزار عاقبت نوجیح چه در دنیا و چه در آخرت
متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او به دست دشمن دیگر
کند بهتر و انتهاء فرصت باد خصوصا و مهلت از لوازم حزم
باشد اما حسود را با ظهار رنج دو مراتب تفضیل و دیگر
چیزها که حسد عین سبط و ایذاء او بصبر روز بیش مشتعل
بر رنجوری دل و گداخت تن دارد و از کید او احتراز
کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سیرت او وقوف
اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه

دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن
نوع کردن مصلحت نزدیکتر مثلا نصیحت را دان قوی
باشند از نصیحت عکس تبرج نماید خدمت
کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود
و دست شفقت ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند
اما در قبول قول هر کس حد عقل نگاه دارد و بظواهر احوال
مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود
و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب
رود و صلحا را و آن جماعت باشند که با صلاح ذات ایشان
مشغول باشند از روی تربیع [illegible] و ثنا گوید
و بکرامات اصناف تبجیل مخصوص دارد و در ایشان نشر نماید
چه نزد ایشان نزد یک خلق محبوب بود و با سفهاء عالم
نگاه دارد و بنقصان ایشان مبالات و التفات
نکند تا از ایذاء آن اعراض کند و اگر سمع و سفاهت ایشان
مبتلا شود ایشان را حقیر شمرد و بدان توجه و تالم و اغتمام
و ملابس فات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح
حال معارف در ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند

و با او از مجالست سفهای ایشان احتراز کند و محاورات
مهارات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید
بلکه با ایشان تکبر کند تا از آن متنبه شوند که ال
کبر علی المتکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت
و تحقیر بود و در اجابت خصم سبقت نکند و پندار نه
از هر کس که در اسباب خدمت تنزل کردن چنین صلاح
باشند دانند که کناه ایشان زیادت است و ملکی اگرچه
تواضع و حسن سیرت آرند و با اهل فضائل اختلاط کند
و از ایشان استفادت اوجب شمرد و معاونت
و معاونت ایشان غنیمت دارد و جهد بذل کند تا از زمره
ایشان باشد و با اهل حرف و عشرت ساز کار صبر کند
و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و تقیان دانا را
پشیمان بدل صابر باشند و کریمان نفس بعضی شغل
و حفظ با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت
بکار دارد و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود
بقدر استطاعت مسکی اما زیردستان هم انسان
دلیر شرط خیر موسوم علیه ایشان منع کند در آن تحمل منتهی با

خوشتر نطلبید و در راحت علیت ایشان کوشد و صدا دم
طباع ردی را التعلیم از زوی بر کنند تهذیب اخلاق
فرماید و بر مواظبت ایشان نپسرد و بحسب استعداد تکمیل کند
و علی الرسبیل توسل ایشان بود را اغراض فاسده از ایشان
باز دارد و ... از آبروی رعایای ایشان نزد تکبر بود
بغایت مشتمل رحمت نصیحت عرض ایشان فرماید و سیلد را
اگر هیچ باشند از الحاح منع کند و زجر نماید و اجابت سؤال
در توقف دارد مگر اصادق الحاجه باشند و میان
محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و طلب
رساند تا باشد الی سبب اصلاح ایشان شود و محتاجان را
عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش
و مه را با اخلاط با وفور نفس عمایی موجود نعود ایشان
ایثار کند و ضعفا را دستگیرد و بر ایشان رحمت نماید
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت
راستی و پاک کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و فیض
کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید
چون از شرح مسائل حکمت عملی

... از ... در ... اسباب ذکر آن تقدیم یافته بود
فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن دقایق تحقیق
اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواستیم تا
ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را
نافع بود و آن وصیت است که شاگرد خود ارسطاطالیس را
فرموده است میباید معبود خویش را شناسی و حق او را
نگاه داری و همیشه بتعلیم و تعلم باشی و غایت مطلب
علم مقدر دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار
حال ایشان بمحبت از شر و فساد کن و از خدای تعالی
چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که
همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی خواه
از تو عار رفت شود التماس کن که همیشه بیدار باشی
از کردار اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد و آنچه باید
مخواه و بدانکه اشیاء خدای تعالی از بنده بخط و عبادت
نبود بلکه بتقدیم و تادیب باشد بر تمیز حیات نشستم
اقتصار مکن تا موت اثبات آن باشد بلکه معرفت تحت و حیات
دعوت ... ایشان ... اکتسابات تو باشی

در ... باشی و جواب دادن ... بعد از آنکه مجاب شوی
در سخن تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تأمل کنی تا دانی روز
هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دیگر آنکه تأمل کنی تا
هیچ ضرر از کتابت کرده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر
فوت کرده یا نه یاد کنی تا چه بوده در حاصل عمر خواه
بعد از مرگ هر کس را این آنکه از کارهای عالم در عرض
تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت
غافل بود و از دولت باید نه ایستد که مایه خود ... از چیزهایی
که از ذات تو خارج بود مسار در فعل خیر با مستحقان
انتظار سؤال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم
مشتری کسی را ارجمندتر از لذتهای عالم شادمان بود باز
مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و انده و بمکنی مشغول و همیشه یاد
مرگ را در دل نگاهدار ... اعتبار گیر مردم ... از بسیاری سخن
فایده بار اخبار ... کند بحیری ... از آن مسئول بود
شناس و بدانکه کسی را در شر غیر خصمانه ... کند نفس
او قبول اثر کرده باشد و بیرون اوری جز ... عمل ... حاصل شده
بارها ... کنی پس ... در تو ... [illegible] ... رفع ... [illegible]

... و دوست ادو که پس باشی در رد و خشم ساکن باش
از غضب عادت نکو کرده هر که او فروتر بتو محتاج شود بار ده
حاجت او باز و او منفعل نکنی از آنچه دانی از و در جهان عادت شود
و کسی را از آنچه بر کسی دشوار شود معاونت کن که [illegible] از عمل
به شخص گرفتار مباش تا سخن تمام نگفته‌اند تو معنی او نکرده
الحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها بسنده مباش
بلکه بقول و عمل باش الحکمة فی [illegible] این جهان بجا نه
و حکمت عملی بران جهان ارزنی را انجا بجا نه داری در
نیکو کاری برنجی بزرگ [illegible] خانه و فعل نیک بجا نشود اگر [illegible]
لذت را [illegible] لذت بجا نه و فعل بد بجا و آغاز و زیادتی [illegible] از
آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی مشغول
به گوینده و زیادتی [illegible] کرد و بیقین دان از [illegible]
شده انجا اثر در شناسی و نه دشمن را [illegible]
بنقصان منسوب کردان و حقیقت شناس از جاهل
خود رسید از خلاف نکار دهنده انجا سادری بانگ
بسی [illegible] زاد ساخته دار از انچه دانی از جاهل [illegible]
[illegible]

و حکم کسی مشو اگر قول و عمل او [illegible] بنیاد بود [illegible]
کن بیکی و درگذر از بدی یاد کرد و حفظ کن و از کسی [illegible]
از خویش را و منفعل حال [illegible] هر کس
کار از کارها [illegible] این عالم [illegible]
وقت تا توانی سستی مکن و از خیرات
بجا در جایز شمر و هیچ سپاه را در حساب
حسنه سرمایه عاقبت ساز و از افضل بجهد
سرود و زر نایل اعراض مکن [illegible] از سرود و
اعراض کرده باشی حکمت دوست [illegible]
و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود
دور کن و از آداب بشنو و اقتدای بکن
و در هیچ کار پس از وقت آن کار پیشه
و همچنین به کار [illegible] مشغول مشو [illegible] از وی زهر
و بصیرت بدان مشغول باش تا اگر
معجب و متکبر مشو و از صاحب [illegible]
و خار را بخود راه مده یاد دوست [illegible]
[illegible]

حکمت ظفر را بعد با جکس
سفره [illegible] دو تواضع با هر کس نگاه دار
بلسی [illegible] خنجر عشر درو [illegible] خود را [illegible]
و [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] ست [illegible] [illegible]
[illegible] شیبان [illegible]
[illegible] [illegible] مت
[illegible] والزاجرات
[illegible] [illegible]
از [illegible] رحم کتاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
خیرات [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و کردانا دا اله

الطف المحب
تمت تاریخ لاهور
جمادی الثانی ۱۰۴۹